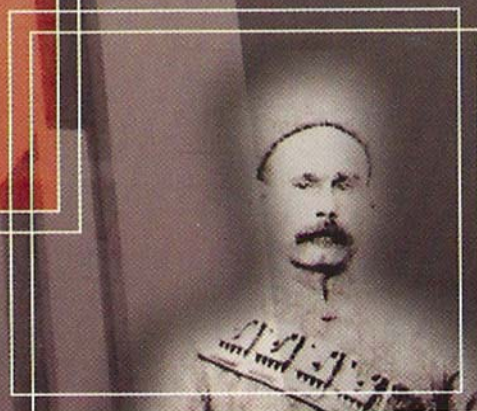
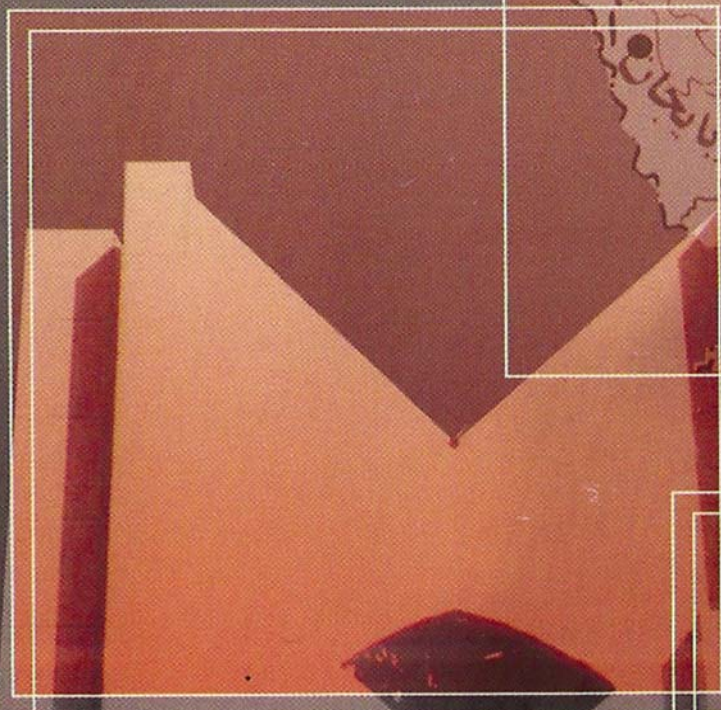
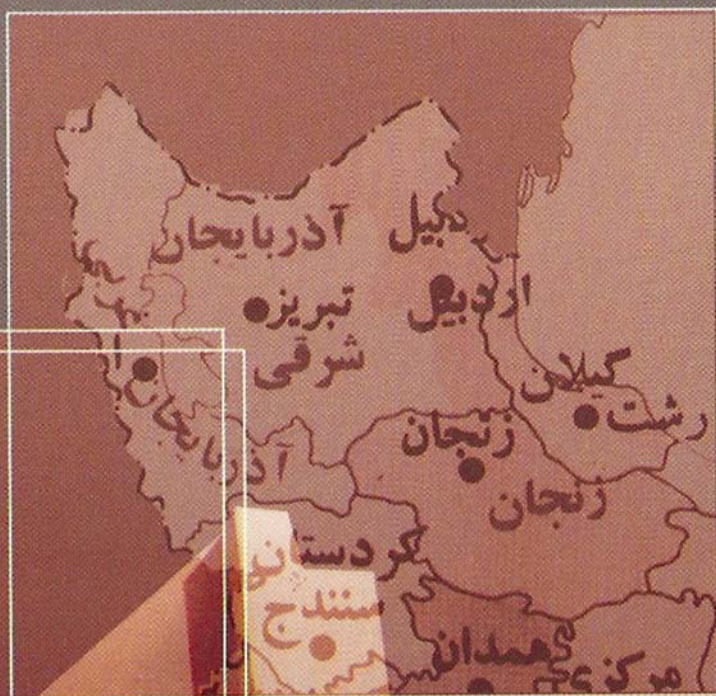


گذرگاه تاریخ

آذربایجان



و گفتگویی با استاد م. ع فرزانه
به کوشش دکتر: حسین یحیایی

آذربایجان در گذرگاه تاریخ و گفتگویی با استاد م.ع فرزانه

به کوشش: دکتر حسین یحیایی

کتاب ارزان ۲۰۰۶

حقوق باز نشر الکترونیکی این کتاب توسط پدیدآورنده آن
به صورت اختصاصی در اختیار باشگاه ادبیات قرار داده شده است.

باشگاه ادبیات

نام کتاب : آذربایجان در گذرگاه تاریخ و گفتگویی با استاد م.ع فرزانه

مؤلف : دکتر حسین یحیایی

ناشر : کتاب ارزان - سوئد

مترجم انگلیسی : سرکار خانم سرتیپی

تایپ: شهناز فیروزی فرد

چاپ اول : ۱۳۸۵

حق چاپ برای مؤلف محفوظ است

AZARBAIJAN IN CHRONOLOGY PASSAGEWAY

Dr. HOSSEIN YAHYAI

First edition 2006

ISBN 91-975712-4-5

Kitab-i Arzan

Helsingforsgatan 15

164 78 Kista- Sweden

Tel & Fax:+46 8 752 77 09

info@arzan.se

سخن ناشر

تاریخ سرزمینهایی که در پهنه‌ی پرآشوب خاورمیانه واقع شده‌اند، همیشه توام بوده است با دفن اندیشه‌ها. اندیشه‌هایی که در ذهن و جان آدمها موج می‌زنند و اما مجالی برای عرضه و بیان پیدا نمی‌کنند. گاه که انسان به امروزِ روز آن سامان می‌نگرد، از خویش می‌پرسد: آنچه که داریم و آنجا که ایستاده‌ایم با این همه نابسامانی، ماحصل همین اندیشه‌ها و گفتارهایی نیست که مقیدند به چهارچوبهای سیاسی و اجتماعی و فردی؟ اگر این قید و زنجیرها نبود، روزگارمان بهتر نبود؟

نشر ارزان بر آن است که بیان هر اندیشه‌ای بهتر و چاره‌سازتر از آن است که در پستویی پنهان بماند و سرکوب شود. بر همین اساس تلاش دارد که مجالی باشد برای بیان آزاد سخن. بدیهی است که این به معنای تایید و یا پذیرش گفته‌ها و نوشته‌ها و جهت‌گیریهای نویسندگان نمی‌باشد.

مطلب دیگر اینکه هنگامی که کتاب حاضر مراحل چاپ را پشت سر می‌گذاشت، خبر ناگوار درگذشت استاد ع. م فرزانه به دستمان رسید. امیدواریم که این کتاب یادبودی باشد برای بزرگداشت این تلاشگر عرصه‌ی فرهنگ. یادش گرامی باد.



سمت چپ: دکتر حسین یحیایی

سمت راست نشسته: استاد م.ع. فرزانه

تقدیم به پویندگان راه آزادی و تلاشگران واحدهای ملی که در راه
سازندگی سرزمین پهناور ایران با هم همکاری می‌کنند.

تورکی بیر چشمه ایسه، من اونو دریا ائله دیم
 بیر صویوق معرکه نی محشر کبرا ائله دیم.
 بیر ایشیلتی ایدی سما اولدوزو تک گورسنمز،
 گوز یاشیملا من اونو عقد ثریا ائله دیم.
 امیدیم وارکی بو دریا هله اقیانوس اول،
 اونا ضامن بو زمینه کی مهیا ائله دیم.
 قمه - قداره لر آغزیندا دیل اولموشدو سؤیوشی
 من سئوینح ائتدیم اونو، خنجری خرما ائله دیم.
 باخ کی «حیدر بابا» افسانه تک اولموش بیر قاف،
 من کیچیک بیر داغی سر منزل عنقا ائله دیم.
 آجی دیلدرده شیرین تورکی اولور دو حنظل،
 من شیرین دیلدره قاتدیم اونو حلوا ائله دیم.
 هر نه قائمیشدی کئچنلردن اونا بال پتگی،
 اریدیب موملو بالین شهد مصفا ائله دیم.
 تورکی واللاه، آنالار اوخشایی، لایلای دیلی دیر،
 دردیمی من بو دوا ایله مداوا ائله دیم.
 (شهریار)، حیف صویوق دور بو دگیرمان هله ده،
 دارتماغا یوخدو دنی، من ده مدارا ائله دیم.
 بخشی از شعر «دریا ائله دیم» استاد شهریار،
 شاعر و سخنور بلند آوازه‌ی آذربایجان.

فهرست

سخنی چند..... ۱۱

پیشگفتار..... ۱۲

گفتار اول: هویت آذربایجان و نگاهی به تاریخ کهن آذربایجان..... ۱۷

نگاهی گذرا به گسترش و رواج زبان فارسی دری و ترکی آذری در ایران ۱۷

نگاهی به تاریخ کهن آذربایجان..... ۳۰

گفتار دوم: اسطوره‌های تاریخی..... ۴۷

«نگاهی کوتاه به حماسه‌ی دده‌قورقورد»..... ۴۷

درباره داستانهای دده‌قورقود..... ۵۲

گفتار سوم: آذربایجان در دو سده‌ی واپسین..... ۷۰

«گسترش نواندیشی و پیشزمینه‌های انقلاب مشروطیت»..... ۷۰

گفتار چهارم: اوضاع اقتصادی سیاسی آذربایجان در دوران پهلوی..... ۱۲۷

«شکل‌گیری جنبش ملی آذربایجان تا برپایی حکومت فرقه و شکست آن»..... ۱۲۷

«کودتای ۲۸ مرداد؛ آغاز دوران نوین دیکتاتوری و پی‌آمدهای آن در آذربایجان»..... ۱۶۱

«نقش آذربایجان در گسترش جنبش‌های اجتماعی تا انقلاب بهمن و پیامدهای آن»..... ۱۷۲

گفتار پنجم: گفتگو..... ۲۲۱

«گفتگویی با استاد ع.م. فرزانه درباره‌ی آنچه در سالهای ۱۳۲۵-۱۳۲۰ گذشت»..... ۲۲۱

سخنی چند

کتاب حاضر، که به خوانندگان و بخصوص به آنانیکه به آذربایجان علاقه و دلبستگی دارند، عرضه می‌شود دومین اثری است که آقای دکتر حسین یحیائی در ارتباط با رخدادهای و ماجراهای آذربایجان نوشته‌اند. کتاب نخست تحت عنوان «گوشه‌هایی از تاریخ آذربایجان و گفتگویی با یکی از سران فرقه دموکرات» که دو سال پیش انتشار یافت و مؤلف محترم نسخه‌ی از آنرا به من اتحاف کرده بودند، در اساس به بررسی تاریخ اجتماعی، سیاسی و اقتصادی آذربایجان، در فاصله‌ی جنگ‌های ایران و روسیه و تقسیم آذربایجان به دو منطقه شمالی و جنوبی تا دوران استبداد پهلوی و تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان و عملکردهای این فرقه در مدت اقتدار یکساله خود بود با استناد بر مدارک و شواهد و با رعایت بی‌نظری تا حد امکان مورد بررسی قرار داده و گفتگو با یکی از سران فرقه دموکرات را نیز بر آن افزوده‌اند که این در مجموع چشم انداز روشنی از حوادث و رخدادهای گوناگونی که در این برهه در آذربایجان رخ داده است، می‌دهد.

پس از انتشار نخستین کتاب که موفقیت‌آمیز بود و در خورستایش مؤلف با اندیشه و انگیزه تدوین و نگارش دومین اثر خود تصمیم می‌گیرد در کار بررسی، و کاوش مسائل مربوط به آذربایجان و هویت ملی و تاریخی و فرهنگی آن به کوششی فراتر دست یازد و در این رابطه به دلیل لطفی که به حقیر دارند در انجام آن خواستار همگامی و همفکری شدند و من که به حسن نیت و صداقت ایشان در شناساندن آذربایجان اعتقاد دارم، با تمام گرفتاری‌ها بهانه‌ای برای عدم پذیرش این لطف و صمیمیت ایشان نداشتم. متها بهمان‌سان که مندرجات کتاب گویاست بنای آغازین این اثر نتیجه مساعدی و همت ایشان است و من تنها اختیار گزینش و جا دادن آن نوشته‌ها را که با مسیر تاریخی کتاب هماهنگی و همخوانی دارد به ایشان واگذاشتم و این اطمینان را دارم که در نیت و آرمان خودشان موفق و مؤید خواهند بود.

پیشگفتار

ایران سرزمین پهناوری است با تاریخ و تمدن کهن که ملل و اقوام گوناگون با ویژگی‌های فرهنگی، زبانی، دینی و جغرافیایی چندین عصر در کنار هم زندگی کرده‌اند. در این مدت این سرزمین پهناور که روزگاری تمدن خویش را داشته به دفعات مورد تهاجم و تاخت و تاز بیگانگان قرار گرفته. تا مرحله‌ی انحطاط پیش رفته، بار دیگر همکاری این ملل به مثابه کشورهای مشترک المنافع آن را بازسازی کرده است.

همزیستی دراز مدت این اقوام و ملل در کنار هم باعث پیوند عمیق اقتصادی، اجتماعی و عاطفی بین آنها شده، با رشد سرمایه‌داری و شهرنشینی در چند دهه‌ی گذشته عمق بیشتری پیدا کرده است. از این رو پژوهشی در ساختار اجتماعی و اقتصادی ایران نیازمند شناخت ملل و ویژگی‌های آنهاست. آگاهی فرهنگی همراه با شناخت ظرفیت‌ها به برنامه‌ریزی‌های دقیق می‌انجامد که ضرورت رشد همه جانبه‌ی اقتصادی و سیاسی است. در این میان شرط لازم و ضروری برای ایجاد و گسترش همکاری بین واحدهای ملی و اقوام گوناگون در ایران گسترش آگاهی و نهادینه کردن دموکراسی است که در سایه‌ی آن خودآگاهی و خودشناسی تقویت گردد، غرور ملی که در چند دهه‌ی گذشته با اجرای سیاست‌های یگانه‌سازی ضربه‌ی سختی خورده است، بازسازی و ترمیم گردد.

در جهان امروز دگرگونی‌های ساختاری به سرعت رخ می‌دهد. شرکت‌های تولیدی و بنگاه‌های تجاری به هم پیوند می‌خورند و خارج از اراده‌ی دولت‌ها به تولید و توزیع کالا و خدمات می‌پردازند. از این رو به قدرتهای بزرگ و غیرقابل کنترلی تبدیل شده‌اند که با بهره‌گیری از فن‌آوری‌های نوین قادر به ایجاد دگرگونی‌های بزرگ

و عمیق در جهان هستند. در پی جهانی شدن اقتصاد، جهانی شدن سیاست نیز مطرح است. در این راستا، سازمانهای جهانی از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند. جوامع و دولتهای آگاه به روند جهانی شدن به کنکاش پرداخته، اتحادیه‌های خود را بوجود می‌آورند. از یک سو دولتهای اروپایی در پی ایجاد اتحادیه مشترک اروپا از استقلال ملی خود صرف نظر می‌کنند، از سوی دیگر اتحاد و دولتهای فدرال که سالهای طولانی با هم بوده، در کنار هم زیسته‌اند، از هم پاشیده، هر کدام به راه خویش می‌روند. در برخی از این جوامع و کشورها ناسیونالیستهای افراطی با بهره‌گیری از شرایط موجود و احساسات ملی، قدرت سیاسی را در دست می‌گیرند و به آزار و اذیت ملل و اقوام کوچک‌تر می‌پردازند.

به هر حال شرایط نوینی در جهان در حال شکل‌گیری است. کشورها و جوامعی در مسیر رشد و ترقی قرار می‌گیرند که به ارزشهای جهانی بشر که محصول سالها مبارزه‌ی پیگیر انسان است، پای‌بند باشند. نهادینه کردن دموکراسی همراه با آزادی اندیشه و بیان یک ضرورت تاریخی است. کشورهای کثیرالمله با پرهیز از تنگ‌نظری‌ها و خودمحوری‌ها و با استقبال از تکثرگرایی می‌توانند ظرفیت‌ها و امکانات موجود را گسترش دهند و مجموعه‌ی قدرتمند و کارآیی بسازند که جوابگوی نیازهای همه‌ی مردم و مجموعه‌ی اجتماعی باشد.

آنچه برای سرزمین بزرگ ما، با منابع سرشار و فرهنگ چندگانه آن اهمیت دارد، نگرش نوین به واحدهای ملی است که زمینه‌ساز گسترش همکاری اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بین آنها بوده با حفظ چندگانگی شرایطی بوجود آید که در نهایت همگرایی تدریجی تحقق یابد و اتحاد داوطلبانه با حق و حقوق یکسان برای همه‌ی ملل و اقوام صورت گیرد. اتحاد داوطلبانه با پروسه‌ی آزادی پیش می‌رود. کشورهایی که از نعمت ارزشمند آزادی بهره‌مند بوده‌اند توانسته‌اند پروسه‌ی ملت‌سازی خود را به

سرعت به پایان رسانده در مسیر اتحادهای فراملی قرار گیرند. بنابراین فرهنگ‌سازی در جامعه‌ی چند فرهنگی ما نیازمند حفظ چندگانگی همراه با رشد آنهاست. در این راستا پژوهشگران علوم اجتماعی و واحدهای ملی برای شناخت ظرفیت‌های موجود تلاش خواهند کرد تا زمینه‌ی همکاری گسترده ملی و جهانی فراهم شود. مهاتما گاندی شخصیت برجسته و اندیشمند شرق می‌گوید: «من نمی‌خواهم خانه‌ام از هر سو با دیواری محدود شود و جلوی پنجره‌هایم را گل بگیرند. من می‌خواهم نسیم فرهنگ همه سرزمین‌ها تا حد امکان از همه سوی خانه‌ام بوزد، اما در عین حال نخواهم گذاشت هیچ یک از آنها ریشه‌ی مرا از جا برکنند». در جای دیگر به ضرورت شناخت فرهنگ و هویت اشاره می‌کند و ادامه می‌دهد: «جهان خانه‌ی من است و همه مردم برادر من، اما حتی یک فرد جهانی نیز، باید زادگاه و ملیت، شکل و نام مشخصی داشته باشد». بنابراین شناخت فرهنگ، تاریخ، زبان، دین و فولکلور واحدهای ملی و اقوام گوناگون که در سراسر ایران پراکنده‌اند برای همکاری و هم‌زیستی مسالمت‌آمیز ضروری است.

ما در این راستا بر آن شدیم که بار دیگر ویژگی‌های تاریخی، فرهنگی و اجتماعی آذربایجان را که یکی از واحدهای بزرگ ملی در ایران است مورد پژوهش قرار دهیم. ما بر این باوریم که شکوفایی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در جامعه‌ی ایران با همکاری نزدیک و مسئولانه این واحدها میسر است. از این رو ظرفیت‌های آنها باید مورد بررسی قرار گیرند. در چند دهه گذشته نه تنها از انباشت سرمایه در آذربایجان جلوگیری شده بلکه فعالیت‌های فرهنگی نیز با موانع بزرگ و غیرقابل عبوری روبرو بوده‌اند. بنابراین تاریخ، زبان و فرهنگ آذربایجان نیازمند نگرش تازه‌ای است. سرعت عمل در کنکاش مسائل آذربایجان مانع از بحران هویت در این منطقه‌ی حساس خواهد شد و جلو چالش‌های اجتماعی را خواهد گرفت. ما با آگاهی و احساس

مسئولیت و احترام به جامعه‌ی زحمتکش و روشنفکر آذربایجان که همواره نگهبان ایران بوده‌اند تلاشی کردیم تا بخشی از ناگفته‌های تاریخ، هنر و زبان آذربایجان را بازگو کنیم. زیرا سالها برخی از غرض‌ورزان، در تلاش بودند تا این زبان کهن و تاریخ آذربایجان که پر از رشادتهای مردم آن است به فراموشی سپرده شود. در این راستا به سراغ زبان‌شناس برجسته و مبارز بی‌گیر و خستگی‌ناپذیر آذربایجان «استاد م - ع فرزانه» رفتیم. ایشان با روی باز و تشویق همیشگی از ما استقبال کرده، مقالات ارزشمند خود را درباره‌ی زبان ترکی آذری، گستردگی، توانایی و عملکرد آن در اختیار ما گذاشتند. تشویق و راهنمایی‌های بی‌دریغ استاد در شکل‌گیری این نوشته تعیین‌کننده بود زیرا اجرای سیاست زبان واحد و آسیمیلاسیون در چند دهه گذشته نسل ما را از فرهنگ و زبان خود دور کرده، نوعی بی‌اعتنایی به زبان مادری رواج یافته است. از این رو ما شاهد پس‌روی و افت فرهنگی در بین واحدهای ملی بویژه در دو واحد عمده‌ی ایران، آذربایجان و کردستان هستیم. کودکان دبستانی در یادگیری و درک مفاهیم و معنی لغاتی که به زبان مادریشان نیست دچار مشکل هستند از این رو علاقه‌ی چندانی به مدرسه نشان نمی‌دهند.

گفتار دیگر، کاوشی در تاریخ سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آذربایجان است تا نکات دیگری از آن بازگو شود و تاریکی‌ها و ابهامات روشن گردد. بدون شک، جنبش ملی و دمکراتیک مردم آذربایجان و حکومت یکساله‌ی آن نقطه عطفی در تاریخ سیاسی و اجتماعی معاصر محسوب می‌شود. هر چند این جنبش بطرز بی‌رحمانه و خائنانه‌ای سرکوب شد و به شکست انجامید ولی بازتاب آن هم چنان در عرصه‌های سیاسی، اجتماعی و ادبی ادامه دارد. در این راستا تلاش برخی از پیشتازان ادبی، سیاسی و اجتماعی این دوره مورد پژوهش قرار گرفته تا دیدگاه‌ها، جهان بینی‌ها و نوع نگرش آنها به جامعه روشن شود.

بار دیگر یادآور می‌شویم که هدف ما تاریخ‌نگاری و یا تفسیر آن نیست بلکه در تلاشیم تا موانع پیشرفت‌های اجتماعی و اقتصادی واحدهای ملی را شناخته و ظرفیتهای موجود در واحدها را مورد بررسی قرار داده تا پایه‌های جامعه‌ی چندفرهنگی برای پیشرفت‌های همه‌جانبه پی‌ریزی شود.

در این تلاش نیز از هم‌کاری صمیمانه و تشویق‌های همه‌جانبه‌ی دوستان بهره‌مند بودیم. جا دارد از همه‌ی آنها قدردانی شود زیرا نقد و تشویق آنها راهمان را هموار می‌کند. در این میان دوست مهربان و قدیمی‌مان دکتر شکور بابازاده در همه‌ی مراحل ناقد و یاورمان بوده، گفته‌هایمان را با صبر و شکیبایی تحمل و نقد کرده است که جای تشکر و قدردانی دارد.

یادآوری یک نکته‌ی دیگر نیز ضرورت دارد. در بین گفتار، انشاء و نگارش نوعی گسست به چشم می‌خورد که بیانگر ضعف زبان و کمبودهای پژوهشگر است. ناگفته پیداست که این تلاش و نگارش یک پژوهش دانشگاهی با محتوا و ماهیت آکادمیک نیست. از این رو ویژگی‌های استدلالی و حرفه‌ای آن ضعیف به نظر می‌رسد. روشن است که پژوهش در مسائل اجتماعی و تاریخی خارج از آن اجتماع مشکلات فراوانی دارد که از اهم آنها کمبود منابع و عدم شناخت روانشناسی توده‌هاست که پژوهش در مورد آنها صورت می‌گیرد. در نتیجه با پایان کار هدف دلخواه و مطلوب که در آغاز پیش‌بینی می‌شود بدست نمی‌آید. از این رو با آگاهی به همه‌ی کاستی‌ها، کمبودها، ضعف‌ها و اشکالات دیگر که متوجه ماست بر این امید و باوریم که زحمتکشان، روشنفکران و نخبگان واحدهای ملی در ایران قدم‌های لازم و ضروری را در راستای گسترش پژوهش‌های عمیق‌تر و همه‌جانبه‌تر بردارند تا گامی دیگر برای هم‌کاری، هم‌یاری و دوستی واحدهای ملی و اقوام گوناگون برداشته شود.

سوئد، حسین یحیایی

گفتار اول: هویت آذربایجان و نگاهی به تاریخ کهن آذربایجان

نگاهی گذرا به گسترش و رواج زبان فارسی دری و ترکی آذری در ایران

دکتر م. ع. فرزانه

موضوع رواج و گسترش تاریخی زبانی که از آن به زبان دری، پارسی دری و پارسی نو نام برده می‌شود و زبانی که در همین راستا بنام زبان ترکی آذری و آذربایجانی اساساً در زبان عامه، تورکو یا تورکی شهرت یافته و زبان امروزه ترک‌تباران ایرانی را شامل می‌گردد، به دلیل حاکمیت تک‌بعدی و جابرانه رژیم پهلوی، در مسئله زبان و توسل این رژیم به شیوه سیاست استیلاگرانه آسیمیلیسیون، در تمام این دوران پر اختناق و ناهنجار، نه تنها مجالی برای بررسی و کاوش مسئله گسترش و رواج این دو زبان به عنوان یک مقوله اتنیک بجای نگذاشته، حتی امکان ورود به دیالوگ و گفت و شنود در این مقوله را مخدوش و ممنوع ساخته است.

از این دو زبان، که قرنهای متمادی هر کدام با فرایند و کاربرد خود در گستره ایران زمین عامل حشر و نشر و بیانگر و ترجمان احساس‌ها، اندیشه‌ها، آرزوها و حسرت‌های میلیون‌ها و میلیون‌ها مردم ساده‌دل و انبوه بی‌شماری از شاعران و نویسندگان و سخن‌پردازان و صاحبان قلم بوده‌اند، این یکی، یعنی پارسی دری یا پارسی نو، با دریافت روادید یگانه زبان رسمی و مجاز در ایران بر آریکه اقتدار نشسته و آن دیگری، یعنی ترکی آذری، وسیله قلم بدستان «پرورش افکار و ناسیونالیست‌های فاشیست مآب و پردازندگان وحدت ملی تنها در سایه وحدت زبانی» مردود و تحمیلی و مخل شناسانده شده است و این فاجعه بطور عمده،

در دوره سلطنت رژییم پهلوی رخ داده است. البته این دو زبان که امروزه در پهن‌دشت ایران با همه حمایتها که از زبان فارسی دری به کار رفته و با همه تحقیرها و تهدیدها و تنگناها که نصیب زبان ترکی آذری گشته، شمار تکلم‌کنندگان همسانی را دارند و حتی به موجب ارقام و آمار رسمی شمار ترکی‌تباران بر دری‌گویان فزونی داشته و روزبروز نیز فزونتر می‌شود، ضمن اینکه هر یک از این دو زبان در گروه‌بندی اتنیک و ساختاری، در رده‌بندیهای متفاوت و ناهمگون جای می‌گیرند، در یک مقطع تاریخی که از قرن سوم تا پنجم و ششم هجری را در برمی‌گیرد هر دو شرایط و پروسس تحول تاریخی و مدنی خود را در ماوراءالنهر آنروز گذرانده و هر کدام در جای‌جای ایران، زبان گفتار و نگارش اجتماعات پارسی‌گوی و ترکی‌گوی گردیده‌اند.

سرزمین ماوراءالنهر آنروز، به اقتضای شرایط ژئوپلیتیکی و سوق‌الجیشی و تمرکز علوم و اندیشه و برخورد تمدنهای شرق و غرب، در شرایط بسیار مساعد و استثنائی قرار داشت و آستن دانش و جهان‌نگریهائی بود که بعداً بوسیله دانشمندان بزرگی چون البیرونی، الخوارزمی و ابوعلی سینا و دیگران به گنجینه دانش و فرهنگ جهانی افزوده می‌شد. در این روزگاران یعنی در دوران دو قرن سکوت، مسلماً انبوهی از آثار نوشتاری، اعم از متون دینی و تاریخی، به آتش کشیده شده بود و متولیان آنها، یعنی طبقه ممتاز روحانیون و دبیران دررفته بودند. لکن صنعتگران و کشاورزان بی‌نصیب از نعمت خواندن و نوشتن بودند و در لهجه‌های گفتار گپ می‌زدند و حتی ترانه و سرود می‌سرودند.

این پیشرفت و هم‌آوایی، در شرایط تاریخی و مدنی آن روز، تأثیر خود را در لهجه‌های دری آن منطقه و بخصوص مناطق سغد و خوارزم امکان ارتقاء لهجه‌های این نواحی را به سطح زبان نگارش و شعر و ادب فراهم آورد.

زبان فارسی دری، نخستین تظاهر خود را در اشعار شاعرانی که در تاریخ ادب فارسی دری به پیشگامان شعر فارسی شهرت یافته‌اند که اکثریت قریب به اتفاق آنان مانند رودکی سمرقندی، شهید بلخی، ابوشکور بلخی، حنظله بادغیسی، کسائی مروزی، منجیک ترمذی، ابوشعیب هروی، مسعود مروزی، ابو اسحاق جویباری و دیگران همگی از ماوراءالنهر بودند. در این مرحله، که لهجه‌های سغد و خوارزم بستر زایش زبان فارسی دری می‌گردند، در منابع گوناگون اشاره‌ها رفته است و ما اینجا تنها با آوردن اشاره‌هایی از مقدمه فرهنگ فارسی دکتر محمد معین بسنده می‌کنیم.

«سغدی _ این زبان در کشور سغد _ که سمرقند و بخارا از مراکز آن بودند، رایج بوده است... زبان سغدی در برابر نفوذ زبان فارسی و ترکی بتدریج از میان رفت. ظاهراً این زبان تا قرن ششم هجری نیز باقی بوده است.» (فرهنگ فارسی معین، جلد اول، مقدمه، صفحه ۱۵).

«خوارزمی، زبان خوارزمی معمول خوارزم قدیم و واحه‌های مسیر سفلائی رود سیحون بوده و ظاهراً تا حدود قرن ششم هجری رواج داشته است و پس از آن جای خود را به زبان فارسی و زبان ترکی سپرده» (فرهنگ فارسی معین _ همانجا).

در همین دوران، مهاجرت قبایل ترک‌تبار، از آسیای مرکزی به سوی غرب فزونی می‌یابد. اویماق‌ها (طوایف، دودمان، عشیره‌های ترک با اوبه‌ها و خیمه‌های بی‌شمار، بدلیل ازدیاد جمعیت در سرزمین بومی و فشاری که از سوی قبایل مغول به آنان وارد می‌شد، آنها را به سوی غرب می‌راند و ماوراءالنهر به جولانگاه زنان و مردان تیره‌های مختلف ترک مبدل می‌گردد. این قبایل در جریان این کوچ‌ها و اسکان‌ها به هدایت یکی از خانهای بزرگ (خان خانان) نه

به قهر شمشیر، بلکه داوطلبانه اسلام را پذیرفته‌اند متتها اسلام مورد پذیرش آنها نه شامل مسائل پیچیده فقهی و نه حتی انجام واجبات روزمره است. اینان از اسلام به موارد ملموسی عمل می‌کنند که برای پیشبرد آن لازم دارند. آنها وقتی با دشمن روبرو می‌گردند (که غالبا کافرین بدآئین هستند، از آب پاک وضوء می‌گیرند و بی‌پروا به دشمن می‌تازند. وقتی پیروزی حاصل شود، مجلس جشن و سرور ترتیب می‌دهند، خنیاگران می‌نوازند و دختران سیه‌چشم می‌چرخند و شور به پا می‌کنند).

در جنب ارتقاء زبان فارسی دری به مرحله یک زبان ادبی و نگارشی و آغاز کار شاهنامه‌پردازی اینان نیز داستانهای حماسی و پهلوانی خود را به همراه دارند؛ با ادبیات شفاهی گسترده و کتابهائی از نوع «قوتادقو بلیک» (دانش مقدس) و «عنه الحقایق» (دو کتاب دیداکتیک در مراتب اخلاق و سجایا).

بعلاوه از دیرباز یک آرزوی بلندپروازانه تشکیل امپراتوری ترک اسلامی و گسترش آن تا آنجا که جرقه نعل اسب و جلای شمشیر جنگاوران ترک بدرخشد، در دل آنان جا انداخته بود. مقدمات این مهم در دربارهای آن روز فراهم بود و زیبارویان بی‌بدیل و فرمانروایان بی‌باک که سالها پیش و در طول زمان بوسیله سپاهیان مغولی ربوده شده و بوسیله سوداگران در دربارها و خانواده‌های اشرافی به خدمت گمارده شده بودند، آن برازندگی را داشتند که به تشکیل چنین حکومت‌های مقتدری اقدام کنند. انوشترکین غرجه مؤسس سلسله خوارزمشاهیان، آلتکین و سبکتکین سر سلسله غزنویان، سلجوق ابن دقاق و طغرل بانی سلسله سلجوقیان و فرمانروایانی چون ملکشاه سلجوقی که محدوده ایران را از انطاکیه شام تا رود سند گسترش داد و همچنین دودمانهای بعدی که هزار سال بر ایران زمین حکومت راندند.



زبان فارسی دری در قرن سوم هجری تحت چتر حمایت سامانیان به گسترش و غنای خود ادامه می‌دهد و تنها در قرن چهارم و پنجم است که به خراسان امروزی رسوخ می‌کند و یکی از مظاهر چشمگیر این رسوخ، فرمانروائی سلاطین غزنوی و بخصوص سلطان محمود است که خود بزرگترین مروج و مشوق شعر فارسی دری است. دربار محمود ملجأ و مأوای سخن‌پردازان قصیده‌سرایانی چون عنصری، عسجدی، فرخی، منوچهری و بسیاری سخنسرایان دیگر است که از صله‌های بی‌دریغ این فرمانروای اهل بزم و رزم برخوردارند، از نقره دیگدان می‌زنند و آلات خان و زر می‌سازند.

شعر و نثر سلیس فارسی دری در رسوخ به سرزمین خراسان و هرات امروزی، سلسله داستانهای اساطیری و باستانی ایران را به همراه می‌آورد و این داستانها خمیرمایه پردازان شاهنامه‌هائی می‌گردد که با شاهنامه ابو مؤید بلخی آغاز و به کار عظیم سرودن شاهنامه بوسیله سخن‌پرداز طوس منجر می‌شود. با انقراض سلسله غزنوی و به قدرت رسیدن فرمانروایان دیگر ترک‌تبار، یعنی سلجوقیان، حمایت و هواداری از زبان فارسی دری را به عهده می‌گیرند و آن را در بهترین شکل ممکن پیش می‌برند. این تصادفی نیست که انبوهی از آثار کلاسیک نظم و نثر فارسی دری به نام فرمانروایان ترک تبار توشیح شده است.

این مسئله، که فرمانروایان ترک چرا و با چه انگیزه‌ای مشوق زبان ادبی فارسی دری بوده‌اند بخودی خود مسئله بحث‌انگیزی است. ولی ترکها نه به قصد ایجاد یک زبان سرتاسری، بلکه، به قصد ایجاد یک امپراتوری سراسری یا محتوی و مضمون یک امپراتوری عظیم ترک اسلامی را داشتند و سلاجقه با کفایت و قدرت تمام از عهده این کار برآمده بودند. آنها زبان و هنر و هر دست-

آورد بدیعی مادی و معنوی را در راه اشاعه اسلام می‌خواستند و این خواست حتی بعد از رسیدن خلفای آل عثمان به فرمانروائی همچنان ادامه داشت... .

در راستای فرمانروائی سلجوقیان، کوچ قبایل ترک‌تبار به ایران و گسترش آنها در نواحی مختلف که از دورانهای خیلی پیش آغاز شده بود، با گروههای انبوه و با خدم و حشم و مواشی انجام می‌شود. اینان «این مردان و زنان دلیر» به همراه چادرهای الوان، گله‌های احشام، اسبان تیزپای، ساز و برگ رزمی، آداب و رسوم و معتقدات، سجایای قومی و اساطیر و افسانه‌های خود را نیز به همراه دارند. اینان بعد از استیلای سکونت در سرزمینهای جدید، به فراخور تأثیر شرایط ویژه‌ای که در آن قرار گرفته‌اند، دگرگونیها و تبدیلاتی را در زندگی اجتماعی و اقتصادی و عقیدتی و بالطبع در آداب و رسوم، در باورها و روابط خود می‌پذیرند.

داستانهای دده قورقود، حماسه‌ها و ماجراهای شکوهمندی است که این اقوام در شرایط و عوامل تاریخی و اقلیمی جدید در شرایط آذربایجان و دیگر مناطق ترک‌نشین ایران آفریده‌اند و از این رهگذر، این دست‌آوردهای بدیع و زیبا، با تاریخ و زبان و فولکور آذربایجان پیوند خورده است. این پیوستگی و آمیختگی تا آنجا پیش رفته که این داستانها از نظر آرایش و اسلوب و زبان و رخدادها و روابط، از داستانها و اغوزنامه‌های اقوام آسیایی مرکزی بکلی متمایز گشته و آنچنان خصلت و بافت ملی و بومی به خود پذیرفته که در ادوار بعدی و پایپای سیر و تحول فولکور آذربایجان، سرمنشاء و سنگ‌بنای داستانهای ملی و حماسی و غنائی این دیار گشته است. بطوریکه با یک بررسی و سنجش اجمالی، همانندیا و همگونیهای بسیاری را مابین شیوه قالب‌بندی، اسلوب سیماها و دیدگاههای داستانی دده قورقود با داستانهای رزمی و غنائی فولکوریک

مردم آذربایجان که متعلق به ادوار متفاوت بعدی هستند، می توان پیدا کرد. (دده قورقود کیتابی _ کتاب دده قورقود، م.ع.فرزانه. ۱۳۵۸ تهران، مقدمه، صفحه ۴ب و ۵ الف)

موضوع جالبی که بعد از جایگزینی فارسی دری در خراسان امروزی و گسترش آن بصورت شعر و نثر میان ساکنان نقاط دیگر ایران پیش می آید، اینستکه، این گسترش بدلیل مغایرتهائی که زبان فارسی دری با لهجه های رایج در بین اقوام ایرانی داشته، در یک فاصله زمانی محدود و به سادگی انجام نپذیرفته، بلکه در یک دوره طولانی یک قرن سامان می گیرد. بطوریکه این شعر و نثر در خراسان در قرن چهارم و پنجم اشاعه می یابد، امواج آن به شیراز که همواره مهد شعر و ادب بوده، فارسی دری تنها در قرن ششم و هفتم و حتی هشتم در آثار سعدی و حافظ خودنمایی می کند و یا مثلاً در کرمان در شعر خواجهوی کرمانی در محدوده همین قرنها نمایان می گردد و فراتر از آن سبک عراقی در غرب ایران قریب دو قرن و چه بسا سه قرن دیرتر از سبک خراسانی در شرق رسالت اشاعه فارسی دری را بعهده می گیرد.

ناصرخسرو در سفرنامه خود اشاره صریح دارد براینکه در تبریز قطران نام شاعری را دیده که شعر نیکو می سروده ولی زبان فارسی نیک نمی دانسته و دیوان منجیق پیش او آورده و برخوانده و ناصرخسرو ندانسته های قطران را بر او مکشوف ساخته است و مردم اصفهان بعد از تدوین مثنوی «ویس و رامین» در قرن پنجم از سراینده آن فخرالدین اسعدگرگانی درخواست که این داستان دلنشین به زبان اصفهانی ترجمه شود، تا آنها بهتر بتوانند از آن بهره جویند.

ولی مستندتر از همه اینها، وجود دو کتاب لغت که یکی مقارن با اشاعه زبان

فارسی دری در سایر نقاط ایران و دیگری در آستانه کوچ و سکونت مردم ترک - تبار نوشته شده است، می باشد.

یکی از این دو کتاب، لغت نامه اسدی طوسی شاعر و ادیب قرن پنجم هجری است که نام فرهنگ اسدی طوسی یا لغت فرس است. فرهنگ اسدی که یک فرهنگ فارسی به فارسی است، در اصل برای تفهیم و توجیه لغاتی که به همراه فارسی دری وارد ایران گشته و همسانهای آنها در لهجه های ایرانی وجود نداشته، تدوین شده است. این کتاب لغت، که مؤلف برای هر یک از لغات گردآوری شده در آن معمولاً مثالهای منظوم از شعرای دری گوی ماوراءالنهر نقل کرده است، بفحوای نخستین ویراستار آن عباس اقبال، همچنانکه اشاره رفت، بمنظور تفهیم معانی کلمات دری که در لهجه های آنروزی رایج در ایران موجود نبوده، تألیف شده است. کتاب دیگر «دیوان لغات الترك» تألیف محمود کاشغری است که در همان قرن پنجم هجری تألیف شده و در نوع خود یک فقه اللغه بی - همتای دو زبانه (ترکی به عربی) است که لغات و کلمات رایج در زبانها و لهجه های آنروزی اقوام و جوامع مختلف ترک تبار را در خود گرد آورده است. در کتاب علاوه بر نقل معانی عربی کلمات، جابجا نحوه کاربرد آنها را با آوردن مثال و شاهد نشان داده و اشکال و اسلوب تلفظ لغات را در زبانها و لهجه های ترکی آن دوره مشخص کرده است. کتاب به عربی نوشته شده و قصد مؤلف از تدوین آن فراهم ساختن کتاب جامعی در فراگیری زبان ترکی، به عربی زبانان بوده است. در همین رابطه، مؤلف ضمن تدوین فرهنگ، دانستنیهای گرامری جالبی نیز ارائه می دهد که در شناخت ویژگیهای آوایی ترکی بی نظیر است.

در دیوان لغات الترك کاشغری، جابجا و بکرات به شیوه های قبیله ای اوغوز استناد می شود و ضمن اینکه از شیوه کاشغری بعنوان فصیح ترین شیوه نام برده

می‌شود، شیوه اوغوز نیز رایجترین شیوه متداول آن زمان معرفی می‌گردد. از این نظر، کتاب در بررسی واژه‌شناسی تاریخی و اتنیک زبان ترکی آذری از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است.

به این ترتیب زبان فارسی دری و زبان ترکی آذری با پتانسیل و کاربرد همسان در یک مقطع تاریخی وارد سرزمین امروزی ایران گشته و قرن‌ها متمادی ضمن اینکه بار ادبی و بدیعی این یکی و یا نقش دیوانی و حکومتی آن دیگری در اولویت قرار می‌گیرد، هر دو زبان در ارائه آثار جاویدانی بر جهان اندیشه و کلام نقش هماهنگ و مشترکی را انجام می‌دهند و حتی گروهی از ترکان «پارسی‌گوی» در دیدگاه حافظ بخشندگان عمر به قلم می‌روند...

قرن‌ها سپری می‌شود و این دو زبان در پهن‌دشت ایران با نظم و نثر آهنگین کلاسیک و ادبیات عامیانه در آثار سخنسرایان و متون فولکور منادی اندیشه‌ها و جهان‌نگری‌های انسانی، عرفانی سخن‌پردازان و بیانگر رازها و نیازها و اندوه‌ها و شادی‌های نسل‌ها می‌گردد. البته در این قرون متمادی، پردازش‌های هر دو زبان، نشیب و فرازها و ناکامی‌ها و کامیابی‌هایی را از سر می‌گذرانند. بعنوان مثال، آثار کلاسیک هر دو زبان در مراحل با لغات و ترکیبات عربی آمیخته می‌گردند یا مثلاً شعر فارسی بدلیل هم‌آوایی ساختار فونتیک این زبان با وزن عروض (وزن‌های هجاهای ناهمگون) جولانگاه فراتری در اختیار دارد. در حالیکه زبان ترکی آذری به اتکای ساختار هجائی آن (وزن هجاهای همگون) در محدودیت قرار دارد و در عوض چون ادبیات شفاهی منظوم آن با وزن هجا همساز است، بطور وسیعی گسترده می‌شود و نشید زیبا و سحرانگیز حافظ، نظامی، سعدی، مولوی، نسیمی و فضولی با نوای دلسوختگان به هم می‌آمیزد و سحر سخن حلال کام سوت‌ه دلان را شفا می‌بخشد.

با ایجاد صنعت چاپ در ایران، که این فن برای نخستین بار در تبریز راه می‌افتد، اگر گلستان سعدی و دیوان حافظ با اسلوب تمیز یک بار چاپ می‌شود، دیوان فضولی و نباتی و دلسوز، با همان نفاست بارها چاپ می‌گردد. تئاتر زبان ترکی آذری، خیلی زودتر از تئاتر فارسی جان می‌گیرد و معارف جدید وسیله منادی نام‌آور بزرگ حاج محمد حسن رشدیه نخستین بار در تبریز بارور می‌شود و ندای رسای میرزا علی اکبر صابر در نشریه ملانصرالدین در ترویج اندیشه‌های آزادی و مشروطیت فراتر از همه شنیده می‌شود و به ژرفای جامعه نفوذ می‌کند و سید اشرف الدین حسینی صاحب نشریه نسیم شمال را شیدای خود می‌سازد و تاریخ ادبیات مشروطه ایران با بانگ رسا می‌توفد که میرزا علی اکبر صابر بزرگترین سخن‌پرداز مشروطیت است و همچنان نیز خواهد ماند. داشتن و خواندن این اثر بزرگ در تمام دوران حاکمیت رژیم پهلوی ممنوع می‌گردد، لکن مردم عادی محروم از درس و کتاب، شعر صابر را مانند مثل سایره از حفظ می‌خوانند.

ولی پایان جنگ اول جهانی و دگرگونی‌هایی که در سیاست استراتژیک و ژئوپولیتیک منطقه پیش می‌آید، سناریوی جدیدی وسیله ساحل‌نشینان تایمز نوشته می‌شود و اجرای آن بعهدده رضاخان میرپنج که ظاهراً برخاسته از میان مردم است زیر چتر حمایت و هدایت اردشیر جی رپورترها وارد گود می‌شود تا ایران مرفقی آریایی را بدست توانای خود پایه‌گذاری کند. با وقوع کودتای سوم اسفند و انتشار اعلامیه معروف «من حکم می‌کنم» آثار دمکراسی بجای مانده از انقلاب مشروطیت برچیده می‌شود، قلمها می‌شکند، آزادی بیان و اجتماعات از میان بر می‌خیزد، زندانها و سیاهچالها از آزادیخواهان و خوانین عشایر که سر به انقیاد ندارند انباشته می‌گردد و بالاتر از همه، حقوق قومی خلقها و آداب و

رسوم آنها به حساب ایجاد وحدت ملی و زبان واحد و کشف حجاب به شیوه خشن و به زور باتوم، این رفورم تازه از راه رسیده را تکمیل می‌کند و درست در همین راستاست که زبان ترکی آذری و دیگر زبانهای قومی به همراه همه آداب و سنن این اقوام زیر ضربات تهدید و تحقیر قرار می‌گیرد. از چاپ و نشر کتاب به ترکی آذری که حالا دیگر بازار رایجی برای خود دارد، جلوگیری می‌شود. کتابهای موجود و نمایشنامه‌ها جمع‌آوری و معدوم می‌گردند. در مدارس و ادارات نه تنها از خواندن و نوشتن، حتی سخن گفتن به شدت جلوگیری می‌شود و ایادی رنگارنگ از نوع عمادالملک محسنی‌ها، عبدالله مستوفی‌ها، سرتیپ آیرم‌ها، ذوقی‌ها، یزدانندها، دکتر خانابائیان‌ها و ماهیار نوابی‌ها برای برگرداندن زبان مادری و قومی مردم و تغییر هویت قومی خلق اسب می‌تازند. سید احمد کسروی، بخاطر نوشتن رساله «آذری یا زبان باستان آذر آبادگان» به دریافت نشان از انجمن سلطنتی تاریخ انگلستان مفتخر می‌شود و پژوهندگان و علامه‌ها در مورد این رساله کوچک که هیچگونه مبنای علمی سوسیال لینگویستیک ندارد، داد سخن می‌دهند و آن را قباله قومی مردم آذربایجان و دیگر ترک‌تباران ایرانی می‌شمارند ولی با همه پافشاری در مورد این جزوه کوچک، در مورد کتاب مفصل او، یعنی در پیرامون ادبیات، که در آن زیرآب ادبیات فارسی را می‌کشد، سکوت اختیار می‌کنند و دم بر نمی‌آورند. یکسونگری و انکار واقعیت زبان و فرهنگ قومی تا آنجا رواج می‌یابد که «تئورسین‌های» راسیست فارس، زحمت این دردسر را خیلی راحت از دوش خود بر می‌دارند و به دوش آذری-نماهای خواب‌نما شده از نوع عبدالعلی کارنگ، دکتر منوچهر مرتضوی، ناصح ناطق و امثالهم می‌گذارند و خود باد در غبغب می‌اندازند و می‌گویند: ببینید که ما نمی‌گوئیم که ترکی رایج در آذربایجان لهجه است، این را همزبانان «با

صلاحیت» خودتان می‌گویند...

ما در این قسمت، از فاکتها و شواهد فراوانی که وجود دارد، صحبت نخواهیم داشت و تنها به نقل یک نمونه از طرز داوری یکی از این باصلاحیت‌ها در مورد زبان ترکی آذری و شرحی نیز از نحوه عملکرد دو نفر دیگر از آنها در ایجاد تنگناها و سمپاشی به ترکی آذری و گرامیداشت لهجه تاتی در شرف موت خواهیم آورد.

و اما، نخست اظهارنظر «عالمانه و زبان‌شناسانه» آقای با صلاحیت اولی، در مورد مبانی ساختاری: «در زبان ترکی، نه مانند فارسی ظریف‌کاری و تقید (!) به قواعد سهولت و انسجام و زیبایی موجود است و نه مانند عربی اعلال (!) و اعراب مشکل قواعد صرفی و نحوی پیچیده، زبان ترکی ادبیات و قواعد نحوی مدونی نداشت و در قبول الفاظ و لغات بیگانه هم هیچ زبانی به قدر ترکی دارای سعه صدر و سهل‌انگاری نیست. زیرا اگر یک رشته لغات مختلف را از دری و آذری و عربی و غیره را پهلوی هم چیده و در آخر جمله فعل (است) یا (نیست) به ترکی گفته شود، جمله ترکی سلیسی ایراد شده و گوینده هم، همه-گونه گذشت و بزرگ‌منشی موجود است و بقولی ترکی هر جور تلفظ شود باز به قدر خودش خوب است» (آذربایجان و وحدت ملی ایران ص ۴۳ و ۴۲، نگارش ناصح ناطق، تهران ۱۳۵۸، بنیاد موقوفات محمود افشار).

و دوم، تحصیل حاصل دو آقای با صلاحیت دیگر، در مورد احیای زبان با لهجه تاتی که ظهور آثار افول عنقریب آفتاب درخشان این یادگار پیر ارج ایران باستان می‌باشد و دیری نخواهد کشید که این نور ایرانی یکباره از این سرزمین رخت برخواهد بست و هم امروز نسل جدید و کودکان این روستاها از زبان پدران خود بکلی بیگانه‌اند و پدران نیز تحت تأثیر علل و عوامل «مجهول» اندک

اندک «لهجه آذری ترکی» را جانشین زبان خود کرده و زبان دیرین خود را
بدست فراموشی می سپارند...

نگاهی به تاریخ کهن آذربایجان

دکتر حسین یحیایی

برخی از پژوهشگران علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی با توجه به منابع تاریخی و آثار باستانی، سعی دارند مردم آذربایجان را از نظر هویت ملی، فرهنگی و زبانی با دیگر ایرانیان یگانه نشان دهند. این تلاش‌گران به اوستا و برخی دیگر از نوشته‌های قدیمی اشاره می‌کنند که در آن به آذربایجان «ایرانویچ» گفته شده است. ژان ژاک دمرگان باستان‌شناس فرانسوی نیز آن را «ایرانویچ» خوانده است. غلام‌رضا انصاف‌پور در کتاب خود بنام «تاریخ تبار و زبان مردم آذربایجان» اصرار می‌ورزد تا با کمک‌گیری، از دیگران مردم آذربایجان را آریایی نشان دهد و نام‌های دیگری بر آذربایجان بگذارد. گذشته از ایرانویچ، نام دیگر آذربایجان نام با مسمای «آزرگشسب» است که بنا به خبر شاهنامه به نام دو آتشکده‌ی مقدس آزرگشسب بود که یکی در باکو و دیگری در شیز (مراغه) یا تخت‌سلیمان واقع است. در راستای این نوشته به برخی از اشعار فردوسی نیز اشاره می‌کند که در آن به آذربایجان، آزرگشسب گفته شده است.

«چنین گفت خسرو به کاووس شاه که جز کردگار از که جوییم راه؟»

«بدو گفت: ما همچنین با دو اسب بتازیم تا خاک آزرگشسب»

به نام‌های دیگر آذربایجان نیز اشاره می‌کند «از نام‌های دیگر آذربایجان ماد خرد بوده است. در دوران شاهنشاهی مادها و در آن روزگار ایران بزرگ را «ماد بزرگ» و آذربایجان را «ماد خرد» می‌خواندند، ماد خرد را آتورپاتگان نیز می‌گفتند.

بهر حال در ریشه‌یابی نام آذربایجان، آتروپاتن و یا آتروپات یعنی نگهبان آتش به ساتراپ‌های (استانداران) دوره‌ی هخامنشی اشاره می‌شود که مسئولیت حفاظت آتش مقدس را داشتند و همچنین به نزدیکی مادها و پارسی‌ها اشاره شده که از یک نژاد و یک آئین بوده‌اند «به نوشته‌ی هرودوت: مادی‌ها به آریاییان مشهور بودند» (ص ۲۷)

برخی از پژوهشگران اتحاد شوروی نیز مادها را از اقوام آریایی و ایرانی و زبان مادها را مشابه زبان پارسی‌ها و گویشی از زبان پارسی پهلوی خوانده‌اند. «قبیله‌هایی که در دوران باستان در فلات ایران می‌زیستند از لحاظ نژادی به گروه ایرانی تعلق داشتند و زبان‌های این گروه جزو شاخه‌های خاوری زبان‌های هند و اروپایی است. نیرومندترین قبیله‌های ایران مادها بودند که متدرجاً در شمال باختری ایران سکونت اختیار کردند و در جنوب قبیله‌های پارس و در شمال خاوری باکتریان (بلخیان) مستقر شدند» (تاریخ ایران از دوران باستان تا سده‌ی هیجدهم، ترجمه‌ی کشاورز ص ۶-۷)

در این راستا چند پژوهشگر اروپایی از جمله دو پژوهشگر فرانسوی به نام‌های آلبرماله و ژول ایزاک نوشته‌اند «اقوام ماد و پارسی از یک نژاد بودند و قرابت نزدیک داشتند. هر دو قوم را پوست سفید و بینی راست و صورت کشیده و موی نرم و ریشی انبوه بوده و هر دو قوم به زبان آریین تکلم می‌کردند. قوم ماد در شمال غربی ایران و نزدیک دریای خزر و قوم پارسی در جنوب قرار گرفتند» (تاریخ ملل شرق و یونان، ترجمه‌ی عبدالحسین هژیر، ص ۱۲۹)

در دایره‌المعارف آمریکا (The Encyclopedia Americana) آمده است: «این قوم که نویسندگان دوران باستان آن را مادها خوانده‌اند به نژاد آریان تعلق دارند. ادب و فرهنگ اینان با پارسی‌ها و هندی‌ها از یک سرچشمه است» و هم

چنین در دایره‌المعارف بریتانیکا (Encyclopedia Britannica) نیز آمده است: «نام باستانی بخش شمال غربی ایران به نام قوم ماد است که در روزگار باستان دولتی تشکیل داد که بر سراسر ایران، از شرقی‌ترین تا غربی‌ترین نواحی آن حکومت می‌کرد. مادها قومی آریایی بودند که از دین زرتشت پیروی می‌کردند» در این میان ویل دورانت نیز در کتاب «مشرق زمین گاهواره‌ی تمدن» به نژاد مادها اشاره می‌کند و آنها را از نژاد هند و اروپایی (آریایی) به شمار می‌آورد.

از پژوهشگران ایرانی، عنایت‌الله رضا به نقل از استرابون، زبان پارسی‌ها و مادها را شبیه هم می‌داند و پورداوود نیز به هم‌نژادی مادها و پارسی‌ها اشاره می‌کند. مشیرالدوله پیرنیا در کتاب «ایران باستان» بعد از اشاره به نزدیکی زبان مادها و پارسی‌ها می‌نویسد «به‌طور کلی مادی‌ها و پارس‌ها در همه چیز به یکدیگر شبیه بودند و تفاوت‌های اساسی بین آنها نبود». در این راستا حسینقلی کاتبی در کتاب خود به نام «آذربایجان و وحدت ملی ایران» به ساکن بودن مادها در آذربایجان و کردستان اشاره می‌کند و می‌نویسد «مادها به زبان مشترک آریایی‌ها که زبان عموم اقوام ماد، پارسی و هندی بود تکلم و بیان مقصود می‌کردند» از این رو زبان آذربایجان را شعبه‌ای از زبان پارسی و یا آریایی می‌خواندند. و برخی نیز از ترک خواندن آذربایجانی‌ها به شدت برآشفتنده و آنرا توطئه‌ی بیگانگان و خطری برای تمامیت ارضی نشان دادند که از شمال و غرب برخاسته است. محمد امین ادیب طوسی در مجله‌ی مهتاب که در تبریز به چاپ می‌رسید، زیر عنوان «آذربایجان و زبان پارسی» مقالاتی از احمد کسروی و علامه‌ی قزوینی منتشر کرد که در آنها آذربایجان را مهد زرتشت، و زبان آذربایجان را اوستایی می‌خواند که همان آریایی و هم‌عرض سنسکریت است. از این گفتار چنین برمی‌آید که مردم آذربایجان از اقوام آریایی و ایرانی بوده،

زبان، دین، فرهنگ و آداب و رسوم مشترک داشتند و زبان آذری نیز بخشی از همان زبان فارسی است. در حقیقت گویشی از زبان پهلوی محسوب می‌شود که با گذشت زمان تغییراتی در آن پدید آمده و تحت تأثیر برخی از زبانهای دیگر قرار گرفته و به شکل امروزی خود درآمده است.

پژوهشگران دیگری نیز هستند که با سعی و کوشش فراوان در جهت ریشه‌یابی زبان و مردم آذربایجان تلاش کرده‌اند. آثار ارزنده‌ای نیز از خود به یادگار گذاشته‌اند. از آن جمله استاد محمد تقی زهتابی که درباره‌ی «تاریخ دیرین ترک‌های ایران» تحقیقات مهم و ارزنده‌ای انجام داده‌اند. استاد در جلد دوم از کتاب خود که از اسکندر تا ظهور اسلام را در بر می‌گیرد در مورد آذربایجان می‌نویسد.

«امروزه خاک آذربایجان از نظر جغرافیایی، طبیعی و اقتصادی به همسایگان خود وابستگی ندارد و یک کشور مستقل است، آذربایجان از فلات ایران جداست... با حمله‌ی اسکندر و از بین رفتن هخامنشیان شرایط لازم بوجود آمد و آتروپات از این فرصت استفاده کرد و حکومت مستقل ماد را بوجود آورد... به این دولت جدید بدرستی «ماد آتروپاتئن» و یا «ماد کوچک» و یا «آتروپاتکان» می‌گفتند.

این حکومت جدید و مستقل خاک امروزی آذربایجان (شمالی و جنوبی) را احاطه کرده بود» حکومت ماد کوچک بعد از آتروپاتدان نیز به حیات خود ادامه داد و بعدها نام آذربایجان را بخود گرفت.

هر کشوری نام خود را از مردمی که در آن زندگی می‌کنند بر می‌گیرد. آذربایجان با داشتن منابع سرشار نفت و گاز طبیعی و مشتعل شدن آن، با آتش‌آشنایی پیدا کرد و استفاده از آن را آموخته است. به نظر می‌رسد آذربایجانی‌ها

با استفاده از آتش آن را مقدس شمرده و برای نگهداری آن تلاش کرده‌اند. از این رو «آت (آتش) + ار + پات» یعنی نگهبان آتش (اود گوزتچیس) نام‌گذاری شده است. در دوره‌ی هخامنشیان «آتروپات» نام ساتراپ ماد کوچک بود که رهبری دینی را نیز بعهدہ داشت. فریدون ابراهیمی بر این عقیده بود که «آتروپات» نام یکی از سران و پدران ملت آذربایجان بوده و از دو بخش «آتر» (آتش) و «پات» نگهبان تشکیل شده است، و ادامه می‌دهد «پدران ما آتش را پرستش می‌کردند و نگهدار آن بودند، از این رو نیز «آتروپات» نامیده شدند.

نام کشور عزیز ما آذربایجان و مردم ما آذری نامیده می‌شوند.»

تاریخ‌نگاران یونانی «آتروپاتن» را «آتروپاتنا» و ارمنی‌ها آن را «آتروپاتگان» نامیده‌اند و همین‌طور در زبان فارسی به صورت «آذربایگان» نگاشته شده است. با حمله اعراب به ایران و با توجه به ویژگی‌های زبان عربی کلمه‌ی «آذربایجان» رواج پیدا کرده است. پس می‌توان گفت «آتروپات» به مردمی گفته می‌شود که در خاک ماد زندگی می‌کرده و دولت مستقل ماد را به وجود آورده و امروزه همان آذربایجان نام دارد.

برخی از پژوهشگران بر این باورند که کلمه‌ی «آتروپات» از دو بخش «آتر» یعنی آتش و «پات» که از همان مصدر پائیدن است تشکیل شده و از این رو این کلمه‌ی فارسی است که همان زبان مشترک ایران بوده و گویشی از زبان پارسی پهلوی یا فهلوی است.

استاد زهتابی بر این باور است که کلمه‌ی «آتروپاتن» از چهار بخش تشکیل شده و منشاء (پایه‌ی) ترکی دارد. بخش اول آن اسم «آتش و بخش دوم کلمه‌ی «ار» و بخش سوم «پات» که از مصدر پائیدن و بخش چهارم «ات» که علامت جمع در زبان قدیم ترکی است از این رو این کلمه‌ی ترکی است و شاید هم این

کلمه در زبان ترکی و فارسی مشترک بوده و مورد استفاده‌ی هر دو قرار گرفته است. زیرا این گونه کلمات مشترک به طور وسیعی در هر دو زبان وجود دارند. غلام‌رضا انصاف‌پور در پژوهش خود به برداشت دیگری می‌رسد «به این ترتیب آشکارا می‌بینم که مردم ماد (آذربایجان) مثل پارت‌ها، پارس‌ها و باکتریان (بلخیان) یکی از اقوام آریایی و ایرانی هستند که چند هزار سال است با دین و فرهنگ و آداب و رسوم مشترک در کنار هم زندگی می‌کنند و تا قرن پیش با زبان مشترک آذری (فارسی) با یکدیگر سخن می‌گفتند، و به قول فردوسی و نظامی گنجوی به نام ایران و ایران شناخته شده‌اند. (ص ۳۶)

امروزه پژوهشگران در جاهای گوناگون گیتی با داشتن امکانات وسیع و پشتوانه‌ی علمی در جستجوی آنند تا بتوانند گذشته‌ی تاریخی را بشکافند و برای پژوهشگران آینده زمینه‌ی علمی بیشتری فراهم آورند تا حقایق پنهان آشکار شوند و ملل ساکن در سرزمین پهناور ایران با گذشته‌ی خود آشنایی بیشتری پیدا کنند که این خود به پیوند بیشتر این ملل کمک خواهد کرد و زمینه‌ی همکاری گسترده‌ای را فراهم خواهد ساخت.

به نظر می‌رسد برخی گسترش زبان، فرهنگ و ادبیات ملل ساکن در گستره‌ی ایران را مغایر با همبستگی ملی می‌دانند و سعی می‌کنند زبان فارسی را در کشور جایگزین زبانهای دیگر کرده تا با زبان واحد، ملت و کشور واحد بوجود آید. در چند سال اخیر در درون و بیرون کشور در این راستا فعالیت‌های گسترده‌ای آغاز شده است. کتاب، مقاله همراه با فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی با بهره‌گیری از منابع خبری و رسانه‌های گروهی به تبلیغات بی‌وقفه‌ای در راستای این سیاست قدم برداشته و منافع خود را نیز در آن جستجو می‌کنند. به دور از این جنجالهای سیاسی و تبلیغاتی، پژوهش درباره‌ی آذربایجان یک

ضرورت تاریخی است. شناخت یک جامعه در سیاست‌گذاریها، در نتیجه در رشد و توسعه‌ی اجتماعی و اقتصادی آن تأثیر مستقیم دارد.

جامعه‌ی بشری در حال دگرگونی است و ما در جامعه‌ی پویا زندگی می‌کنیم یعنی همواره جامعه و انسان در حال تغییراند. این دگرگونی به پویایی فرهنگی (Cultural dynamism) می‌انجامد و قانون‌مندی خود را دارد و تا حد زیادی خارج از اراده‌ی فرد عمل می‌کند. برخی نیروها سعی دارند جلو این پویایی را بگیرند و جامعه‌ی ایستایی (Social staticism) را با توسل به سنت‌های عقب‌مانده‌ی دین، حکومت و نهادهای اجتماعی و شیوه‌های کهن تولید بر جامعه تحمیل کنند. از این رو با هرگونه نوآوری به مبارزه برخاسته، خواستار وضع موجودند (status-quo) تا بتوانند از منافع خود دفاع کنند. این بینش تنگ‌نظرانه و محوری در رفتار و گفتار برخی از پژوهشگران خود را نمایان می‌کند. این گروه بر این باورند که پژوهش در زبان، فرهنگ و شیوه‌ی زندگی سایر ملل ساکن در ایران عقلانی نیست و هدف تجزیه‌طلبانه را دنبال می‌کند. از این رو به جای پژوهش در زبانهای دیگر و گسترش فرهنگ در جامعه، خواستار ملت و زبان واحدند و با هر گونه پژوهش در این راستا نیز ستیز می‌کنند.

غلام‌رضا انصاف‌پور در کتاب «تاریخ تبار و زبان مردم آذربایجان» به زبان مردم آذربایجان اشاره می‌کند که تا قرن ۱۱ و ۱۲ هجری، آذری پهلوی بوده و با کمی اختلاف به مازندرانی و لری شباهت داشته است و اضافه می‌کند «پس از دگرگشت زبان آذری به ترکی در قرن‌های ۱۱ و ۱۲ هجری به بعد، باز هم زبان خواندن و نوشتن و آموزش در آذربایجان همچون گذشته فارسی دری بود. اشخاصی با سواد و دبیران در مکاتبات دولتی و نویسندگان و شعرا راه اسلاف خود «خاقانی شروانی»، نظامی گنجوی، همام تبریزی، رشیدالدین فضل‌اله،

صائب تبریزی و اوحدی مراغه‌یی و دیگر بزرگان فرهنگ و ادب آذربایجان را دنبال می‌کردند و به فارسی دری که ودیعه‌دار فرهنگ درخشان ایرانی و عرفان و دانش و حکمت باستانی چند هزارساله‌ی این سرزمین است می‌سرودند و می‌نوشتند و از آن پاسداری می‌کردند». (ص ۵۴) دگرگشت زبان به یک‌باره، آنهم به ترکی در قسمت آذربایجان که مهد فرهنگ بوده و کارآیی کمتری از فارسی و عربی داشته، قابل بررسی است. مشکل می‌توان گفت که زبان ترکی، ره‌آورد یورش مغول و تیمور بوده که از اواسط دوران صفویه رواج یافته است «در واقع طی پنج قرن که از آمدن قبایل ترک غزنوی و سلجوقی تا آمدن قبایل مغول و قبایل ترک به همراه تیمور و همچنین فرمانروایی قره‌قویونلوها و آق‌قویونلوها در آذربایجان به طول انجامید هیچ یک از این قبایل در دوران حکومت خود نتوانستند زبان ترکی را در هیچ گوشه‌ی ایران حتی در آذربایجان رواج دهند». (۱۰۶) حال اگر این‌ها در طول پنج قرن قادر به رواج زبان ترکی نشدند و یا نخواستند آن را جایگزین زبان فارسی کنند. چگونه در دوره‌ی صفویه دگرگشت زبان صورت گرفت و زبان ترکی در آذربایجان رواج یافت؟

برخی از پژوهشگران بر این باورند که از قرن ۱۱ هجری قبایل ترک در آذربایجان ماندگار شده، به اسلام روی آوردند و با فرهنگ ایرانی آشنایی پیدا کرده با مردم همسو و هم‌مرام شدند. قبایل ترک سلحشور که به پرورش اسب و دام علاقه‌مند بودند. از این رو آذربایجان را انتخاب کردند و یا به آن‌جا کوچانده شدند». بدین ترتیب ترکان از آمدن مغول و تیمور تا دوران قره‌قویونلوها و آق‌قویونلوها و سپس صفویان و افشاریان و سرانجام قاجاریان، مراحل استقرار ایللی و چادر نشینی و نظامگیری و روستانشینی و شهر نشینی را در آذربایجان پشت سر گذاشتند و در واقع حدود هشت قرن (تا قرن ۱۴ هجری) در آن استان

مردم در ارتباط با این حکام دولت صفوی و شاه اسماعیل برای استفاده از نیروی نظامی سربازان ترک به سرودن شعر ترکی پرداختند. مالکان نیز برای حفظ منافع و املاک خود به زبان مأموران و حکام که ترک زبان بودند مجبور به یادگیری زبان ترکی شدند. روند گسترش زبان ترکی که از صفوی‌ها آغاز شده بود. در دوران افشاریان و قاجاریان نیز ادامه داشت. ناصح ناطق، در پژوهش خود بنام «زبان آذربایجان و وحدت ملی ایران» می‌نویسد «زبان ترکی، زبان دولت و حکومت وقت بود. زبان کسانی بود که حق گرفتن مالیات و زورگویی به طور مطلق به جانب ایشان بود. علاوه بر این در آن دوره ارزش فرهنگی زبان ملی و میهن و نژادی به کلی مجهول بود و آذری پهلوی هم‌زبانی نبود که تکلم به آن متضمن فایده‌ی دنیوی و اخروی باشد. بنابراین با توجه به آنچه گفته شد به آسانی می‌توان علل تغییر زبان آذری را به ترکی دریافت» برخی دیگر از پژوهشگران و نویسندگان مانند احمد کسروی، عباس اقبال و رضازاده شفق بر این باورند که زبان ترکی و آذربایجان عارضی بوده با فشار و ظلم بر مردم تحمیل شده است و هرچه زودتر باید از آن دوری جست. در این راستا دکتر تقی ارانی سلسله مقالاتی در مجله‌ی ایرانشهر چاپ برلین در سال ۱۳۰۳ (۱۹۲۴) منتشر کرد و ایرج افشار این مقالات را در مجموعه‌ای بنام «زبان فارسی و آذربایجان» جمع‌آوری کرده است. ارانی در بخشی از مقاله خود می‌نویسد: «آذربایجان چنانکه از اسمش پیداست مظهر آتش مقدسی است که روشنایی فکر و حرارت روح ایرانی را در ادوار مختلفه به عالمیان نشان داده و ثابت نموده که این نژاد دارای احساسات و ذوق مخصوص است که نظیر آن کمتر در ملل دیگر پیدا می‌شود. این ناحیه، از زمان‌های قدیم مسکن اقوام آریایی نژاد و یکی از

مهم‌ترین مهدهای تمدن ایرانی بوده و آثاری به ظهور رسانده که الحق باید تمامی آریان‌های دنیا بدان افتخار کنند....

ترکی زبان بودن بعضی قسمت‌های ایران باعث شده برخی مردمان بی اطلاع، بدون اینکه از تاریخ چیزی بدانند ادعا می‌کنند که ترک‌های این قسمت ایران، هم نژاد ما هستند. ما در جواب از این مدعیان باطل باید سؤال کنیم آیا وقتی که ترکها و مغولها به ایران و آسیای صغیر حمله کردند تمامی این نواحی خالی از سکنه بود؟ و فقط قوم ترک و مغول زن و بچه خود را از شمال چین و مغولستان آورده در آن جاها سکنی گزیدند؟ نه این طور نبود. فقط سربازان مغول بودند که حمله می‌کردند و چون خونخوار بودند غالب می‌شدند. ولی پس از آنکه ساکن می‌شدند چون عده‌شان نسبتاً کم بود در میان هر ملت مستحیل می‌گشتند و فقط چون به حکومت غالب بودند زبان آنها در میان مردم معمول می‌گشت. چنانکه اهالی آسیای صغیر که امروزه ادعای ترکی می‌کنند قسمت عمده ترک نیستند بلکه ایرانی و یونانی و رومی و ارمنی و عرب و غیره هستند که خود را ترک تصور می‌کنند. در حقیقت عده ترک‌های حقیقی در آن جا خیلی کم است.

امروزه قلب هر آذربایجانی در محبت ایران می‌تپد. در انقلاب مشروطیت ایران فداکاری‌های آذربایجانیان بر همه کس واضح و آشکار است. پس در این مسئله چون آذربایجان سر ایران بوده و هست باید افراد خیراندیش ایرانی فداکاری نموده، برای از میان برداشتن زبان ترک و رایج کردن زبان فارسی بکوشند و خود جوانان آذربایجانی باید جانفشانی کرده متعهد شوند تا می‌توانند به زبان ترک تکلم نکنند. «در این گفتار، ستیز با فرهنگ و زبان یک ملت توصیه می‌شود که بیشتر جنبه فرهنگ‌گریزی دارد تاهویت ملی آذربایجانی دچار تزلزل

شده به سادگی پذیرای فرهنگ و زبان تحمیلی دیگران شود».

پژوهشگران دیگری نیز در راستای گفتار ارانی قدم برداشته و بگونه‌ی دیگر این بینش را تقویت کرده‌اند. از آن جمله دکتر جمال‌الدین فقیه می‌نویسد «با این که مردم آذربایجان هنگام پیدایی صفویان به آذری (گوشی از پهلوی) سخن می‌گفتند و شاه اسماعیل و تبارش هم آشنا به زبان فارسی بودند معه‌ذا شاه اسماعیل روی مسئله مذهبی و سیاسی بر آن شد که به زبان ترکان که هفت قبیله (استاجلو، شاملو، تکلو، ورساق، روملو، ذوالقدر، افشار و قاجار) و همگی شیعه متعصب بودند با آنان بیان مقصود کند. بنابراین شروع به گفتن اشعار دینی و تبلیغاتی به زبان ترکی کرد و خطایی تخلص نمود. در حالی که تواریخ و تذکره‌ها نشان می‌دهند پیش از شاه اسماعیل کسی در آذربایجان شعر ترکی نگفته بود. سبک اشعاری هم که به ترکی بعداً در دوره‌ی صفویان پیدا شد چون بر پایه و اساس دیرینی نبود چندان لطف و ذوق در آنها دیده نمی‌شد.

اهمیت دادن شاه اسماعیل به زبان ترکی از طرفی و هم از طرف دیگر چون ترکان بدوی به نیروی کثرت عدد و قوت اسلحه همه‌گونه استیلا و قدرت پیدا کرده و نفوذ و تقرب آنان در پیشگاه سلاطین صفوی به نهایت رسیده بود تمامی این عوامل دست به هم داده و موجب این شد تا زبان ترکی در دربار صفویان اهمیت یافته و تا بدان پایه رسید که در آذربایجان به تدریج بر گویش آذری چیره گشت تا این که رفته رفته زبان معمول و متداول آن سامان گشت» در این گفتار غرض آلود، نشانه‌ای از یک پژوهش علمی به چشم نمی‌خورد و با یک بینش سطحی به تکرار گفتار دیگران می‌پردازد. در این راستا دکتر محمد امین ریاحی نیز بعد از یادآوری تبریز بعنوان پایتخت ترکمن‌های آق قویونلو و قراقویونلو می‌نویسد: «احتمالاً دگرگشت به ترکی پس از جنگ‌های شاه

طهماسب با عثمانی‌ها و اشغال بیست ساله‌ی آن شهر، پیش از شاه عباس بزرگ انجام گرفته است».

در واقع علت عمده‌ی دگرگشت زبان آذری (پهلوی) به زبان ترکی آن بوده که پشتوانه‌ی حکومتی زبان ترکی و نیاز مردم به تماس با عمال حکومت، موجب آشنایی پهلوی‌زبانان بعضی شهرها با زبان نورسیده (ترکی) و عقب نشینی تدریجی آذری (پهلوی) شده است. درست به همان دلیل و به همان صورتی که در آسیای صغیر با ورود ترک‌ها و تسلط حکومت آنها، بومیان رومی تبار به تدریج ترک‌زبان شدند». نویسنده برای اثبات گفتار خود به تحفه‌ی سامی که در زمان شاه تهماسب به سال ۹۵۷ هجری تألیف شده، اشاره می‌کند که در آن نام ده‌ها شاعر تبریزی که همگی به فارسی شعر می‌سرودند آورده شده است. عبدالعلی کارنگ در پژوهش خود بنام «تاتی و هرزنی» به دلایل دگرگشت زبان آذری (پهلوی) به ترکی که در قرن‌های ۱۱ و ۱۲ هجری اتفاق افتاده اشاره می‌کند و می‌نویسد: «پس از روی کار آمدن صفویه و ترویج ترکی به وسیله‌ی آنان و قتل‌عام‌های متوالی مردم آذربایجان توسط ترکان متعصب عثمانی در جنگ‌های متمادی با ایران، به تدریج زبان آذری از شهرها و نقاط جنگ‌زده و کشتار دیده‌ی آذربایجان رخت بر بست و فقط در نقاط دوردست باقی ماند که آن هم در نتیجه‌ی مرور زمان و مجبور بودن ساکنین آن نقاط به مراوده با شهرنشینان ترک‌زبان شده روی به ضعف و اضمحلال نهاد ولی هنوز باز جاهایی هستند که به همین لهجه‌ها به نام (تاتی و هرزنی) تکلم می‌کنند» به راستی در برخی از مناطق آذربایجان شمالی ساکنان برخی از روستاها که تات خوانده می‌شوند به زبان فارسی سخن می‌گویند ولی تا به امروز ریشه‌یابی دقیقی صورت نگرفته است تا روشن شود که آنها از ابتدا در آن جا ساکن بوده و یا به

دلیلی به آن جاها کوچ کرده‌اند.

یحیی ذکاء در مقاله‌ای با نام «گوش کرنیگان» به تات‌ها اشاره می‌کند و می‌نویسد «کرنیگان از دهات اهر در شمال تبریز است که مردم آن ۹۹ خانوار و نزدیک ۶۰۰ تن می‌باشند که همگی تاتی گفت و گو می‌کنند و ترکی نیز می‌دانند... باید دانست که مردم تاتی‌زبان در هفتاد و هشتاد سال پیش، بیشتر از امروز بوده و دیه‌های دیگری نیز به زبان تاتی سخن می‌گفته‌اند و این مورد را پیرمردان کهنسال گفته‌اند. چنانکه مردم دهکده اقلید (کلید) که در آن سوی رود ارس افتاده، پیش از این زبانشان تاتی بوده و در همین سال‌های نزدیک زبان خود را از دست داده‌اند». روستایی‌های دیگری مثل گلین‌قیه از دهات مرند، کلاسور و خونیه از دهات اهر، عنبران در نزدیکی‌های اردبیل، تعدادی از روستاهای طارم علیا و خلخال و تالش نیز به تاتی سخن می‌گویند که با گذشت زمان، زبان ترکی جایگزین آن خواهد شد.

در لغت نامه‌ی دهخدا زیر حرف آ و لغت آذری آمده است.

«آذری منسوب به آذر و آذربایجان - زبان آذری لهجه‌ای از فارسی قدیم است که در آذربایجان متداول بوده و اکنون نیز در بعضی روستاهای این استان و بعضی نواحی قفقاز بدان تکلم می‌کنند». این که در زبان فارسی و یا ترکی کلمات مشابه و مشترک فراوانند، شکی نیست زیرا مردم این منطقه سال‌های طولانی با هم زندگی کرده، در دادوستد بودند. پژوهشگرانی چون ماهیار نوابی و ادیب طوسی متجاوز از دو هزار کلمه‌ی فارسی را از میان کلمات ترکی جمع آوری کرده و سعی دارند ریشه‌ی زبان ترکی آذری را با فارسی یکسان نشان دهند.

دکتر محمد مقدم در پژوهش خود بنام «سندی تاریخی از گوش آذری

تبریز» می‌نویسد: «همان‌طور که جاهای دیگر ایران گویش محلی دارند. آذربایجانیان هم گویشی داشته‌اند که به آذری شهرت داشته و بازمانده‌های آن هنوز در بعضی جاهای آذربایجان رواج دارد» برخی نیز بر این باورند که در مناطق مختلف بویژه شهرها و روستاهای قدیمی تا مدتی قبل مردم به فارسی آذری صحبت می‌کردند. از جمله مردم اسکو و لیقوان و پیرامون آن تا حدود صد سال پیش به همین زبان (فارسی) تکلم می‌کرده‌اند». (غلام‌رضا انصاف‌پور، تاریخ تبار و زبان مردم آذربایجان، ص ۹۶)

علامه‌ی قزوینی طی مقالات تحقیقی خود با استفاده و ستایش از نوشته‌های احمد کسروی به گویش بودن زبان آذری اشاره می‌کند و با اصرار فراوان می‌نویسد «آذری شعبه‌ای از لهجات متنوعه متکثره زبان فارسی مانند طبری، گیلکی، سمنانی و لری و غیره‌ها است که به مجموع آنها نویسندگان ما فهلویات می‌گفته‌اند».

دکتر محمد جواد شکور در اثر خود به نام «نظری به تاریخ آذربایجان» به نقل از ابن بطوطه که در قرن هشتم از آذربایجان دیدن کرده می‌نویسد، در آن زمان ترک‌هایی بوده‌اند که در آذربایجان و تبریز می‌زیسته‌اند و ترک و تاجیک (فارس) از یکدیگر جدا بوده و هنوز با هم نیامیخته بودند و اکثریت با پهلوی (آذری) زبانها بود، نویسنده در بخش دیگری از کتاب خود به فارسی بودن زبان آذربایجانیها اشاره و می‌نویسد: «در قرن یازده هجری یعنی تا آخر دوره‌ی شاه عباس کبیر زبان آذری (فارسی پهلوی) هم چنان در میان مردم آذربایجان رایج و معمول بود».

استاد محیط طباطبایی با توجه به گفتار اولیا چلبی جهانگرد عثمانی که در سال ۱۰۵۰ هجری در زمان شاه صفی از تبریز دیدن کرده، زبان معارف را فارسی

دری و زبان مردم کوچه بازار را گویش پهلوی نقل کرده، زبان آذری را شعبه‌ای از زبان پهلوی عصر ساسانی معرفی می‌کند که در نواحی شمالی و غربی ایران متداول بوده است.

پژوهشگرانی که در این راستا فکر و عمل می‌کنند، بر این اعتقادند که اگر زبان ترکی در بیان افکار و ارتباط میان مردم کارآیی داشت، ضرورتی نبود که شاعران آذربایجان به زبان فارسی شعر گویند و یا به فارسی خواسته‌های خود را بیان کنند. محمد دیهیم در کتاب چهار جلدی خود به نام «تذکره شعرای آذربایجان» به آن اشاره می‌کند که اکثر شاعران آذربایجان به ویژه تبریز به فارسی شعر گفته‌اند. تنها صائب تبریزی در دیوان معروف خود دو غزل به ترکی دارد و در بین شاعران دوره‌ی صفویه نیز زبان فرهنگ و ادبیات فارسی بوده است.

به نظر می‌رسد شاعران و ادیبان در ارتباط تنگاتنگ با توده‌ی مردم نبوده‌اند و نیازی هم نداشته‌اند که به زبان مردم سخن بگویند. از آن گذشته کتابت نیز در حدی نبود که توده‌های مردم از آن بهره‌مند شوند. خواندن و نوشتن محدود در انحصار گروه خاصی بود. که این خود نیز مانع بزرگی در ایجاد ارتباط با مردم به وجود می‌آورد. مردم بیشتر که به شاعران محلی خود گوش می‌دادند که با زبان آنها سخن می‌گفتند و زبان حال آنها را با استفاده از کلمات زیبا و شیوا بیان می‌کردند.

گروه دیگری از پژوهشگران بر این باورند که زبان ترکی در آذربایجان زبان مردم این منطقه بوده و سالهای طولانی قدمت دارد. اینکه زبان فارسی تا قرن ۱۱ و ۱۲ هجری متداول بوده است، حقیقت ندارد. در کتاب «نامه‌ی دانشوران» که در زمان قاجار منتشر شده آمده است که زبان مردم آذربایجان ترک آذری است که گویشی از زبان ترکی است، ترکی گویش‌های گوناگون دارد که بنام هر منطقه

و محل خوانده می‌شود. مثل ترکی عثمانی، ترکی ازبکی، ترکی تاتاری و ترکی جغتایی، از این رو ترکی آذربایجان را ترکی آذری می‌خوانند.

شرق‌شناس انگلیسی لسترنج نیز به زبان آذربایجان اشاره کرده آنرا ترکی آذری می‌خواند. باستان‌شناس دیگری از فرانسه بنام اُپرت (Oppert) مادها را ترک و آلتایی می‌داند. مشیرالدوله در کتاب «ایران باستان» و دیاکونف تاریخ‌دان اتحاد شوروی که تاریخ مادها را نوشته است گفتار اُپرت را بی‌اساس و خالی از حقیقت می‌دانند و مادها را آریایی و ایرانی می‌خوانند.

ناصر خسرو در سفرنامه‌ی خود، ملاقاتش را با شاعر بلند آوازه‌ی آذربایجان، قطران تبریزی این چنین می‌نویسد «در تبریز قطران نام شاعری دیدم شعر نیک می‌گفت. اما زبان فارسی نیکو نمی‌دانست. دیوان منجیک و دیوان دقیقی را آورد پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من پرسید. با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من بخواند». (سفرنامه، ناصر خسرو به کوشش دبیر سیاقی، ص ۹). قطران تبریزی در قرن پنجم هجری در آذربایجان زندگی می‌کرد و به زبان ترکی سخن می‌گفت. این که در این سالها مردم آذربایجان به زبان فارسی (پهلوی) تکلم می‌کردند و آشنایی با ترکی نداشتند نمی‌تواند صحت داشته باشد. بدون شک گفتار و فصاحت در بیان و توانایی قطران در سرودن شعر فارسی نشانگر آن است که ایشان با زبان فارسی آشنایی داشته و قادر به سرودن اشعار و قصایدی بود که در نزد بزرگان شعر و ادب جایگاه ویژه‌ای داشت. به نظر می‌رسد این بزرگان ادبی آذربایجان ستیزی با زبان دیگران نداشتند و به دانستن آن نیز افتخار می‌کردند. از این رو سرودن شعر به زبان فارسی (پهلوی) مانعی برای دانستن زبان‌های دیگر نیست. در این راستا خبر دیگری نیز موجود است که در قرن پنجم هجری در مسجد معره شام اتفاق افتاده است.

زکریای تبریزی نزد ابوالعلائی معری شاعر عرب‌زبان قرن پنجم درس می‌خواند. ابوالعلائی معری شاعری توانا، باهوش و حافظه‌ی بسیار قوی داشت. روزی شخصی از آذربایجان به دیدار زکریای تبریزی می‌آید و در کنار استاد با هم به گفتگو می‌نشینند. این گفتگو به درازا می‌کشد. ابوالعلائی معری به گفتگوی آن دو گوش می‌دهد و زبان آنها را نمی‌فهمد. بعد از پایان دیدار آن دو به زکریای تبریزی رو می‌کند و می‌پرسد «این چه زبانی بود که بدان سخن می‌گفتی؟» زکریای تبریزی در جواب می‌گوید: «این زبان مردم "الاذرییحیه آذربایجان است.» این خبر نیز نشانگر آن است که از چندین قرن پیش در سرزمین آذربایجان مردم به ترکی تکلم می‌کردند.

امروزه پژوهش در فرهنگ و زبان ملل ساکن در گستره‌ی ایران در حال گسترش است و در آینده نتایج مثبت و مطلوبی در جهت شکوفایی این فرهنگ‌های گوناگون به دست خواهد آمد و این خود در باروری فرهنگ موثر خواهد بود.

گفتار دوم: اسطوره‌های تاریخی

«نگاهی کوتاه به حماسه‌ی دده‌قورقود»

دکتر حسین یحیایی

در دنیای وسیع ترک‌زبانها، حماسه‌ی دده‌قورقود جایگاه ویژه‌ای دارد. پند و اندرز همراه با آرزوهای انسانی و خوشبختی برای بشر، ارزش ادبی و حماسی دیگری به این اثر قدیمی داده است. با جمله‌ی کوتاهی از این کتاب که پر از آرزوست آغاز می‌کنیم: «امیدمان را از دست ندهیم، بال و پرمان نشکند، آتش اجاقمان همواره روشن باشد و چراغمان هرگز خاموش نشود».

این اثر جاودانه و حماسی متجاوز از یکهزار و سیصد سال پیش نوشته شده است و در کشورها و مجامع ترک‌زبان پژوهش‌های فراوانی در راستای شناخت مفاهیم آن صورت می‌گیرد و بزرگداشت آن نیز برگزار می‌شود.

دده‌قورقود به زبان اوغوزی و به ترکان غز تعلق دارد. ولی مجامع ترک‌زبان آن را به عنوان سنت تاریخی و افسانه‌هایی که ریشه در تاریخ و زندگی ترکان دارد، متعلق به خود می‌دانند و به آن استناد می‌کنند. در سال ۲۰۰۰ بزرگداشت یکهزار و سیصدمین سالگرد «دده‌قورقود» در حاشیه‌ی سران شش کشور ترک‌زبان برگزار شد که در آن متجاوز از یکصد پژوهشگر زبان‌شناس و کارشناس از ۱۸ کشور جهان شرکت کردند. رؤسای جمهوری آذربایجان، قزاقستان، قرقیزستان و ترکیه همراه با رؤسای مجلس ترکمنستان و ازبکستان به ایراد سخنرانی پرداختند.

«حیدر علی اف» رئیس‌جمهوری آذربایجان، تأکید کرد که مراسم بزرگداشت

دده قورقود برای جهان ترک اهمیت فراوانی دارد. تحقیقاتی که در مورد کتاب دده قورقود از سه سال پیش شروع شده، اهمیت آن را برای تمام جهان به نمایش گذاشته به طوری که تعالیم آن امروز نیز اهمیت خود را از دست نداده است. اگر چه ما امروز در وضعیت جنگ به سر می‌بریم ولی دده قورقود مردم را به صلح و دوستی دعوت می‌کند. ما سعی می‌کنیم مناقشات را مطابق با توصیه‌های دده قورقود حل کنیم. (فصلنامه‌ی مرکز مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، شماره‌ی ۳۰، ص ۲۹۵) در آذربایجان از چند سال پیش پژوهش در کتاب دده قورقود آغاز شده و از سوی دست‌اندرکاران پیش می‌رود تا آموزه‌های آن در نزد جوانان گسترش یابد و پیوند فرهنگی و زبانی، مجامع ترک را به هم نزدیک سازد.

«الچین افندیف» معاون نخست وزیر آذربایجان نیز، باکو را مرکز تحقیقات دده قورقود خواند و گفت: «میراث داستانها قسمتی از جسم ما شده است و این اثر تا زمانی که ترک در دنیا وجود دارد، خواهد بود». رئیس اتحادیه نویسندگان آذربایجان نیز پیشنهاد کرد تا آکادمی دده قورقود توسط ملتهای ترک ایجاد شود. یکی از پژوهشگران آذربایجان به نام «بکیربنی اف.» نیز گفت: «کتاب دده قورقود برای مردم آذربایجان یک افتخار است که فرهنگ وطن دوستی و قوانین و رسوم زندگی و... را جمع آوری کرده است». (همان اثر، ص ۲۹۶)

در بزرگداشت دده قورقود دو سخنران از ایران شرکت کردند. «علی اصغر شعر دوست» در سخنرانی خود به حماسه‌ی دده قورقود اشاره‌ای کرد و گفت: «این حماسه بزرگترین شاهکار ملل ترک و یک گنج است. هر چقدر مراجعه کنیم باز چیز جدیدی در آن کشف خواهیم کرد چرا که این اثر غنی، عظیم و کامل است. این حماسه مسابقه تاریخمان است که به زبان حماسه‌ای - ادبی به رشته تحریر درآمده است». (همان اثر، ص ۲۹۶) سخنران دیگر این بزرگداشت

دکتر «جواد هیئت» بود که به عنوان ترک‌شناس (ترک‌لوژ) در آن شرکت کرد. دکتر هیئت با اشاره به تخصص خود گفت: «من متخصص جراحی دانشگاه تهران می‌باشم و در عین حال ترک‌شناس هستم. حدود نیم قرن است با علاقه‌مندی به مسائل زبان و ادبیات ترکی می‌پردازم. کتاب حماسه دده‌قورقود حماسه مشترک ترکها و آذری‌هاست. کتاب دده‌قورقود تیلور آداب و رسوم باستانی ترک‌های آذری، طرز زندگی و معیشت، قهرمانی، پند و اندرزهای آباء و اجدادمان است. در این حماسه مراحل مختلف اولاد ترک از بدو تولد و نامگذاری گرفته تا دوران جوانی، شهادت، نامزدی، زناشویی، دوران پیری و آخرین لحظات عمرشان با سوژه‌های جالب منعکس شده‌اند. حماسه اگر چه ۱۳۰۰ سال قدمت دارد؛ ولی در قرن ۱۵ به رشته تحریر درآمده است. در هر دوازده بخش حماسه قهرمانش دده‌قورقود است. این حماسه از لحاظ تبلیغ زبان مادری و آموزش میراث باستانی نظیر ندارد. نثر حماسه به (گلستان سعدی) شباهت دارد». (همان اثر، ص ۲۹۷) سخنران دیگری از کشور ترکیه با خواندن بخش‌هایی از کتاب دده‌قورقود گفت: «این کتاب فرهنگ و معنویت ترک را بیان می‌کند و برای هر سن و هر زمانی قابل استفاده است. دده‌قورقود با تاریخ و دنیای ترک مطابق است و اثری از شاهنامه و سایر کتابهای ایران در آن وجود ندارد. نسخه‌ی خطی و دستنویس کتاب دده‌قورقود از سال ۱۷۵۷ میلادی در موزه‌ی کتابخانه‌ی پادشاهی «درزدن» آلمان در شرایط بسیار مناسبی نگهداری می‌شود. این کتاب به چند زبان از جمله فرانسه، انگلیسی، آلمانی، ترکی روسی، عربی و آذربایجانی ترجمه و چاپ شده است. همچنین به زبان ترکی آذری با حروف الفبای فارسی نیز چاپ و پخش شده است.

در بزرگداشت دده‌قورقود، یونسکو نیز اقداماتی انجام داده و در این راستا دو

یادمان در پاریس و مسکو بر پا گردیده است.

یکی دیگر از اقدامات مهمی که در مورد کتاب دده قورقود انجام شده، برپایی سمیناری در تبریز بود که در آن شخصیت‌های برجسته‌ی علمی و پژوهشی آذربایجان شرکت کرده و مجموعه‌ی سخنرانی‌ها نیز که بیش از ۱۵ مقاله بود در کتابی جمع‌آوری شده است.

با توجه به فعالیت‌های چشم‌گیری که در این راستا صورت می‌گیرد، پژوهشگران بویژه ترک‌زبانان به میراث‌های گذشته‌ی خود می‌پردازند تا برای بارور کردن فرهنگ امروزین جوامع ترک‌زبان از نیاکان خود بهره‌گیرند.

مراکز علمی و ادبی ترکیه در پیوند با تاریخ ترکان به کنکاش بزرگی دست زدند تا هویت و گذشته خود را روشن سازند. در سال‌های اخیر پژوهشگران دانشگاهی حماسه دده قورقود را از زوایای مختلف بررسی کردند زیرا در آن ادبیات، تاریخ، شیوه زندگی، عشق به طبیعت و حیوانات به شکل زیبایی بیان شده است.

امتیاز برجسته‌ی کتاب شیوه‌ی نگارش آن است؛ نثر روان و شعرگونه‌ی کتاب بیانگر توانایی‌های زبان است. «محرم ارگین» دده قورقود شناس نامی ترکیه در پیشگفتار کتاب خود به نام «کتاب دده قورقود» (Dede Korkot Kitabı) به نقل از «فؤاد کپرولو» پژوهشگر برجسته‌ی ترک می‌نویسد: «هرگاه همه‌ی آثار ادبی ترک را در یک کفه‌ی ترازو و تنها دده قورقود را در کفه‌ی دیگر بگذاریم، دده قورقود سنگین‌تر خواهد بود» و ادامه می‌دهد: «به راستی همین طور است، زیرا دده قورقود از برجسته‌ترین و زیباترین آثار زبان ترک است». این اثر ماندگار یک فرد و یا یک هنرمند چیره دست نیست بلکه حماسه مشترک یک ملت است. در این حماسه زندگی با همه‌ی زیبایی‌های آن ادامه دارد، عشق به طبیعت

موج می‌زند. انسان و زندگی اجتماعی آن برجسته می‌شود. روح سرکش، رفتار جوانمردانه، کوشش و پایداری در مقابل ناملایمات از ویژگی‌های قهرمانان داستانهای دده‌قورقود همراه با تواضع در برخورد با زیردستان است. در حماسه‌ی دده‌قورقود زندگی شاداب است و سرعت و شتاب دارد. حیوانات در این زندگی جایگاه ویژه‌ای دارند. ترکها با حیوانات از دوران باستان دوستی عمیق دارند. از این‌رو رفتار خود مثل نعره و حزن و گریه‌ی خود را به آنان تشبیه می‌کنند.

حماسه‌ی دده‌قورقود با تاریخ در ارتباط است. هرچند خود حماسه، تاریخ نیست. از این‌رو وقایع و حوادثی که در درون داستان‌ها می‌گذرد بیانگر سرگذشت ترکان اوغوز است که در زادگاه خود، آسیای میانه از سر می‌گذرانند. دنباله‌ی سرگذشت آنها در غرب، شرق آناتولی و آذربایجان ادامه پیدا می‌کند. دده‌قورقود از یک مقدمه و دوازده حکایت تشکیل شده که در آن داستان‌های مردمی با زبان ساده و شیوا بیان شده و هر کدام به تنهایی از نظر شکل و محتوا کامل بوده و حوادثی که رخ می‌دهد در همان داستان به نتیجه می‌رسد.

گزینش داستانها و تنظیم آنها به گونه‌ای است که هماهنگی در آن به چشم می‌خورد و داستانها را به هم پیوند می‌دهد. از این رو خواندن و درک یک بخش، خواننده را به خواندن بخش‌های دیگر تشویق می‌کند و کنجکاوای را بر می‌انگیزد که سرنوشت قهرمان‌ها را دنبال کند.

با گذشت زمان نه تنها از ارزش ادبی و حماسی دده‌قورقود کاسته نشده، بلکه پژوهش در محتوای آن هم‌چنان رو به گسترش است. در دنیای ترک‌زبانان، دده‌قورقود بخشی از هویت را تشکیل می‌دهد. بنظر می‌رسد فرهنگ‌سازی در بستر تاریخ برای ترکها یک ضرورت است. باید برای گسترش آن تلاش کرد.

درباره داستانهای دده قورقود

دکتر م. ع. فرزانه

داستانهای دده قورقوت، که در جهان فرهنگ و ادب مردم ترک‌زبان به عنوان یکی از آثار زیبا و جاودانی زبان ترکی و شاید زیباترین آنها شناخته شده است، در شمار وثائق فولکلوریک بی‌همتائی است که قرن‌ها پیش از این کسوت کتابت پوشیده و بمانند گوهر نایابی به عصر ما انتقال یافته است.

قدمت و اصالت کم‌نظیر داستانهای دده قورقوت، این شاهکار فولکلوریک خوشرنگ و نگار را به صورت لاله‌های وحشی کوهساران جلوه می‌دهد که هیچگونه دست تکلف و تصنع بر آن راه نجسته و صفا و سادگی و صراحت سحرانگیز آن برجای مانده است.

داستانهای دده قورقوت، با شیوه‌ای بدیع و برداشتی حماسی و شورانگیز، صحنه‌ها و پرده‌هایی از دورنمای زندگی حماسه‌آمیز و ماجراهای پرشور گروه‌هایی از چادر نشینان پرماجرا را که در دورانی از تاریخ به سرزمین امروزی آذربایجان راه جسته و به مرور به پهنه تاریخ حوادث این دیار پیوسته‌اند، بازگو می‌کند.

مردان و زنانی که در تکوین صحنه‌ها و پی‌ریزی شالوده داستانهای دل‌انگیز دده قورقوت شرکت دارند، دلاوران بی‌باک و گردنکشی از اقوام اوغوز هستند که به حالت نیمه‌عشیرتی و به اتکای روال چشم‌داری در پناه چادرهای الوان و بر گرده اسبان تیزپای به سر می‌برند. اینان به اقتضای شرایط و احوال دورانی که به آن تعلق دارند، جنگاوری و مردانگی را از هر افتخاری برتر می‌شمسرنند و در راه

تحقق نهادها و رسومی که به آنها دل بسته‌اند، از هیچ کوشش و جانبازی دریغ نمی‌دارند. مردمی با سرشت بی‌غش و روح ناآرام و ماجرا آفرین که از هرگونه نیرنگ و ریا و سالوس برکنارند. در تنگناها چون کوهی استوار برجای می‌مانند و به معیارهائی که برایشان گرامی است، تا پای جان پاس می‌دارند. مردمی سرشار از روح زندگی و تحرک که در نهاد خود استعداد بزم و رزم را به یکسان نهان دارند. بی پروا شراب می‌خورند و دلیرانه اسب می‌تازند و شمشیر می‌نوازند.

این مردان و زنان دلیر، که به قصد دست‌یابی به چراگاههای سرسبز، بمانند قبایل و اقوام دیگر، دشتهای آسیای مرکزی را پشت سر گذاشته و به سوی غرب و به خصوص به سرزمین قفقاز و کرانه‌های دریای خزر که کوهسارها و چراگاههای گسترده‌ای جهت چرای احشام دارد سرازیر می‌شوند، به همراه چادرهای الوان، گله‌های احشام، اسبان تیزی‌ای، ساز و برگ رزمی، آداب و رسوم و معتقدات، سجایای قومی و اساطیر و افسانه‌های خود را نیز همراه دارند. اینان بعد از استیلا و استقرار در سرزمین جدید، به فراخور تأثیر شرایط ویژه‌ای که در آن قرار گرفته‌اند، دگرگونیها و تبدالاتی را در زندگی اقتصادی و اجتماعی و عقیدتی و بالطبع در آداب و رسوم و عقاید و روابط خود می‌پذیرند.

داستانهای دده‌قورقوت، حماسه‌ها و ماجراهای شکوهمندی است که این اقوام در شرایط و عوامل تاریخی و اقلیمی جدید در شرایط آذربایجان - آفریده‌اند و از این رهگذر، این دست‌آوردهای بدیع و زیبا، با تاریخ و ادب و آداب و فولکلور آذربایجان پیوند خورده است.

این پیوستگی و آمیختگی تا آنجا پیش رفته که این داستانها از نظر آرایش و اسلوب و زبان و رخدادهای و روابط، از داستانها و اوغوزنامه‌های اقوام آسیای

مرکزی بکلی متمایز گشته و آنچنان خصلت و بافت ملی و بومی بخود پذیرفته که در ادوار بعدی و پاپای سیر و تحول فولکلور آذربایجان، سرمنشأ و سنگ-بنای داستانهای ملی حماسی و غنائی این دیار گشته است. بطوریکه با یک بررسی و سنجش اجمالی، همانندیاها و همآهنگی‌های بسیاری را مابین طرز قالب‌بندی، اسلوب، شخصیت‌ها، سجه‌ها، برداشت‌های داستانهای دده‌قورقوت با داستانهای رزمی و غنائی فولکلوریک مردم آذربایجان که متعلق به ادوار بعدی هستند، می‌توان پیدا کرد.



وجود داستانهای دده‌قورقوت، با تمام اصالت و اهمیت تاریخی و بدیعی آن، تا اوایل قرن نوزدهم بر جهان دانش و فرهنگ نامشکوف بود و تنها در عرض این یک قرن و نیم اخیر است که این اثر نفیس بازشناخته شده و مندرجات آن زیر ذره‌بین مذاقه و تحقیق دانشمندان و محققان قرار گرفته است.

تا سال ۱۹۵۰ جهان ادب، تنها به وجود یک نسخه از این اثر وقوف داشت. از این نسخه که جزو کتب خطی کتابخانه معروف درسدن در آلمان بوده برای نخستین بار در فهرستی که فلیشر برای کتابخانه ترتیب داده، نام برده شده است. عنوان این نسخه خطی «کتاب دده‌قورقوت علی لسان طایفه اغوزان» بوده و نشانی از نام کاتب و تاریخ کتابت به همراه ندارد. تنها چون تاریخ ورود نسخه به کتابخانه احمدپاشا در پشت جلد آن قرن دهم هجری ذکر شده است، فلیشر نیز از آن در ردیف آثار متعلق به این قرن نام برده است.

از مستشرقین اروپائی، دیتس آلمانی نخستین کسی است که نسخه‌ای از روی اصل کتاب برای کتابخانه برلن استنساخ کرده و تحلیلی از اثر را بهمراه متن و ترجمه آلمانی «داستان کشته شدن تپه گؤز به دست بساط» در سال ۱۸۱۵ منتشر

ساخته است. با اینکه دیتس قسمت‌هایی از اثر را اشتباهی ترجمه کرده، با وجود این، نظریات و ملاحظات با ارزشی در زمینه شناساندن کتاب پیش کشیده است. بعد از دیتس، شرقشناس معروف آلمانی تئودور نلدکه، در سال ۱۸۵۹ تمام اثر را از نو استنساخ کرده و به ترجمه آن کوشیده است. ولی چون به خواندن مواردی از کتاب توفیق نیافته، کار را به پایان نرسانده است.

متن تدارک شده بوسیله نلدکه، مورد مطالعه و بررسی بارتولد شرقشناس مشهور روس قرار گرفته، ولی به اعتراف خود بارتولد، مواردی از اثر برای او نیز نامفهوم مانده است. با این همه بارتولد متن داستانهای «بوغاج پسر دیرسه خان»، «داستان تاراج رفتن خانه سالورقازان»، «داستان بامسی بیرک» و «داستان دمرول دیوانه» را با ترجمه روسی در مجلات آن زمان منتشر ساخته است. اهتمام پی‌گیر بارتولد بر روی ترجمه داستانهای دیگر اثر، سالها ادامه داشته و پایان آن به تکمیل ترجمه کامل کتاب به زبان روسی منتهی گشته است. لکن این ترجمه بطور مستقل در زمان حیات شرقشناس فقید انتشار نیافته و تنها در سال ۱۹۵۰ بهمت ح. آراسلی و م. ح. طهماسب در آذربایجان شوروی منتشر شده و بعداً در سال ۱۹۶۲ نیز چاپ دیگری از همین ترجمه با مقدمه مفصلی از یاکوبوفسکی و ژیرمونسکی و دیگران از طرف آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی انتشار یافته است.

متن کامل اثر، با رسم‌الخط اصلی کتاب، براساس نسخه برلن، در سال ۱۹۱۶ از طرف معلم رفعت دانشمند ترک که اهتمام پی‌گیری در نشر متون مربوط به زبان ترکی داشته در استانبول به چاپ رسیده است. معلم رفعت، کلمات و عباراتی را که بزعم وی نامفهوم بوده تصحیح کرده است. با وجود این، یک رشته کلمات و اشکال برای او نیز نامفهوم مانده که در برابر آنها علامت «مفهوم

نشده» گذاشته است. کار معلم رفعت باعث اشاعه کتاب در میان خلق‌های ترک-زبان می‌گردد.

در سال ۱۹۳۸ اورهان شائق گوگی‌ای، دانشمند دیگر ترک، چاپ جدیدی از کتاب را با مقدمه و حواشی و فهرست لغات با حروف جدید (لاتینی) منتشر می‌کند. در ۱۹۳۹ نیز حمید آراسلی دانشمند آذربایجان شوروی، چاپ دیگری از اثر را با حروف لاتینی متداول آن زمان در باکو به چاپ می‌رساند. آراسلی در مقدمه‌ای که به چاپ باکو نوشته با مسئله مغلوط و ناخوانا بودن متن کتاب که مشکل اساسی همه کسانی بوده که روی اثر کار کرده‌اند، چنین برخورد می‌کند:

«کلمات دشوار موجود در کتاب دده‌قورقود را به منسوخ بودن کلمات و مغلوط بودن متن تعبیر می‌کنند. این هرگز چنین نیست. علت اینکه بسیاری از محققان نتوانسته‌اند متن کتاب را بدرستی بخوانند، اینست که کتاب اساساً به زبان آذربایجانی نوشته شده است. به همانسان که پروفیسور نلدکه موفق به خواندن موارد بسیاری از متن نگشته، آکادمیسین بارتولد نیز، به اعتراف خودش، متن عبارات و کلمات بسیاری را تشخیص نداده است. معلم رفعت نیز حتی معنی کلماتی را که در آذربایجانی رایج و مصطلح است، با علامت «مفهوم نشد» مشخص ساخته است. درست است که اثر با املای بسیار مغشوش نوشته شده است. یک کلمه در ضمن یک داستان با اشکال مختلف نوشته شده و حتی نام یک قهرمان با چند شکل به قلم رفته. مثلاً در داستان بامسی بیرک، اسم برادر بانی چیچک، بصورت قورچار، قارچار و قرچار ثبت شده است. با اینهمه محققانی که نام بردیم، حتی یک رشته کلمات آذربایجانی را نیز که درست نوشته شده، نتوانسته‌اند بخوانند. مثلاً بارتولد معنی عبارت بسیار معمولی «بشینگه بله مک» (قن‌داق کردن) را متوجه نشده است. (حمید آراسلی. کتاب

دده قورقود، باکی _ ۱۹۳۹، مقدمه، صفحه ۶)

اشاعه کتاب به خصوص در ترکیه و آذربایجان، توجه بسیاری از دانشمندان و فولکلورشناسان را به خود می‌کشد. کسانی نظیر عبدالقادر اینان، علی‌رضا یالمان، فؤاد کوپرلو، پرتو نائلی، محرم ارگین و دیگران در ترکیه و م.ح. طهماسب، م. رفیعی، ا. م. دمیرجی‌زاده، ع. سلطانی، شامل جمشیداف و دیگران در آذربایجان نظریات متنوع و مستندی در مورد ارزش فولکلوریک و اهمیت تاریخی و بدیعی اثر پیش می‌کشند.

در سال ۱۹۵۰، روزی، دانشمند ایتالیائی، به نسخه دیگری از کتاب دده- قورقوت که حاوی شش داستان از مجموع دوازده داستان اثر بوده در کتابخانه واتیکان برخورد می‌کند. نسخه واتیکان نیز مانند نسخه درسدن فاقد نام کتاب و تاریخ کتابت است. روزی نسخه واتیکان را با مقدمه و فرهنگ لغات در سال ۱۹۵۲ منتشر می‌کند.

مشروح‌ترین چاپی که از داستانهای دده قورقوت بعمل آمده، بوسیله محرم ارگین، محقق و زبان‌شناس ترک انجام گرفته است. ارگین حاصل کار خود را در دو جلد که جلد اول آن شامل مقدمه، متن انتقادی و نسخه بدلهاست، در سال ۱۹۵۸ و جلد دوم را که مشتمل بر لغت‌نامه و گرامر زبان کتاب است در سال ۱۹۶۲ انتشار داده است.

محرم ارگین، در تحقیقات خود بطور تفصیل به مسئله پیوستگی داستانهای دده قورقوت با سرزمین و مردم آذربایجان تأکید می‌کند و در جلد دوم اثر خود، به هنگام بحث از اسلوب و زبان و گرامر اثر چنین می‌نویسد:

«به یک کلام، کتاب دده قورقوت اثر خطه آذری است. علاوه بر اینکه اسامی اماکن و اقوام به کار رفته در داستانها، این مطلب را به وضوح نشان می‌دهد،

زبان اثر نیز مهر این خطه را بر خود دارد. مشخصات ترکی آذری که نشانه‌های آن در قرن ۱۴ (میلادی) در قاضی برهان‌الدین به چشم می‌خورد، در دده-قورقوت بصورت نمایانتر و چشمگیرتری ملموس است. به این ترتیب، زبان اثر نیز با موقعیت جغرافیائی و بومی آن کاملاً تطبیق می‌کند. ما در زیر، هنگام بررسی گرامر اثر، موارد بستگی زبان آن را با زبان آذری از نزدیک ملاحظه خواهیم کرد. متنها یک نظر گذرا بر متن نیز کافی است که ما را به خطه آذری سوق دهد. اشکال گرامری به یک سو، از نقطه نظر کلمات و ترکیبات و جملات نیز، ما در اینجا در هر سطری با زبان آذری روبرو می‌شویم... (اینجا مولف نمونه‌ها و شواهد زیادی از متن اثر را که نشانه‌های بارز زبان آذری را همراه دارند، نقل می‌کند و آنگاه چنین ادامه می‌دهد)... تنها بنیاد گرامری و زبان کتاب دده‌قورقوت نبوده، بلکه اسلوب آن نیز رنگ خطه آذری را با خود دارد. بر کنار بودن آن از تعبیرات مجاز به حد امکان و بیان مفاهیم با چکیده‌ترین و بی‌پیرایه‌ترین کلمات، بارزترین خصوصیت اسلوب آذری را تشکیل می‌دهد. در کتاب دده‌قورقوت نیز ما عیناً با اسلوبی از این نوع و با شیوه بیانی از این نوع روبرو می‌گردیم... (محرم ارگین، دده‌قورقوت کتابی. جلد ۲، ص ۲۵۲ و ۲۵).

در ترکیه پابپای کارهای تحقیقی، در چند مورد نیز متن داستانها را به زبان امروزی ترکیه بازنویسی و چاپ کرده‌اند. در این بازنویسی‌ها ناگزیر، تعداد زیادی از لغات و تعبیرات متن را که در ترکیه امروزی نامفهوم است عوض کرده‌اند. این لغات و تعبیرات اغلب آنهایی هستند که در زبان ترکی آذری امروزی بسیار متداول و رایج می‌باشند.

علاوه بر آنچه به اجمال اشاره رفت، چاپها و ترجمه‌های متعدد دیگری از داستانهای دده‌قورقوت به زبانهای مختلف بعمل آمده که از مشهورترین آنها دو

ترجمه انگلیسی است که یکی در انگلستان و دیگری در آمریکا انجام گرفته است. ترجمه فارسی داستانها نیز چند سال پیش منتشر شده و با اینکه در برگرداندن کتاب دقت و امانت به کار رفته، دریغ که ترجمه براساس یکی از ترجمه‌های انگلیسی و نه بر اساس متن اصلی داستانها انجام یافته است.

محققان و دانشمندانی که درباره داستانهای دده‌قورقوت به بررسی و تحقیق پرداخته‌اند، قسمت عمده کار خود را به بحث در شخصیت واقعی یا افسانه‌ای دده‌قورقوت، تاریخ تدوین داستانها و حدود ارتباط حوادث مندرج در کتاب با وقایع تاریخی و ارزش فولکلوریک اثر و از این قبیل اختصاص داده‌اند.

موضوع شخصیت دده‌قورقوت، با توجه بر اقوال و اخبار گوناگون و غالباً متباینی که در مآخذ تاریخی ذکر می‌شود، با شبهی از ابهام و افسانه پوشیده شده است. نام دده‌قورقوت علاوه بر کتاب دده‌قورقوت، در کتب تاریخ و سیر از نوع جامع‌التواریخ خواجه رشیدالدین و شجره تراکمه ابوالقاسی بهادرخان و همچنین در ادبیات فولکلوریک اقوام ترک آمده است.

به استناد این روایات، دده‌قورقوت یکجا معاصر اوغوز (جد بزرگ ترکان اوغوز) و در جای دیگر معاصر مسیح و پیغمبر اسلام و بالاخره هم‌عصر خلفای عباسی قلمداد می‌شود. شخصیتی که در یک چنین دوران طولانی از زمان چهره‌نمایی می‌کند، از نظر ماوا و مکان، یکجا اثر پای خود را در آسیای مرکزی و در کرانه‌های سیر دریا بجای می‌گذارد و در جای دیگر، آرامگاه ابدی خود را در جوار دربند برمی‌گزیند.

اختلاف اقوال درباره زمان و مکان دده‌قورقوت، سایر جنبه‌های شخصیت او را نیز در برمی‌گیرد و سیمای او را با هاله‌ای از اساطیر و افسانه می‌پوشاند. در اغلب این روایات، دده‌قورقوت بعنوان مصلح خیراندیش و صاحب کرامتی

معرفی می‌شود که ضمن دارا بودن یک رشته سجایا و محاسن، از قدرت غیبگوئی نیز برخوردار است و آینده را پیش‌بینی می‌کند. این خصوصیت اخیر، دده‌قورقوت را در شرایط قبل از اسلام در قیافه یک کاهن و در شرایط پذیرش اسلام در سیمای یک پیر طریقت صاحب کرامت جلوه‌گر می‌سازد.

درباره غیبگوئی و «صاحب ولایت» بودن دده‌قورقوت در مقدمه داستانها نیز اشاره رفته است: «نزدیک به زمان رسول علیه‌السلام، از قبیله بیات مردی بنام دده‌قورقوت ظهور کرد. این مرد که عقل کل اوغوز بود. هر چه می‌گفت همان می‌شد. از غیب خبرهای جورواجور می‌داد. حق تعالی بدش الهام می‌کرد».

صرفنظر از این جنبه اساطیری و خارق‌العاده، موضوع سجایای برجسته دیگر دده‌قورقوت، یعنی پیر مصلح خیراندیش و مصلحت‌گذار مردم بودن وی که در یک رشته از مأخذ تصریح شده است؛ در مقدمه داستانها نیز تأیید می‌گردد: «دده‌قورقوت مشکل قوم اوغوز را حل می‌کرد. هر امری پیش می‌آمد تا با دده-قورقوت در میان نمی‌نهادند بر آن اقدام نمی‌کردند. هرآنچه می‌فرمود می‌پذیرفتند و سخنش را آخرین کلام می‌گرفتند».

ولی در متن داستانها هر چند مراتب غیبگوئی و صاحب ولایت بودن او در یکی دو مورد (از جمله در داستان بامسی بیرک) تأیید می‌گردد، با وجود این، دده‌قورقوت در داستانها عموماً در جنبه دوم خود، یعنی در نقش پیر روشن ضمیر مشکل‌گشا و مصلح خیراندیش و بالاتر از آن در وظیفه هنرمند محبوب سخن‌پرداز و شادی‌نواز قوم ظاهر می‌شود. او هم در موارد سختی که نیروی بازو و قدرت شمشیر قهرمانان از حل مشکل باز می‌ماند، قدم پیش می‌نهد و با قدرت تدبیر و درایت مشکلات را فیصله می‌بخشد و هم در محافل جشن و سرور و شادی که به افتخار قهرمانان برپا می‌گردد حضور می‌یابد، قوپوز (ساز) می‌نوازد،

نغمه می‌سراید، سرگذشت دلاوران را بازگو می‌کند و ثنا می‌خواند. دده‌قورقوت، بخصوص با نقش اخیر خود، یعنی با وظیفه مجلس‌آرایی و داستانسرایی و بازگو کردن سرگذشت قهرمانان، در قیافه هنرمندانی که در ادبیات فولکلوریک آذربایجان از آن بعنوان عاشق نام برده می‌شود و در داستانهای دده-قورقوت نام «اوزان» بر خود دارد، ظاهر می‌شود.

شرکت دده‌قورقوت در داستانها بعنوان یکی از قهرمانان و آنچه که بوضوح از متن داستانها مستفاد می‌شود اشتباه‌آمیز بودن نظر کسانی را که دده‌قورقوت را مؤلف داستانها قلمداد می‌کنند، مسلم می‌سازد و خواه و ناخواه این سوال را پیش می‌آورد که بالاخره داستانهای دده‌قورقوت چگونه و از طرف چه کسانی تکوین یافته و در چه تاریخ به رشته تحریر درآمده است؟

این مطلب نیز مانند سایر موارد مربوط به داستانهای دده‌قورقوت از دیرباز موجب اظهارنظرهای گوناگون گردیده است. گروهی از محققین کوشیده‌اند تا تاریخی به تحقیق یا تخمین برای تدوین و نگارش کتاب تعیین کنند. آکادمیسین بارتولد در یک رشته از ملاحظات که برای داستانها نوشته، تدوین اثر را به اوایل قرن ۱۴ میلادی (قرن هشتم هجری) نسبت می‌دهد. روزی شرقشناس ایتالیائی یک رشته از حوادث موجود در داستانها را با تاریخ آغ‌قویونلوها ارتباط می‌دهد.

در تکوین آثاری از نوع داستانهای دده‌قورقوت، که جنبه فولکلوریک آن بر جنبه ابداع فردی تفوق دارد، مسئله ابداع و پیدایش اثر یک چیز و تاریخ تدوین و کتابت آن چیز دیگر است. بعبارت دیگر، هر اثر فولکلوریک ولو اینکه در آغاز امر گوینده و پردازنده‌ای داشته باشد، بعد از ابداع مدتها سینه به سینه نقل می‌شود، پاپای تحول اجتماع و تاریخ و طی دوران کمابیش طولانی، تبدلات و تغییراتی بر خود می‌پذیرد و آنگاه ممکن است کسوت کتابت بپوشد.

در مورد مسئله تکوین و تدوین داستانهای دده‌قورقوت در میان نظریات مختلف شاید نظریه م. ح. طهماسب بیش از دیگران حائز ارزش باشد. او در مقاله مشروح خود که بموضوع پیوستگی تاریخی داستانها با مردم آذربایجان اختصاص داده مطلب را به این شکل ارزیابی می‌کند:

«درباره ابداع و کتابت داستانهای دده‌قورقوت نظریات مختلفی ابراز شده است. بعقیده ما این داستانها به‌مراه حوادثی که از قرن ۷-۸ میلادی باینطرف رخ داده نضج گرفته و در زمینه افسانه‌ها و روایات تاریخی شروع به تکوین کرده است. سپس در طی دوره‌ای طولانی از حوادث تاریخی به روایات، از روایات به افسانه‌ها، از افسانه‌ها به قصه‌ها و داستانها مبدل گشته و باین ترتیب، در حالیکه از نظر کمیت و کیفیت کمال می‌یافت، در قرن ۱۰-۱۱ میلادی از حوادثی که در آذربایجان رخ داده طنین پذیرفته و در آخرین بار که استنساخ می‌شده بحساب اضافات کاتب دگرگونی یافته و شکلی را که اکنون در دست ما دارد، بخود گرفته است. تاریخ کتاب داستانهای دده‌قورقوت که بشکل «کتاب دده-قورقوت» بدست ما رسیده است، در هر حال از قرن سیزده میلادی باینطرف می‌باشد...» (م. ح. طهماسب، «دده‌قورقوت بویلاری حقنده» عنوانیله «آذربایجان شفاهی خلق ادبیاتینا دایرتد قیقلر» کتابیندا درج اولموش مقاله دن، باکی - ۱۹۶۱، ص ۱۲)

کتاب دده‌قورقوت از یک مقدمه و دوازه بوی (داستان حماسی و رزمی) تشکیل شده است. در مقدمه که بعقیده بعضی‌ها بعداً به کتاب افزوده شده است، ضمن طرح خطوطی از سیمای افسانه‌ای دده‌قورقوت، نمونه‌هایی از سخنان و آراء حکمت‌آمیزی که در میان مردم بنام وی شهرت دارد، نقل گردیده است. هر یک از داستانهای دوازه‌گانه، سرگذشت و ماجراهای قهرمانانه دلاوری را

بازگو می‌کند و داستان بنام همان قهرمان نامگذاری می‌شود. داستانها در عین حال که از نظر تشابه و تجانس قسمتی از صحنه‌ها و همچنین شرکت قهرمان یا قهرمانان معین در تعدادی از آنها نوعی پیوستگی و ارتباط با یکدیگر پیدا می‌کنند، با وجود این، هر داستان برای خود در حکم اثری مستقل و مجزا است. از مجموع دوازده داستان، هشت داستان دورنمای رزمی، دو داستان مضمون عاشقانه و دو داستان شمایل اساطیری دارد.

اجتماعی که در داستانهای دده‌قورقوت تصویر می‌شود، چشم‌اندازی از جامعه نیمه‌عشیرتی و پدرسالاری است. تأمین اقتصادی جامعه در اساس از حشم‌داری و از غنائمی است که در ضمن لشکرکشیها به یغما گرفته می‌شود. جنگها معمولاً میان اقوام مختلف رخ می‌دهد و انگیزه آن هرچه باشد، به مغلوب شدن یک طرف و تاراج رفتن هست و نیست آن بدست طرف غالب منجر می‌گردد. در جامعه بازرگانان بعنوان مبادله‌گران کالا پا در میان دارند. آنها متاع عشیره را به نقاط و شهرهای دوردست می‌برند و کالاهای مورد احتیاج را از آنجاها باز می‌آورند. در میان کالاهای مورد مصرف جامعه، ابزار و آلات جنگی از تیر و کمان و گرز و نیزه و شمشیر بیش از هر چیز دیگر ارزش و اهمیت دارد. برخی از سلاحها با نام قهرمانیکه بوی تعلق دارند، شناخته می‌شوند و بخشیدن سلاح نشانه بالاترین مراتب تقدیر و حق‌شناسی است. شکار در جامع رونق فراوان دارد ولی از آن بیش از آنکه برای تأمین معاش استفاده شود، معمولاً برای تفنن و تفریح و خوشگذرانی و احیاناً هنرنمایی استفاده می‌شود.

از حیوانات اهلی گاو و گوسفند و شتر بعلت اهمیتی که در تأمین اقتصادی جامعه دارند و اسب بخاطر نقشی که در زندگی جنگاوری و تاخت و تاز و شکار دارد، بسیار مورد احترام هستند. این احترام بپایه‌ایست که در داستانها غالباً

حالات و خصوصیات انسانها با خاصیت‌های این حیوانات مقایسه می‌شود. مادر از راه شفقت و محبت فرزند خود را «قولونوم اوغول» (کره پسر) می‌خواند و پسر ناله و مویه مادر را به ناله مخصوص شتر تشبیه می‌کند.

در داستان بامسی بیرک قهرمان داستان اسب خود را چنین می‌ستاید:
«آت دئمه زم سنه قارداش دییه رم، قارداشیمدان یئگ! باشیما ایش گلدی، یولداش دییه رم، یولداشیمدان یئگ» (اسب نگویم ترا برادر گویم، بهتر از برادرم! به سرم قضا آمد، رفیق گویم، بهتر از رفیقم).

در داستانهای دده‌قورقوت، ارزش جایگاه اجتماعی هر فرد بر مبنای مردانگی و جانبازی و گردنفرازی او تعیین می‌گردد. از بزدلان و ترسویان و «مخنث‌ها» که به روز سختی پای پس می‌نهند، همه جا با حقارت و نفرت یاد می‌شود. نام و شهرت و موقعیت هر قهرمان با میزان رشادت و بی‌باکی او ارتباط دارد و اصولاً جوانان و نورسیدگان آنگاه شایسته نام گرفتن می‌گردند که در میدان مبارزه هنرنمایی کنند و نامدار گردند. البته همه این قضایا در اساس و به حکم لایه‌بندی اجتماعی، عموماً درباره قشر اشراف جامعه، یعنی خان‌ها و بیگ‌ها و بیگ‌زاده‌ها صدق می‌کند و به نمایندگان قشرهای پائین و زحمتکش هنوز فرصت و مجال چهره‌نمایی داده نمی‌شود. با وجود این، در یکی از داستانها، در داستان «تاراج رفتن خانه سالور قازان» ما با چهره‌ای از مردم عادی، با چهره قهرمانانه «قاراجیق چوپان» روبرو می‌شویم. این فرزند فداکار و صدیق و با همت کوهها و دشتها که شبانی گوسفندان قازان، قهرمان قهرمانان را بعهده دارد، از چنان شهامت و صداقت و قدرتی برخوردار است که یک تنه در برابر ششصد سوار دشمن پایداری می‌کند و دو برادرش شهید می‌شوند ولی خودش بی‌آنکه تهدیدها و وعده‌های فریبنده دشمن آئینه زلال صداقت و وفاداری او را لکه‌دار

کند، بی‌هراس از مرگ، با فلاخن مردافکن خود که در هر بار دوازده من سنگ پرتاب می‌کند، حریف را عقب می‌نشانند. لکن قازان همراهی چوپان را در راه رهانیدن خانه و زندگی خود دور از شأن می‌پندارد و می‌خواهد او را از سر راه خود دور کند. با این اندیشه چوپان را به یک درخت تناور طناب‌پیچ می‌کند ولی چوپان درخت را از ریشه می‌کند و پشت سر قازان راه می‌افتد. او در برابر این سؤال قازان که «درخت را کجا می‌بری؟» جواب می‌دهد:

«وقتی تو در نبرد با دشمن گرسنه شدی با این درخت برایست غذا خواهم پخت». چهره گردنفرز و قهرمانانه قازان که در داستانها بصورت گوناگون تجلی دارد، اینجا در برابر چهره قاراجیق چوپان، رنگ‌باخته جلوه می‌کند.

در داستانهای دده‌قورقوت، زنان منزلتی ارجمند و ستایش‌آمیز و هم‌تراز با مرد دارند. در اینجا، برخلاف بسیاری از افسانه‌های شرق که زن وضعی نکوهش‌بار بخود می‌گیرد و چیزی جز بازیچه هوس مردان و ابزاری برای خدعه و نیرنگ به حساب نمی‌آید، زن با تمام عواطف انسانی و شهامت و عزت اخلاقی و موقعیت بلند مادری خود جلوه می‌کند.

در داستانها نشانی از تعدد زوجات به چشم نمی‌خورد. زن در همه جا هم‌تراز و هم‌آورد مرد است و یکی از راه و روش‌های مرسوم در انتخاب همسر، هم‌آورد بودن دختر و پسر در فنون کشتی و اسب‌سواری و تیراندازی و شمشیرزنی و جنگاوری است.

قبایل و قهرمانانیکه در داستانهای دده‌قورقوت پا در میان دارند، اسلام را پذیرفته‌اند و در موارد زیادی جهاد در راه گسترش اسلام انگیزه اساسی مبارزه و جنگجویی‌های آنان تلقی می‌شود. آنها دشمنان خود را کافران «گمراه» و «بدآئین» خطاب می‌کنند و سرکوبی و واداشتن آنها را بقبول اسلام امر مقدسی جلوه

می دهند و تا آنجا که بتوانند در راه اشاعه اسلام پیش می تازند و هر جا دست می یابند کلیسای دشمن را خراب می کنند و بجایش مسجد بنا می نهند و بانگ اذان در می دهند. از آنچه که در جنگها و یورش ها بدست می آید، برای «خان خانان» «پنج یک» کنار می گذارند. در داستانها به حادثه کربلا اشاره رفته و نام مقدسین اسلام جابجا تکرار می شود. ولی با وجود همه وابستگی و تعصبی که نسبت به اسلام ابراز می شود، سنن اسلامی در میان آنان هنوز رسوخ پابرجائی نیافته و انگیزه اصلی دلاوریها و ماجراجوئیهای آنان بیش از آنکه از اعتقاد مذهبی سرچشمه گرفته باشد، از سنن قومی و زندگی سلحشوری عشایری منشاء می گیرد. متنها چیزی که هست این دو جنبه در داستانها بشکل خاصی بهم تلفیق یافته و جوش خورده است.

پهلوانان در هنگام سختی و آنجا که با دشمنی انبوه روبرو می گردند و در تنگنا می مانند، از آب پاک «آبدست» می گیرند. دو رکعت نماز می خوانند و بنام مبارک محمد صلوات می فرستند، تا به یمن و میمنت آن بر دشمن فائق گردند. ولی در محافل و مجالس و ضیافتها خمره‌ای دهان گشاد بمیان می آید و دختران خوب روی گیسوان از پشت بافته، با دستان حنائی و انگشتان نگارین، در پیاله های زرین باده پیمائی می کنند. خوردن شراب نه تنها نهی نمی گردد، بلکه برای «زدودن زنگار غم از دل» توصیه نیز می شود.

در داستانها، سوگندها از هر نوع رنگ مذهبی بر کنار است:

قهرمانان هر وقت مورد و ضرورتی به یمن و سوگند پیش می آید، پیش از توسل و التجا بمقدسات مذهبی به چیزهائیکه ضمناً برای آنها ارزش عینی دارد قسم می خورند. مانند «قلیجیما دوغرانیین» «به شمشیرم ریز ریز شوم»، «اواخرما سانجیلایین» «به تیرم نشان کردم»، «یئرکیمی کرتیلسه یین» (چون زمین شکافته

گردم)، «توپراق کیمی ساورولایین» (چون خاک غبار شوم)، «اوغلوم دوغماسین، دوغسا اون گونه وارماسین!» (پسرم نزاید و اگر بزاید تا ده روز نپاید)... در اینجا، علاوه بر سوگندها، ثناها و نیایشها نیز رنگ ویژه دارد و از تأثیر انفاس مذهبی بکلی بر کنار است. «ساغ واریب، اسن گلسه‌ی!» (سلامت روی و سالم برگردی)، «یئرلی قاراداغین ییمخیلماسین» (کوهسار سرزمینت واژگون نگرده)، «کولگه لیجه قبا آغا جین کسيلمه سین!» (درخت کهنسال سایه‌دارت بریده نگرده)، «چالیشاندر ا قارا پولاد ئوز قلیجین کوتلمه سین!» (بهنگام رزم شمشیر پولادینت نفرساید)...

در داستانها قهرمانان به آسانی از دین خود برمی‌گردند. در داستان اوروز پسر قازان، اوروز وقتی از خنده بی‌دلیل پدرش ناراحت می‌شود، خطاب با او چنین می‌گوید: «اگر نگوئی از جای خود برمی‌خیزم، دلاوران سیاه‌چشم را همراه می‌گیرم، به ایل ابخاز می‌روم، به صلیب طلا دست می‌نهم، دست کشیش ردپوش را می‌بوسم، دختر کافر را می‌گیرم و بار دیگر بسوی تو بر نمی‌گردم...»

خدائیکه در داستان دمرول دیوانه معرفی می‌شود، با خدای اسلام فرق اساسی دارد. در اینجا خدا خصوصیات و جنبه‌های ضعف یک انسان عادی را به همراه دارد. او از تمجید و ستایش شادمان می‌شود و از توهین و تحقیر کسانی که بدرگاه بلندش نگاه چپ می‌کنند، عصبانی می‌گردد و فرمان جان‌ستانی صادر می‌کند. در همین داستان عزرائیل در وضع عادی از یک انسان می‌ترسد و تنها با نیرنگ و «معجزه» بر او پیروز می‌گردد.

داستانهای دده‌قورقوت، مانند همه داستانهای شفاهی خلق، از قسمتهای نظم و نثر ترکیب می‌شود. نوع داستان در ادبیات فولکلوریک آذربایجان با همه

گوناهگونی و تنوع آن یک جنبه مشترک و همگانی دارد و آن اینکه داستانها معمولاً بوسیله نوازندگان و سخن‌پردازانی که امروزه با نام «عاشق» شهرت دارند و در داستانهای دده‌قورقوت از آنها به «اوزان» نام برده می‌شود و به‌مراهی «ساز» که در دده‌قورقوت از آن به «قوپوز» نام می‌برند، اجرا می‌گردد. نثر داستانهای دده‌قورقوت نثری ساده و روان با شیوه‌ای نزدیک به زبان گفتار است. عبارات مسجع و جملات موزون و کوتاه و منسجم از خصوصیات بارز این نثر است.

شعر داستانهای دده‌قورقوت، از نظر وزن و قافیه و سیلاب با شعر رایج در داستانهای دیگر متفاوت است. بافت این شعر بیشتر به شعر آزاد رفته که در آن احساس و خواست و آرزو به دور از هرگونه تصنع و با طبیعی‌ترین شکل تقریر می‌گردد.

زبان داستانهای دده‌قورقوت، با زبان ادبی امروزی آذربایجان از نظر کاربرد یک رشته از لغات و کلمات و پسوندها و غیره تفاوت‌هایی را نشان می‌دهد. این تفاوتها، بالطبع در درجه اول ناشی از دگرگونیها و فسخ و حذف و افزایش و تبدیلهائیست که الزاماً در طول زمان در زبان رخ می‌دهد و ثانیاً به فتوای قراین و شواهد، می‌تواند ناشی از نزدیک بودن زبان کتاب به یکی از لهجه‌های متداول در تاریخ کتابت داستانها باشد.

در متن داستانهای دده‌قورقوت، ما به تعدادی از کلمات و لغات برمی‌خوریم که در زبان ادبی و زبان گفتار عمومی امروزه منسوخ هستند. کلماتی از نوع نسته (شیئی)، سایرو (ناخوش)، اوزان (عاشق)، یازی (چول - صحرا)، اوچماق (بهشت)، آل (حیله)، بان (اذان)، اسروک (مست) و غیره در عین حال که در آثار کلاسیک ادبیات ترکی آذری به کار رفته و در برخی از لهجه‌ها نیز تا امروز بجای مانده، در زبان ادبی و گفتار عمومی جای خود را با معادل‌های فارسی و

عربی عوض کرده‌اند. علاوه بر اینها، کلمات بسیاری نیز می‌توان یافت که در آنها دگرگونیهای صوتی رخ داده و امروزه بشکل متفاوتی بکار می‌روند. مانند: قسانی (هانی _ کدام)، قاچان (هاچان _ کی)، تستاق (دوستاق _ زندانی)، قارانقو (قارانلیق _ تاریکی) و از این قبیل.

از طرف دیگر، تأثیرپذیری اسلوب و مشخصات زبان داستانها از زبان گفتار یکی از لهجه‌های رایج در زمان نگارش کتاب، امری معقول و ممکن به نظر می‌رسد. در مقایسه خصوصیات زبان داستانها با لهجه‌شناسی تاریخی و توصیفی آذربایجان، زبان داستانها _ بطوریکه محرم ارگین نیز با آن برخورد می‌کند _ (محرم ارگین، دده‌قورقوت کتابی، جلد ۲، صفحه ۳۵۵) از جهت اسلوب و گرامر و تعبیرات حال و هوای لهجه ترکمه _ قاراپایاق را دارد و این موضوعی است که باید روی آن کارهای تطبیقی جدی و گسترده‌ای انجام گیرد.

گفتار سوم: آذربایجان در دو سده‌ی واپسین

«گسترش نواندیشی و پیش‌زمینه‌های انقلاب مشروطیت»

دکتر حسین یحیایی

عصر صفویه در تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران جایگاه ویژه‌ای دارد. در این عصر روابط سیاسی و اقتصادی با دنیای غرب آغاز می‌شود و نطفه‌های نواندیشی به شکل نخستین آن شکل می‌گیرند. هر چند سال‌های طولانی حکومت‌های استبدادی جلو رشد آن را می‌گیرند ولی گسترش دادوستد از یک طرف و چندگانگی زبانی و قومی از طرف دیگر، زمینه‌ی مناسبی فراهم می‌آورند تا آشنایی با فرهنگ و تکنیک کشورهای پیشرفته‌ی استعماری تحقق یابد. بنیانگذار صفویان، شیخ صفی‌الدین در اردبیل زندگی می‌کرد و به زبان ترکی آذری سخن می‌گفت و مریدانی در مناطق دیگر ایران نیز داشت که از شیخ پیروی می‌کردند.

پایگاه عمده‌ی صفویان را مردمانی تشکیل می‌دادند که به زبان ترکی سخن می‌گفتند و از مناطق گوناگون آسیای صغیر به طرف آذربایجان کوچ کرده بودند. از جمله‌ی این قبایل: شاملو، روملو، تکه‌لو، افشار، اوستاجلو، قاجار، ذوالقدر و چند قبیله‌ی دیگر بودند که نام مشترک خود را «قزلباش» یا سرخ‌سران می‌خواندند.

برخی از سران صفویه با استفاده از این نیروی عظیم «قزلباش» به گرجستان و نواحی دیگر حمله می‌کردند تا از غنایم بدست آمده در جهت تقویت بنیه‌ی نظام خویش استفاده کنند.

مذهب رسمی کشور در عصر صفویه (۱۵۰۱-۱۷۲۲) به شیعه‌ی اثنی‌عشری تغییر کرد و به نظر می‌رسد که هدف سیاسی در پشت این تصمیم قرار داشت که بتواند با نیروهای دولت عثمانی وارد جنگ شوند و این خود باعث گردید تا روابط با کشورهای پیشرفته‌ی آن روز مثل پرتغالی‌ها، هندی‌ها، فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها گسترش یابد. هدف دیگر از تغییر مذهب ایجاد وحدت در بین ملل متفاوت با شرایط اقتصادی گوناگون بود و از این رو مذهب شیعه یک مذهب تحمیلی و دولتی بود که اهداف سیاسی را دنبال می‌کرد.

تعدادی از تاریخ‌نویسان شوروی در کار گروهی خود بنام «تاریخ ایران، از دوران باستان تا پایان سده‌ی هیجدهم میلادی، ترجمه کریم کشاورز» می‌نویسند: «دولت صفوی به طور کلی بر اثر مساعی قبایل چادرنشین ترک به وجود آمده بود. در واقع در عهد شاه اسماعیل اول صفوی و نخستین جانشینان وی، تا پایان قرن شانزدهم در آن دولت زمام امور به دست بزرگان چادرنشین آذربایجانی (قزلباش) بود و مأموران عالی مقام درباری و حکام ایالات و سرداران سپاه از میان آنان برگزیده می‌شدند... زبان ترکی که قابل فهم تمام قبایل ترک‌زبان ایران بود مدت مدیدی در دربار و میان سپاهیان حکمفرما و متداول بود و خود شاه اسماعیل با تخلص «خطایی» به این زبان شعر می‌گفت: فقط در مکاتبات رسمی، چنانکه در عهد سلجوقیان و خانهای مغول نیز معمول بوده طبق سنت قدیم فتوای زبان فارسی به کار می‌رفت» (ص ۴۷۸)

در این دوره دو زبان فارسی و ترکی در هم نفوذ کردند که در گسترش فرهنگی نیز مؤثر بودند. در بخش آسیای مرکزی که مردم آن سنی‌مذهب بودند، زبان فارسی رواج داشت و برخی از شعرا به آن زبان شعر می‌سرودند. عباس میلانی در کتاب خود بنام «تجدد و تجددستیزی در ایران» می‌نویسد: «تغییر

اساسی در این دوره، آغاز نفوذ زبان ترکی در فارسی بود. یکی از نمونه‌های این نفوذ را در نحوه‌ی خطاب شاهان، یا به عبارت دقیقتر، نحوه‌ی تقدم و تأخر اسامی و عنوان شاه سراغ می‌توان کرد. در آغاز عصر صفویه، سخنی مثلاً از «شاه اسماعیل» بود که ترکیبی است فارسی، حال آن که امروزه از «ناصرالدین شاه» سخن می‌گوئیم که ترکیبی است ترکی. (ص ۳۲۲)

شهر تبریز جایگاه ویژه‌ای در عصر صفویه داشت. جمعیت این شهر در قرن شانزدهم میلادی متجاوز از سیصد هزار تن بود. جاده‌ی ترانزیتی آسیا و اروپا از این شهر می‌گذشت. کاروان‌های تجاری در این شهر همدیگر را ملاقات کرده، کالاهای تجاری خود را از ابریشم یا محصولات صنعتی و اسلحه معاوضه می‌کردند و یا به فروش می‌رساندند. تجار و پیشه‌وران جایگاه مهمی در بین مردم داشتند و در مخالفت با خودکامگی‌های شاهان صفوی دست به شورش می‌زدند و نارضایتی خود را از سیاست‌های آنان نشان می‌دادند.

اقتصاد کشور در عصر صفویه هم از نظر کشاورزی و تولید کالایی و هم از نظر تجارت خارجی و بازرگانی پیشرفت قابل ملاحظه‌ای داشت و بازار داخلی نیز به سرعت گسترش می‌یافت. ابراهیم رازقی در کتاب خود تحت عنوان «اقتصاد ایران» می‌نویسد: «در دوره‌ی صفویان، اقتصاد ایران گرچه در مقایسه با اقتصاد کشورهای متقدم سرمایه‌داری در اروپا، عقب‌مانده محسوب می‌شد، ولی اقتصادی متکی به خود بود و بخش‌های کشاورزی و صنعت (بویژه صنایع دستی و نساجی) آن، با یکدیگر هماهنگ و منطبق با نیازمندی‌های جامعه بودند. در آن زمان، تجارت خارجی بخش حاشیه‌ای از اقتصاد کشور بود و عموماً دارای مازاد بشمار می‌رفت، امتیازات اعطا شده با خارجیان در این دوره، بیشتر با دریافت امتیازات متقابل همراه بود و پویایی اقتصاد ایران از بروز پیامدهای منفی امتیازات

اعطایی، جلوگیری می‌کرد. تجارت خارجی ایران، که صادراتش قالی، ابریشم، بافته‌های ابریشمی و دیگر تولیدات صنایع پیشه‌وری بود و وارداتش را پارچه‌های پشمی و نخی، سرب، قلع، ادویه، شکر، عطریات و غیره تشکیل می‌داد، از چنان بنیانهایی برخوردار بود که شکوفایی صنایع داخلی و کسب مازاد تجاری را موجب می‌شد» (ص ۴)

از اوایل قرن هفدهم میلادی، کشورهای پیشرفته‌ی اروپایی که مرحله‌ی انقلاب بورژوازی خود را پشت‌سر گذاشته و با رشد سریع کالاهای صنعتی مازاد روبرو بودند، نفوذ خود را در کشورهای شرق گسترش دادند. ایران هر چند به یک کشور مستعمره و یا نیمه‌مستعمره تبدیل نشد ولی پایه‌پای کشورهای اروپایی رشد نکرد و از قافله‌ی تمدن از لحاظ اجتماعی و اقتصادی عقب ماند. تاریخ‌نویسان شوروی در کار گروهی خود می‌نویسند: «شاه عباس چندین بار با روسیه و هلند و فرانسه و اسپانیا و امپراطور آلمان و پاپ روم سفیرانی مبادله کرد. تجار بسیاری از کشورهای اروپایی نیز در ایران به اخذ امتیازاتی نایل شدند. ولی امتیازات در ازای منافع سیاسی و اقتصادی که دولت شاه از انعقاد پیمانهایی با دول اروپایی کسب می‌کرد، به تجار اروپایی داده می‌شد و نه در عهد شاه عباس اول و نه در زمان جانشینان وی ایران کشوری وابسته و تابع دول اروپایی نگشت» (تاریخ ایران، ترجمه کشاورز، ص ۵۲۰)

نظام اداری، دستگاه دولتی همراه با دسپوتیزم شرقی استبداد را بر جامعه حاکم کرده بود. شاه با قدرت نامحدود خود در رأس شورای مشورتی قرار داشت. این شورا با هفت عضو ارکان دولت را تشکیل می‌دادند. صدراعظم، مجلس‌نویس، دیوان‌بگی، قورچی باشی، قوللر آغاسی، تفنگچی آغاسی و اشیک آغاسی باشی اعضای شورا، همگی از افراد قزلباش بودند.

با رسمیت یافتن مذهب شیعه در کشور نفوذ روحانیت در امور قضایی و اداری گسترش یافت تا جائیکه در پایان قرن هفدهم میلادی، شاه قبل از صدور هر فرمانی از مراجع کسب تکلیف می‌کرد و مجتهدین با فتوای خود فرمان را موافق و مطابق با اصول اسلام می‌دانستند و اجرای آنرا خواستار می‌شدند. در این میان با ادیان و مذاهب دیگر نیز مدارا می‌کردند. فقط در زمان شاه سلطان حسین که مرد بی‌کفایتی بود، قدرت محمد باقر مجلسی فزونی گرفت تا جائیکه متعصبین به آزار و اذیت سنی‌ها و ادیان دیگر پرداختند. بهر حال، روابط با دنیای خارج به ویژه کشورهای اروپایی گسترش یافت. در نتیجه تبادل افکار زمینه‌ی آشنایی با افکار اروپایی را فراهم آورد. سیاحان، بازرگانان، سفیران و کارگزاران اروپایی وارد ایران شدند و به تبلیغ پرداختند. شاه صفی با شرکت انگلیسی «است ایندیا» قراردادی امضاء کرد و قرار شد سالانه ۱۵۰۰ لیره‌ی استرلینگ ابریشم به آن بفروشد. بعدها روابط اقتصادی با هلند و فرانسه نیز گسترش یافت. نفوذ روزافزون روحانیت و مداخله‌ی آنها در امور اقتصادی و تجاری از یک طرف و خصومت بین مذاهب و اقوام و ملل ساکن در ایران از طرف دیگر ثبات اقتصادی و سیاسی ایران را درهم ریخت و از نیمه‌ی دوم قرن هفدهم میلادی نشانه‌های عقب‌ماندگی در اقتصاد و سیاست خود را نمایان ساخت.

فساد همراه با چاپلوسی و تملق در دربار شاهان ایران تاریخ دیرینه دارد و این خود باعث بی‌خبری شاه و نزدیکان از زندگی روزمره‌ی مردم می‌شود. در اواخر دوره‌ی صفویه، دهقانان و پیشه‌وران مجبور به پرداخت مالیات‌های گوناگونی شدند که اغلب قادر به پرداخت آن نبودند. در نتیجه کشاورز قادر به کشت مجدد و پیشه‌ور قادر به تولید و افزایش سرمایه نبود. از این رو پروسه‌ی تولید و انباشت صورت نمی‌گرفت و یا در سطح بسیار پائین و نازل تحقق

می‌یافت. انگلبرت کمپفر (Engelbert Kaempfer) در سفرنامه خود به ایران می‌نویسد: «القاب و عناوینی که تقریباً جنبه‌ی خدایی دارد حاکی از عظمت مقام شاه است و وجود این القاب و عناوین را می‌توان با در نظر گرفتن حالت پرستش و خضوع مردم نسبت به شاه توجیه کرد. یکی از برجسته‌ترین القاب ولی‌نعمت است و این خود به معنی نماینده‌ی تام‌الاختیار خدا و پیغمبر است در تقسیم مال دنیا بین مردم...» (ص ۱۶)

در صورتیکه برخی از این شاهان بی‌کفایت، بی‌خرد و بی‌استعداد بودند. ولینسکی سفیر روسی در دربار شاه سلطان حسین در یادداشت‌های روزانه‌ی خود می‌نویسد: «... حتی میان عوام‌الناس نیز چنین ابلهی کمتر یافت می‌شود تا چه رسد میان تاجداران...» شوریختانه این افراد با صلاح‌دید مجتهدین و علمای دین بر سرنوشت مردم حاکم شده بودند و با هرگونه نوآوری نیز به شدت مبارزه می‌کردند. چون جایگاه خود را در خطر می‌دیدند، خودکامگی و استبداد همراه با جور و ستم روحانیون مال‌اندوز، عرصه را بر مردم تنگتر می‌کرد و تنفر مردم را از حکومت افزون‌تر می‌کرد تا جائیکه شورشهای محلی در جاهای مختلف آغاز شد و نفاق و گسست در بین مردم و ملل مختلف و ادیان و مذاهب گوناگون جایگزین اتحاد اولیه شد. در این میان نیروهای روس برخی از شهرهای قفقاز و نیروهای محمود شاه افغان نیز در خاک ایران پیشروی کردند.

در ژانویه‌ی ۱۷۳۶ میلادی قورولتای در دشت مغان تشکیل شد و نادر از افراد قزلباش را به شاهی برگزید. نادر اعتنای چندانی به مسائل دینی نداشت و در صدد بود تا مذاهب شیعه و سنی را بهم نزدیک سازد و اتحاد لازم را برای جنگ فراهم آورد. برای تشکیل قشون و ساز و برگ نظامی، مالیاتهای سنگینی وضع کرد و با بی‌رحمی به وصول آن پرداخت. شورش و عصیان در مناطق

مختلف ادامه داشت تا قبایل قاجار در صحنه‌ی سیاسی کشور ظاهر شدند و بعد از مدتی نیز حکومت را در دست گرفتند.

قاجار هم از قبایل ترک بودند و بعد از دستیابی به حکومت به شیوه‌های پیشین عمل کردند و با ایجاد اختلاف در بین قبایل و تضعیف قدرت نظامی آنها به حکومت استبدادی خود ادامه دادند.

شاهان قاجار به خود عناوین و القابی مانند، ظل‌الله، قبله‌عالم و داور مطلق می‌دادند تا بزرگ‌نمایی کنند و جلو هرگونه نوآوری را مسدود سازند و در مال و ثروت مردم دخالت کنند. شاهان قاجار خود را مالک املاک و صاحب همه دارایی‌های کشور می‌دانستند. از این رو به دلخواه خود واگذاری هر گونه ملکی را به نزدیکان دربار بویژه به روحانیون جایز شمردند و خواستار حمایت آنها از خود بودند، تا عملکردهای خود را مطابق با اسلام و شرع نشان دهند. هم زمان با استبداد و مطلق‌گرایی در داخل، خواستار ممانعت ورود و گسترش هر گونه نوآوری از خارج بودند تا مردم را از تحولات اجتماعی و اقتصادی اروپا و تغییرات سیاسی آنجا دور نگهدارند.

جنگ‌های طولانی ایران و روسیه در نیمه‌ی اول قرن نوزدهم دور جدیدی در تاریخ ایران گشود. از یک طرف دولت قاجار و نیروهای نظامی آنرا متوجه عقب‌ماندگی در تکنولوژی نظامی و ارتش منظم ساخت و از طرف دیگر باعث آشنایی بیشتر مردم آذربایجان با شیوه نگرش و بینش اروپایی‌ها و دین مسیحیت فراهم آورد. در این جنگ روحانیت نیز ضربه‌ی مهلکی خورد و حکم جهاد آنها کارآیی چندانی نداشت و مردم از فرمان آنها سرپیچی کردند.

کنت دوگوبینو (Conte de Gobineau) در سفرنامه خود بنام «سه سال در آسیا» (۱۸۵۸-۱۸۵۵) می‌نویسد: «هنگامی که روسها در سال ۱۸۲۷ با ایرانیان

می‌جنگیدند، بسیار مورد ترس و نفرت مردم قرار داشتند. این شایعه رواج داشت که روسها مسیحیان متعصبی هستند که مساجد را پس از آلوده کردن منهدم می‌سازند، سر ملایان را می‌برند، و کودکان را می‌کشند و زنان را بی‌ناموس می‌کنند. وقتی اخبار نخستین پیروزیهای ارتشی که این چنین وحشی توصیف شده بود رسید، همه دچار وحشت گردیدند.... یکی از روحانیون بلندپایه که مورد احترام همگان بود در تبریز دستور جهاد صادر کرد و در رأس تعدادی از افراد طبقات پائین عازم جبهه‌ی جنگ شد. در ابتدا همه چیز به خوبی پیش می‌رفت ولی به تدریج افراد داوطلب شروع به فرار کردند. همین که شب فرا رسید باز هم گروه داوطلبان تعدادی از قهرمانان دلیر خود را از دست داد و صبح روز بعد که فرمانده سپاه قوایش را ساکت دید، تعدادشان به قدری کم شده بود که ترجیح داد از جنگ صرف‌نظر و به ناچار به تبریز مراجعت کند.... پس از آن که روسها در لشگرکشی خود پیروز شدند و تبریز را گرفتند وقتی به ترکمنچای و میانه در کنار کوه‌های قافلان کوه رسیدند. اهالی کشور شروع به درک حقایق کردند و دریافتند که در نتیجه انضباط شدیدی که پرنس پاسکویچ Paskievitch در قشونش برقرار کرده این افراد چنان تصور هولناکی از آنان ترسیم کرده بودند که به کلی با آنچه انتظار می‌رفت فرق دارند. اشخاص عاقل از این که بی‌جهت خودشان را برای خطری واهی به کشتن نداده بودند بیش از پیش ابراز شادمانی کردند و وقتی روسها پس از جدا ساختن چهار ایالت خاک ایران را ترک نمودند، این اثر را پشت سرشان باقی گذاشتند که اروپاییان نه متعصب هستند و نه چندان شریر و بد ذات که برایشان مجسم کرده بودند. شاید در مسیحی بودن مرتکب اشتباه شده باشند ولی به هر حال این مربوط به خودشان است. ولی این حس را داشتند که بهای هر جنسی را که می‌خریدند با

پول خوب و تمام و کمال می‌پرداختند. از آن تاریخ هر سال تعداد زیادی از اهالی ولایات سرحدی به قفقاز در مستملکات روسیه مهاجرت کردند. هر سال به تعداد و اهمیت این مهاجرین افزوده شد. بعضی از کسانی که مهاجرت کردند دیگر هرگز به کشورشان برنگشتند و در آن سوی ارس مستقر شدند» (ص ۲۷۴)

این مهاجرت در دوره‌های بعدی در جنبش‌های اجتماعی و سیاسی ایران رل مهمی بازی کرد و به آشنایی روشنفکران آذربایجان با دست‌آوردهای انقلاب صنعتی و اجتماعی اروپا انجامید.

این جابجایی و مهاجرت‌های پی‌درپی در مدرن‌سازی کشور و انتقال اندیشه‌های نو تأثیر به‌سزایی گذاشت و موجب گسترش تفکرات آزادی‌خواهی شد. نخستین موج مهاجرت که بیشتر ناشی از فقر عمومی و ورشکستگی اقتصادی بود در نیمه‌ی اول قرن نوزدهم صورت گرفت. توده‌های کارگری بدنبال یافتن کار و امرار معاش راهی مناطق قفقاز شدند تا خود و خانواده‌ی خویش را از گرسنگی نجات دهند.

عهدنامه‌ی ترکمن‌چای که با میانجیگری «مک دونالد» سفیر انگلیس در دربار فتحعلی‌شاه به تاریخ جمعه ۲۲ فوریه ۱۸۲۸ بین طرفین به امضاء رسید اقتصاد ضعیف و بیمار کشور را به ورطه‌ی نابودی کشاند و در مدت کوتاهی ورشکستگی هزاران پیشه‌ور را به همراه آورد. ابراهیم رزاقی در کتاب «اقتصاد ایران» به آن اشاره می‌کند: «کسری تراز بازرگانی ایران و خروج قابل‌توجه سرمایه از کشور باعث شد در فاصله‌ی سالهای ۱۲۷۹-۱۲۸۹ مبادلات تجاری ایران با خارج، مبلغ کلان ۲/۵ میلیون قران کسری داشته باشد». روسها با اشغال مناطق قفقاز در بین سالهایی که کنترل آنجا را در اختیار داشتند و پیش از چهار سال نیز به طول انجامید پرداخت هرگونه مالیات را به تجار روسی لغو کردند.

در نتیجه کالاهای خارجی بویژه اروپایی به طرف ایران سرازیر شد و بازار محدود کشور را تسخیر کرد و این خود ضربه‌ی مهلکی به تولید ابتدایی کشور وارد ساخت. ویدا ناصحی در نوشته‌ی خود با عنوان «تأثیر مهاجرت بر مدرن شدن ایران» می‌نویسد: «این موج تا سال ۱۳۲۳/۱۹۰۵ ه.ق ادامه یافت و چنان تأثیری بر کشاورزی و صنعت در ایران گذارد که به قحطی منجر شد. می‌دانیم که تعداد مهاجران ایرانی به روسیه در این دوره بالغ بر ۳۰۰۰۰۰ نفر بوده است که غالب آنان کارگر معدن بودند. در میان این عده بازرگانان باسوادی هم بودند که کشور را به خاطر جاذبه‌ی ارزش‌های غربی ترک کردند، گروه روشنفکران آذربایجان با بهره‌گیری از اندیشه‌های غربی و با توجه به نیاز جامعه‌ی ایران برای برون‌رفت از جهل و خرافات به تأسیس مدارس در باکو همت گماشتند که مدرسه‌ی «اتحاد» و «تمدن» و همچنین روزنامه‌های نوروز و حقایق از آن جمله‌اند.

همین روشنفکران در سالهای بعد به کنش‌های سیاسی روی آوردند و کمیته‌های «سوسیال دمکرات‌های ایران» و «اجتماعیون عامیون» را با ۶۰۰۰ عضو پایه ریزی کردند. در مدت کوتاهی شعبات این کمیته در شهرهای مختلف ایران دایر شد که بعدها هسته‌ی اصلی مشروطه‌خواهان را بوجود آوردند «حیدر عمو اوغلی» یکی از شخصیت‌های برجسته‌ی تاریخ مبارزاتی ایران سرپرستی تهران را به عهده داشت.

با آغاز فعالیت‌های سیاسی روشنفکران آذربایجان در مناطق قفقاز موج دیگری از مهاجرت آغاز شد که در آن هسته‌ی اصلی را روشنفکران تشکیل می‌دادند. این بار نه تنها به قفقاز، به کشورهای اروپایی و شهرهای بزرگ که به مراکز فرهنگی و فعالیت‌های روشنفکری شهرت داشتند، روی آوردند. در ترکیه

و مصر و همچنین در پایتخت‌های اروپایی، مانند لندن، پاریس و برلین به فعالیت‌های گسترده‌ایی دست زدند. روزنامه، هفته‌نامه و نشریات گوناگون را برای گسترش آزادی‌خواهی و تقویت مشروطه‌خواهی در بین خود منتشر کرده و با استفاده از امکانات موجود، وارد کشور کردند تا مبارزه با استبداد را فراگیر و گسترش دهند.

در انتشار همگی این نشریات روشنفکران آذربایجان در صف اول بودند و با جان و دل به مبارزه و به آزادی عشق می‌ورزیدند. از جمله‌ی این نشریات می‌توان به اختر چاپ استانبول، قانون لندن، ثریا و حکمت قاهره و جبل‌المتین کلکته اشاره کرد.

از روشنفکران این دوره که در تکوین فکر و اندیشه مشروطه‌خواهی و انتقال آن به داخل کشور تلاشی ارزنده کرده و در راستای گسترش آن در بین توده‌های مردم کوشش فراوانی از خود نشان داده‌اند می‌توان به عبدالرحیم تبریزی معروف به «طالبوف» اشاره کرد.

«طالبوف» در محله‌ی سرخاب تبریز به دنیا آمد و در سنین نوجوانی برای کار به تفلیس که یکی از مراکز فرهنگی و انقلابی قفقاز بود مهاجرت کرد. بعد از فراگیری زبان روسی که دنیای نوینی به روی او گشود به فراگیری مفاهیم سیاسی و اجتماعی پرداخت. در سنین جوانی به نوشتن مقالات اجتماعی در نشریات مختلف روی آورد. محرومیت‌های اجتماعی، دلایل عقب‌ماندگی و نظام‌های استبدادی را شکافت و برای برون‌رفت از بحران عقب‌ماندگی اقتصادی و اجتماعی، ضرورت یک نظام حقوقی عادل، رعایت بهداشت و آموزش و پرورش فراگیر را یادآور شد. علاقه‌ی شدیدی به زادگاه خود داشت و آرزو می‌کرد که بتواند به تبریز برگردد. طالبوف در مبارزه با جهل و خرافات مورد

خشم روحانیت قرار گرفت و از طرف شیخ فضل‌اله نوری تکفیر شد. از این رو کتاب «مسالك المحسنين» وی نیز به علت مخالفت با ارتجاع مورد تحریم بخشی از روحانیت قرار گرفت. مرتضی‌راوندی پژوهشگر سرشناس ایران در کتاب «تاریخ اجتماعی ایران، جلد هشتم» درباره‌ی طالبوف و اثر معروف او می‌نویسد: «طالبوف در اثر مشهور خود بنام (کتاب احمد) قدرت و مشروطیت حکومت را از آن مردم می‌داند و اراده‌ی مردم را اساس قرار می‌دهد. به نظر او مردم باید از پنج نوع آزادی برخوردار باشند:

اول: آزادی فردی، یعنی هر انسانی حق دارد هر چه می‌خواهد بکند. بدون این که حق دیگران را پایمال کند.

دوم: آزادی عقاید، هر کسی آزاد است هرگونه عقیده‌یی که مایل است داشته باشد و هیچ مقامی نمی‌تواند فردی را به خاطر عقیده‌یی که دارد مورد سرزنش و مجازات قرار دهد...

سوم: آزادی گفتار، هر کسی آزاد است که بنویسد و سخنرانی کند...

چهارم: آزادی مطبوعات، نباید کسی را از این کار که به بیداری و هشیاری مردم کمک می‌کند بازداشت.

پنجم: آزادی اجتماعات. پیروان عقاید و ایدئولوژی‌های مختلف می‌توانند در مجامع و اجتماعات گوناگون، اصول افکار و عقاید خود را مطرح کنند، کارهای دولت را مورد مطالعه و انتقاد قرار دهند و با آنها موافقت یا مخالفت نمایند. نظرات اصلاحی خود را در اختیار دولت قرار دهند. باید اعتقاد راسخ به اراده اکثریت و حاکمیت مردم داشت»

طالبوف در مبارزه‌ی آگاهانه‌ی خود با استبداد به سیستم عقب‌مانده‌ی تولید نیز اشاره می‌کرد و راه کارهای برون‌رفت از این بحران را اصلاحات اساسی در

شیوه‌ی تولید و شکستن نظام سنتی می‌دید. نظام ارباب و رعیتی را پایگاه اصلی استبداد می‌دید و با استفاده از دیدگاه‌های سوسیال دمکراسی اروپا نوشت: «املاک ایران را بایستی (هیأت موثقه) ای تقویم کنند و میان رعیت تقسیم و صاحبان املاک قیمت اراضی‌شان را به اقساط سی‌ساله و ضمانت دولت دریافت دارند. خلاصه بعد از این نباید در ایران ملاک باشد، همه‌ی اراضی شخصی یا خالصه‌ی دیوانی باید به تبعه فروخته شود». عبدالرحیم تبریزی، (طالبوف). (مسالک المحسنین، ص ۱۲۳)

مبارزه‌ی اصولی و پایه‌ایی طالبوف که منافع روحانیت و استبداد دینی را به مخاطره می‌انداخت، خشم روحانیت را برانگیخت، سیل ناسزا بطرفش سرازیر شد. طالبوف و مشروطه‌خواهان را «بابی»، لامذهب و ضد دین و دولت خواندند و خواستار ریشه‌کنی آنها شدند تا دین از گزند و آفات آنها در امان بماند. یکی دیگر از شخصیت‌های برجسته‌ی این دوره میرزا آقاخان کرمانی است که برای نجات جان خود مجبور به جلای وطن شد و در ترکیه اقامت گزید. با فراگیری زبان فرانسه و آشنایی با زبان ترکی زمینه‌ی پژوهش در فلسفه سوسیالیزم را بدست آورد. استبداد قاجار و سلطه‌ی روحانیت را به شدت مورد انتقاد قرار داد. برای آشنایی مردم با قوانین و حقوق اجتماعی به برگردان قانون اساسی دولت عثمانی دست زد که توسط مدحت پاشا به اجرا درآمده بود تا بدینوسیله بتواند جوانان مسلمان و مترقی ایران را با دست‌آوردهای روشنفکران عثمانی آشنا سازد. با روزنامه‌های اختر که در استانبول و قانون که در لندن چاپ می‌شد همکاری نزدیکی داشت و مقالات افشاگرانه‌ای در هر دو می‌نوشت.

فعالیت‌های افشاگرانه و مترقی میرزا آقا بر مذاق دولت عثمانی نیز خوش نیامد و برای خاموشی آن به حيله و نیرنگ دست زدند. در سال ۱۳۱۴ ه. ق

میرزا آقا خان به همراه دوستانش توسط پلیس ترکیه دستگیر و به مقامات دولت قاجار تحویل داده شد. مبارز خستگی‌ناپذیر راه آزادی به همراه دوستانش در یک دادگاه فرمایشی به اعدام محکوم شدند.

از دیگر اندیشمندان خردگرای این دوره که در باروری اندیشه‌های مشروطه‌خواهی و گسترش نواندیشی نقش برجسته‌ای ایفا کرد، میرزا فتحعلی آخوندوف را می‌توان نام برد. باقر مومنی در اثر پژوهش خود بنام «دین و دولت در عصر مشروطیت» در شناسایی آخوندوف می‌نویسد: «طالبوف، میرزا ملکم و میرزا آقا کرمانی در یک امر دارای نظر مشترک هستند و آن اینکه اسلام بشکل موجود آن و بصورتی که فقهای اسلام ترویج می‌کنند، پاسخگوی نیازهای مادی و معنوی جامعه‌ی انسانی در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم نیست و برای پذیرش مسائل و پدیده‌های تازه و ترویج آنها در دنیای اسلام و هماهنگ کردن دنیای اسلام با جهان خارج چاره‌ای جز ایجاد رخنه در دیواره‌های مذهب موجود و سنت‌های آن وجود ندارد. این دانشمندان که معمولاً شیفته‌ی تمدن جدید و بسط آن در قلمرو جامعه‌ی خود هستند غالباً دارای اندیشه‌های التقاطی هستند و بهمین دلیل در بحث‌ها و استدلال‌های خود گرفتار تعارضات فراوان می‌شوند... در این میان تنها یک نفر را می‌توان سراغ کرد که پیرو فلسفه‌ی مادی است و پدیده‌های تاریخی و اجتماعی و از جمله مذهب را با محک ماتریالیزم می‌سنجد و بدین جهت دارای منطقی یکدست و خالی از تناقضاتی است که دیگران با آن دست به گریبانند و این شخص میرزا فتحعلی آخوندزاده است» (ص ۴۱۴)

از ویژگی‌های بارز آخوندوف، تعریف و تفسیر مفاهیم با استفاده از منابع خارجی است. به علل عقب‌ماندگی ایران می‌پردازد، مدرنیته، انقلاب، استبداد و سیاست را می‌شکافد. به مسائل اجتماعی از جمله زنان و حجاب می‌پردازد. از

آزادی و برابری زنان در همه‌ی زمینه‌های اجتماعی سخن می‌گوید.

میرزا فتحعلی در بین سالهای (۱۱۹۱-۱۲۵۷) خورشیدی مطابق با (۱۸۱۲-۱۸۷۸) میلادی زندگی کرد. در شهر گنجه به آموزش دروس حوزه پرداخت و همزمان زبان روسی را فرا گرفت. در سال ۱۸۳۴ به شهر تفلیس که مرکز روشنفکری بود رفت و در همان جا به فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی پرداخت. مدتی روی الفبای عربی اسلامی کار کرد. آخوندوف بر این باور بود که یکی از دلایل عقب‌ماندگی ایران و کشورهای شرق، استفاده از الفبای عربی اسلامی است. زیرا خواندن و نوشتن با آن بسیار مشکل و با زبان این کشورها همخوانی ندارد. برای رسیدن به جامعه‌ی مدرن باید از الفبای لاتین استفاده کرد تا مردم این کشورها بتوانند به آسانی خواندن و نوشتن را فرا گیرند و از مشکلات نوشتاری الفبای عربی نجات پیدا کنند.

میرزا فتحعلی نتیجه‌ی سالها تلاش خود را به مقامات ایرانی و عثمانی گزارش کرد. برای تبلیغ الفبای جدید خود راهی استانبول شد. ولی با مخالفت شدید روحانیت در هر دو کشور رو برو گردید. ماشاله آجودانی در کتاب خود بنام «مشروطه ایرانی و پیش‌زمینه‌های ولایت فقیه» در این باره می‌نویسد: «در سال ۱۸۶۳ میلادی سفری به استانبول کرد تا شاید موافقت علما و اولیای دولت عثمانی را جلب کند. به گفته‌ی خودش در این سفر، میرزا حسن خان (مشیرالدوله) وزیر مختار ایران در استانبول که در گذشته کنسول دولت ایران در تفلیس بود و آخوندزاده را هم می‌شناخت، در کار او کارشکنی کرد و در پیش جمیع وزرای عثمانی او را بدخواه دین و دولت و اسلام نشان داد» (ص ۲۱۲) به این ترتیب تمام فعالیت‌های آخوندوف در راستای تغییر الفبا بی‌نتیجه ماند و بار دیگر به تفلیس برگشت. آخوندوف رساله‌ی انتقادی خود را به نام کریتیکا

(Critique) در ۴۸ صفحه تنظیم به روزنامه‌ی ملت سینه‌ی ایران فرستاد که آن را با الفبای جدید خود نوشته بود. آخوندف نتیجه‌ی فعالیت و تلاش‌های خود را در مورد الفباء و لزوم تغییر آن به وزارت معارف فرستاد و اینک نیز در دانشکده معقول و منقول موجود است. نویسنده به شکل و محتوای روزنامه نیز که نشانه‌های مذهبی داشته ایراد می‌گیرد ولی مورد قبول واقع نمی‌شود.

بعد از آشنایی با میرزا شفیع با علوم جدید و فرهنگ غرب نزدیکی بیشتری پیدا می‌کند تا جائیکه برای همیشه علوم دینی را کنار می‌گذارد. تلاش فرهنگی میرزا فتحعلی، او را یکی از پیشگامان ادبیات نوین در قفقاز کرد. در بین سالهای ۱۸۵۰ - ۱۸۵۷ میلادی شش کمدی و یک داستان به زبان ترکی نوشت و مدتی بعد این نوشتار به زبان فارسی نیز برگردانده شدند.

آخوندوف تحت تأثیر روشنفکران روس، با افکار انقلابی، ادبی و اجتماعی زمان خود آشنا گشت و برای جلب توجه مردم به کمدی روی آورد که بتواند تأثیر بیشتری در شناخت جامعه بگذارد. شش کمدی و یک رومان خود را با عنوان «تمثیلات» به چاپ رساند. در این نمایشنامه‌ها که به زبان ساده نوشته شده، استبداد، جامعه و روابط اجتماعی با دقت و ظرافت خاصی در معرض دید همگان قرار گرفته و راههای مبارزه و برون‌رفت نیز نشان داده شده است. جبهه‌ی وسیعی بر علیه خرافات، بازاریان پول‌پرست، ملکداران بی‌رحم، سلطنت مطلقه و صاحبان قدرت باز شده و با طنز زیبایی از غاصبان مال و ملک مردم بازخواست می‌شود.

آخوندوف، مقالات فلسفی، ادبی، اجتماعی و انتقادی خود را تحت عنوان «مکتوبات کمال‌الدوله» جمع‌آوری می‌کند. در این جا آخوندوف روشنفکران و فعالان اجتماعی را مخاطب قرار می‌دهد. خرافه‌پرستی، حکومت استبدادی و

حامیان آنها را به شدت مورد انتقاد قرار می‌دهد. در این باره می‌گوید: «بعد از چندی به خیال اینکه سد راه الفباء جدید و سد راه سیویلیزاسیون در ملت اسلام، دین اسلام و فناتزیم آنست، برای هدم اساسی این دو و رفع فناتیزم و برای بیدار کردن طوایف آسیا از خواب غفلت و نادانی و برای اثبات وجود پروتستانتیزم در اسلام به تصنیف کمال‌الدوله شروع کردم. غرض من از این نسخه تنها سیویلیزه شدن ملت من نیست، من می‌خواهم راه ارباب خیال را بگشایم و خیال فیلسوفان و حکمای خودمان، که هزار و دویست و هشتاد و هفت سال است در قید حبس است آزادی ببخشم و بنی نوع بشر را از کوری نجات دهم» مکتوبات (ص ۲۰۵)

آخوندوف، اندیشه‌های ماتریالیستی خود را در قالب‌های گوناگون تبیین به دوستان و روشنفکران می‌فرستد، به مبارزه‌ی توده‌ی و انقلابی می‌اندیشد و به روشنفکران یادآور می‌شود که به اصلاحات از بالا دل خوش نکنند و با پند و اندرز و ملایمات به سراغ تغییرات نروند. چرا که صاحبان قدرت و حامیان آنها، خردگرایی و رفتار عقلانی را بر نخواهند تابید. در اثر خود مکتوبات، از قول کمال‌الدوله می‌نویسد «برای فهمیدن مطالب من باید تو عقل صرف را سند و حجت دانسته باشی نه نقل را که اولیای دین ما آنرا بر عقل مرجع شمرده‌اند» مکتوبات (ص ۶۵) آخوندوف در نوشته‌های فلسفی خود به آفرینش و دین می‌پردازد و با جهان‌بینی مادی خود به زدودن دین از زندگی انسان توجه دارد. به دفعات تکرار می‌کند: «آنچه ظاهر نیست باور کردن را شایسته نیست» و به بحث عرفانی مولوی نیز اشاره می‌کند و می‌گوید: «روح از ترکیب جسم بظهور آمده و با متلاشی شدن جسم زائل می‌شود» در حالی که مولوی به روح و بقای آن بعد از خارج شدن از بدن و ملحق شدن به کل را باور دارد. درباره‌ی ادیان

نیز بر این باور است که مثل هر پدیده‌ی دیگری عمر معینی دارند و در نهایت به پایان می‌رسند «به حکم قانون عالم طبیعت هر چه آغاز دارد انجام نیز دارد». از این رو به طرفداران دین زردشت که خواهان احیای آن هستند هشدار می‌دهد که «شما از بابت دین و دولت خودتان عمر خودتان را به آخر رسانیده‌اید». آخوندوف در سخن صراحت دارد و باورهای خود را در لفافه و ابهام نمی‌گوید «من کل ادیان را بی‌معنی و افسانه حساب می‌کنم و نسبت به جمیع ادیان بی‌اعتنایم» و ادامه می‌دهد: «ترجیح من به آن دین است که بواسطه‌ی آن انسان در این دنیا نیکبخت و آزاد تواند شد و این دین چیزی جز دین انسانیت نتواند بود. باید به دانشمندان و فیلسوفان اروپایی تاسی کرد که آنقدر مخالفت و مبارزه کردند که مردم را برانگیختند تا «ریوالیسیون یعنی شورش کردند» و خود را از اسارت مسیحیت و سلطه‌ی پاپ‌ها و کشیشان آزاد ساختند» به نقل از دین و دولت در عصر مشروطیت، باقر مومنی، (ص ۴۳۷)

آخوندوف، علم و دانایی را ابزار ترقی و سعادت می‌داند و برای رفاه و تهذیب اخلاق و مبارزه با حکومت‌های استبدادی، ضرورت آنرا یادآور می‌شود. در نوشته‌های آخوندوف، زن جایگاه ویژه‌ای دارد. حجاب و پیدایش آنرا به شدت مورد انتقاد قرار می‌دهد و می‌نویسد «زنان با مستوریت و محجوبیت، مبتلای انواع مرض‌ها می‌گردند، حجاب در عین حال باعث عدم تربیت کل نسوان در علوم و فنون و صنایع و سلب حقوق انسانیت و آزادی ایشان در جمیع موارد شده است». همان اثر، (ص ۴۵۷) به تعدد زوجات اشاره می‌کند و آنرا ظلم فاحش می‌نامد و به قوانین اسلامی که به مرد اجازه می‌دهد با بیش از یک زن همزمان ازدواج کند حمله می‌کند و آنرا خلاف عدالت و مساوات می‌خواند. در نمایشنامه‌های آخوندوف، زن، صبور، زیبا و ابزاری در دست مرد

نیست. اگر عاشق است به عشقش فکر می‌کند و با جسارت از آن دفاع می‌کند. با قوانین و مقرراتی که دست و پای او را بسته می‌جنگد، با سنت‌ها و عرف و عادات کهنه مبارزه می‌کند. در این مبارزه برای رهایی خویش به حيله و نیرنگ، گاهی نیز با هوش و ذکاوت نقشه‌های زیرکانه می‌کشد. نمونه‌ی بارز این رفتار در نمایشنامه‌ی «وکلاي مرافعه» دیده می‌شود. زن جوان برای رسیدن به عشقش سنت‌ها را دور می‌ریزد، برخلاف دیگران که خواهان ازدواج او با ثروتمندان هستند، عاشق جوان تهی‌دستی است و برای رسیدن به عشق خود از سختی‌ها می‌گذرد و می‌گوید «من وکیل خودمم» این رفتار نوآوری در ادبیات آذربایجان محسوب می‌شود که به زن این امکان داده می‌شود تا خواسته‌های خود را آزادانه بیان کند.

آخوندوف در مقابل روحانیت و حاکمیت برخوردار خصمانه‌ای دارد. حکومت ایران را «سلطنت دیسپوتیه» و روحانیت را «فناتیزم مذهبی» می‌خواند و هر دو را در کنار هم و در مقابل خواسته‌های مردم می‌داند. علمای مذهبی را مانعی در راه پیشرفت علوم جدید و فرهنگ غرب که مدنیت حاصل آن است، نشان می‌دهد و حتی سلاطین و پادشاهان را نیز آلت دست روحانیان می‌داند که از ترس تکفیر اقدامی بر خلاف میل آنها انجام نمی‌دهند. هر چند گهگاه درگیری بین این دو در تقسیم قدرت تشدید شده به خصومت می‌گراید ولی در نهایت برای حفظ قدرت و سلطه بر مردم، توافق حاصل می‌شود تا نظام بردگی جسمی، روحی، مادی و معنوی برقرار باشد.

آخوندوف در تعریفی روشن و واضح از فناتیزم می‌نویسد «فاناتیک عبارت از کسی است که قیودات مذهبی و دینی و تعصبات ملتی او به درجه‌ای باشد که نسبت به مخالفین مذهب و دین مغایرین ملت و آئین خود عداوت شدید داشته

و از ایشان متنفر بوده و هنگام فرصت از قصد نمودن به مال و جان و ناموس ایشان مضایقه نکرده در حق ایشان اصلاً ترحم نبیند» مکتوبات (ص ۲۱۴)

آخوندوف برای برون‌رفت از بحرانی که استبداد با همکاری روحانیت بوجود آورده مشروطیت (Constitutionnel) را مطرح می‌کند و به انقلاب فرانسه و نتایج آن که پادشاه را با ملت متفق و یک‌دل و یک‌جهت اشاره می‌کند. «در سلطنت معتدله (مشروط) پادشاه کشور را ملک خود نمی‌داند بلکه خود را وکیل ملت و تابع قانون و مردم نیز وجود او را باعث امن و آسایش و موجب عدل می‌شمارند» مکتوبات (ص ۵۲۲)

آخوندوف، در سلطنت مشروطه به قوانین و اجرای درست آنها تأکید می‌کند و روحانیت را از دخالت در امور دولت برحذر می‌دارد و خواستار جدایی دین از سیاست است.

به برخی از اصلاحات که بدست دولت‌مردان آگاه، مثل سپهسالار و یا دیگران اجرا می‌شد و یا در جهت رشد فرهنگی و گسترش دموکراسی صورت می‌گرفت، باور نداشت و مراجعه به ظلم و یاری خواستن از استبداد را باطل می‌دانست. آخوندوف به انقلاب می‌اندیشد و خواهان دگرگونی کلی در جامعه است. همکاری با یک نیروی ارتجاعی را در مخالفت با نیروی دیگر ارتجاعی که بازدارنده رشد اجتماعی است قبول ندارد. استبداد، مذهب، سلطنت و روحانیت را در کنار هم می‌بیند و تفکیک آنها را فقط در گرو انقلاب اجتماعی می‌داند. آخوندوف به ترویج آگاهی، شناخت، یادگیری علوم و فراگیری توده‌ایی آن را یگانه راه برون‌رفت می‌داند و برای تکامل اجتماعی از آمادگی اذهان در پذیرش و جذب تمدن صحبت می‌کند و خود را طرفدار «پروتستانتیسم در دین اسلام» و مدافع حقوق مردم نشان می‌دهد. باقر مؤمنی در تفسیر پروتستانتیسم آخوندوف

می‌نویسد «از توضیحات آخوندزاده و بعضی روشنفکران عصر روشنگری و مشروطیت ایران می‌توان دریافت که پروتستان‌تیم موردنظر آنان در بعضی از زمینه‌ها از رفورم دینی مسیحیت جلوتر می‌رود و شامل اصول زیر می‌شود: تابعیت از عقل و کنار گذاشتن اعتقاد، پذیرش اصل تغییر و تحول و نوآوری در مقررات مذهبی بمتقاضی تغییرات زمان، جدایی امور مربوط به معاش از مسائل مربوط به معاد و ترجیح اصول جدید مدنیت بر معتقدات مذهبی، رهایی از تبعیت روحانیت و کوتاه کردن دست روحانیان از امور غیرمذهبی و معیشتی و بالاخره جدایی دین و دولت» دین و دولت در عصر مشروطیت، (ص ۴۸۲)

آخوندوف، به عصر روشنگری اشاره می‌کند و عقلا‌نیت را یکی از دست آوردهای آن می‌داند: «انسان آزاد کسی است که در افکار و خیالات خود بکلی آزاد باشد» و به انسان مسلمان توصیه می‌کند که در پذیرش اصول و مقررات اسلامی عقل خود را مورد استفاده قرار دهند.

اندیشه، فعالیت و مبارزات طولانی آخوندوف در باروری و گسترش جنبش مشروطیت و پیش‌زمینه‌های آن تأثیر فراوانی گذاشت. از این رو در بررسی انقلاب مشروطیت جایگاه ویژه‌ای دارد. یکی دیگر از نام‌آوران این دوره از تاریخ فرهنگی و سیاسی آذربایجان، محمد امین رسول‌زاده است که در باروری و گسترش اندیشه سوسیال دموکراسی قدم‌های مهمی برداشته است. رسول‌زاده در سال ۱۸۸۴ میلادی در باکو چشم به جهان گشود. با افکار سوسیال دموکراسی رشد کرد. در تشکیلات سیاسی «همت» با تریمانوف همکاری کرد. به روزنامه‌نگاری روی آورد. مدیریت روزنامه‌های «تکامل» و «ارشاد» را عهده دار شد. سپس با روزنامه‌ی «ترقی» همکاری کرد. در ایران همراه با نهضت جنگل و مجاهدین در دفاع از مشروطیت مبارزه کرد و سخنگوی حزب دموکرات شد.

مدتی نیز سردبیری روزنامه «ایران نو» را بعهده گرفت و به نوشتن مقالاتی در مخالفت با سنت‌گرایی پرداخت.

رسول‌زاده اندیشه‌های سوسیالیستی را در مقالات خود بکار می‌برد به قانون تکامل و سیر مادی تاریخ اعتقاد داشت. جوهر سوسیالیزم را در مساوات اقتصادی آن جستجو می‌کرد.

رسول‌زاده در مقالات خود به مسائل سیاسی، اجتماعی قفقاز می‌پرداخت ولی به حوادث و مبارزه در ایران توجه ویژه‌ای از خود نشان می‌داد. درباره‌ی اوضاع اقتصادی و سیاسی ایران می‌نویسد: «در ایران سرمایه‌داری اروپا و آمریکا را نداریم تا این که سوسیالیست شده بر ضد او کار کنیم، و چون سرمایه و سرمایه‌داری نداریم، پرولتیاری هم نیست. و در فکر حاکمیت یک صنف غیرموجود افتادن هم غیرممکن است. گذشته از اینها ما می‌بینیم که اینها با فئودالها، خان‌ها و ملاکین که از سرمایه‌دار به درجاتی در نظریات ترقی‌پرورانه پائین‌تر می‌باشند، اتحاد و اتفاق دارند. در حالی که مشروطیت با موجودیت فئودالیزم و خان‌خانی هرگز قابل ائتلاف نیست. و در جایی که تتمه‌ی فئودالیزم موجود است، تاریخ به ما نشان می‌دهد که سوسیالیست‌ها یا سرمایه‌داران بورژواها یکی بوده بر ضد آنان جنگیده‌اند. زیرا برای اینکه زمینه‌ی مستعدی برای تبلیغات مقاصد سوسیالیستی مهیا شود، حاکمیت اصول سرمایه‌داری از ملزومات به شمار است. در مملکتی که سرمایه‌داری نیست در مملکتی که عمده و کارگر کارخانجات مفقود است، در مملکتی که هنوز به معیشت قرون وسطی روزگار می‌گذراند، در مملکتی مثل ایران سوسیالیزم یک خیالی است بی‌حقیقت» به نقل از کتاب فکر دمکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران، فریدون آدمیت (ص ۱۱۵)

رسول‌زاده نوشته‌های خود را در سمت و سویی متمرکز می‌کند که به اهداف سیاسی خود برسد. بیشتر از یک پژوهشگر علوم اجتماعی، مرد عمل و سیاست است. ناهنجاری‌های اجتماعی را نیز در جهت خواسته‌های سیاسی خود بازگو می‌کند به کثرت‌گرایی اعتقاد دارد و خواستار تنوع افکار و گوناگونی بینش‌های سیاسی است: «وجود فرق سیاسی برای استحکام امر مشروطیت و تنویر اذهان و مذاکرات در مصالح مملکت است... کسانی که موجودیت فرق را برای مملکت مضر می‌دانند، در حقیقت مشروطیت را برای آن مملکت نافع نمی‌بینند. زیرا مشروطیت همان عبارت از حکومت فرق سیاسی است» همانجا (ص ۱۱۸)

رسول‌زاده به تعلیم و تربیت مجانی و اجباری همه‌ی ملت تأکید می‌کند و آنرا برای رسیدن به آزادی ضروری می‌شمرد. به تعلیم اجباری زنان برای دوری از خرافات و جادو و جنبل پافشاری می‌کند و می‌گوید: «زنان باید از زیر پرده‌ی چادر شب‌سیاه بیرون آمده در صندلی مجلس جای گیرند». (همانجا)

مرام‌نامه‌ی فرقه‌ی دمکرات را که در زمان خود مترقی محسوب می‌شد، رسول‌زاده با قلم شیوا و روان خود نوشته بود. در جنبش مشروطیت و انتخابات مجلس اول فرقه فعالیت چشم‌گیری داشت. افراد سرشناس سیاسی مثل تقی‌زاده، سلیمان میرزا و دیگران را وارد مجلس کرد و فعالیت افراد فرقه در مجلس زیر کنترل شدید روحانیت بود. بعد از کشته شدن سید عبدالله بهبهانی به درخواست روحانیت، مراجع تشیع در نجف و در رأس آنها آخوند ملاک‌آزم خراسانی، تکفیرنامه تقی‌زاده را که رئیس فرقه‌ی دمکرات بود صادر و از مجلس بیرون کردند.

محمد امین رسول‌زاده، روشنفکر، روزنامه‌نگار و فعال سیاسی در سال ۱۹۱۱ از ایران خارج شد و در اسلامبول اقامت گزید و با عفو عمومی دولت روسیه

بمناسبت سیصدمین سالگرد خاندان رومانوف در سال ۱۹۱۳ به باکو رفت و دور جدیدی در زندگی اش آغاز شد. رسولزاده با کوله‌باری از تجربه و پختگی به کار پرداخت و در سه مورد مشخص دمکراسی، سوسیالیسم و اوضاع سیاسی روسیه به نگارش تزه‌های خود پرداخت.

با گروهی از روشنفکران قفقاز حزب مساوات را پایه‌گذاری کردند و همکاری نزدیک خود را با سوسیال دمکرات‌های روسیه پیش بردند. با انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷ روسیه جامعه‌ی ماورای قفقاز را بوجود آوردند و در جهت نظام فدرالیسم تلاش کردند.

رسولزاده یکی از چهره‌های برجسته‌ی تبلیغ فدرالیسم در نخستین کنگره‌ی مسلمانان روسیه در مسکو به سال ۱۹۱۷ بود و این پیروزی بزرگ برای قفقاز و حزب مساوات بود.

در ۲۸ مه سال ۱۹۱۸، شورای ملی مسلمانان ماورای قفقاز در بیان‌نامه‌ی رسمی خود جمهوری مستقل خود را اعلام کرد و شهر گنجه را پایتخت خود اعلان نمود. در این جمهوری، نظام پارلمان، آزادی انتخاب و حقوق مساوی زن و مرد مورد قبول واقع شد و تهیه قانون اساسی به رسولزاده و علی‌مردان توپچی‌باشی محول شد. رسولزاده به ریاست مجلس قانونگذاری نیز انتخاب شد. در مجلس نمایندگان اقلیت‌های ارمنی، روسی، لهستانی، یهودی و احزاب دیگر شرکت داشتند.

تلاش دولت نویناد در ایجاد ارتباط دیپلماتی با کشورهای متفق با مداخله روسها با شکست روبرو شد. علی‌مردان توپچی‌باشی و رئیس نمایندگی گرجستان در کنگره‌ی صلح در پاریس (۲۰ ژوئن ۱۹۱۹) ضمن بیانیه‌ی مشترک استقلال کشورهای خود را اعلام کردند، دولت شوروی که برخلاف شعارهای

قبلی خود به سیاست ملی‌گرایی روسی روی آورده بود به فعالیت‌های سیاسی و نظامی روی آورد.

در روزهای ۲۷ و ۲۸ آوریل ۱۹۲۰ با یک شبه کودتا حکومت مساوات به پایان رسید و جمهوری سویت برپا گردید. ارتش سرخ وارد شهر باکو شد. جمهوری ارمنستان و گرجستان نیز از حمایت فرانسه و انگلیس برخوردار بودند در سال ۱۹۲۱ به سرنوشت جمهوری مسلمانان قفقاز گرفتار شدند.

محمد امین رسول‌زاده به مسکو انتقال یافت و در سال ۱۹۲۲ از شوروی گریخت. در کشورهای مختلف زندگی کرد. بین سالهای (۳۴-۱۹۳۱) در آلمان به فعالیت پرداخت و در سال ۱۹۴۷ برای همیشه به ترکیه برگشت و در سال ۱۹۵۴ در سن هفتاد سالگی بعد از سالها دربدری و غربت درگذشت.

نوشته‌های رسول‌زاده اغلب به زبان ترکی است که در ترکیه نیز به چاپ رسیده‌اند. از مقالات مهم رسول‌زاده در این دوره می‌توان به موضوع ادبی - سیاسی «سیاوش عصر ما» به مجموعه‌ی مقالات «مسئله‌ی ملیت»، «اندیشه‌ی استقلال و جوانان و ملیت و بلشویزم» اشاره کرد. در سالهای ۲۸-۱۹۲۳ مجله‌ی ینی قفقاز یا (قفقاز نو) و ۳۴-۱۹۳۱ مجله‌ی قورتولوش (نجات) را در هنگام اقامت خود در آلمان منتشر کرد.

زندگی سیاسی و نظرگاه‌های فلسفی رسول‌زاده مورد بحث ما نیست. هدف نشان دادن توانایی‌ها و تأثیر آنها در گسترش آزادی‌خواهی در جامعه‌ی آذربایجان در نتیجه در ایران و منطقه است. رسول‌زاده یکی از چهره‌های برجسته‌ی جنبش ضد استبدادی و مشروطه‌خواهی در ایران است از این رو جا دارد گفتار، نوشتار و عملکردهای این شخصیت برجسته مورد بررسی مجدد قرار گیرد تا زوایای فکری و جهان‌بینی و جایگاه ادبی، اجتماعی و سیاسی ایشان

بازگو گردد.

از دیگر شخصیت‌های ادبی، سیاسی و اجتماعی این دوره، می‌توان به حاج زین‌العابدین مراغه‌ای اشاره کرد که با نوشتن سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم‌بیگ، اوضاع اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جامعه‌ی ایران را در اواخر قرن نوزدهم با زبانی ساده ولی تند و گزنده بیان می‌دارد.

زین‌العابدین، فرزند یک تاجر آذربایجانی بود که دارایی پدر امکان تحصیل را برای او فراهم آورد. مدتی به تحصیل پرداخت و سپس نزد پدر به کار تجارت در شهر اردبیل و مراغه مشغول شد. روح سرکش و ناهنجاریها باعث شد که همراه برادر به تفلیس رفته و در آن جا به کار تجارت بپردازد. در مدت کوتاهی به ثروت دست یافت، با کارگران ایرانی جویای کار در قفقاز رابطه برقرار کرد. رابطه با کارگران و زحمتکشان که از اوضاع پریشانی کشور مجبور به ترک آن شده و در شهرهای مختلف قفقاز آواره بودند تأثیر فراوانی در بینش زین‌العابدین گذاشت. مدتی در کنسولگری برای کمک و مساعدت به کارگران مشغول شد و همزمان با روشنفکران تفلیس رابطه‌ی دوستی ریخت. رفت و آمد در شهرهای مختلف به گسترش فکری انجامید ولی کار تجاری بخوبی پیش نرفت. از این رو به استانبول مهاجرت کرد.

جنگ روس و دولت عثمانی شرایط خوبی برای زین‌العابدین و برادرش پیش آورد. در اندک زمانی، بار دیگر به ثروت رسیدند و نامشان بعنوان تجار موفق توجه مقامات روسی را جلب کرد. با خواست یکی از دولتمردان روس به تابعیت دولت روس درآمدند و با عنوان شهروند روس به کار تجاری خود در ترکیه ادامه دادند.

در ترکیه به کار فکری روی آورد و با دیگر پناهندگان ایرانی که عناصر

روشنفکر و آگاهی بودند رابطه‌ی تنگاتنگی برقرار کرد و در روزنامه شمس استانبول به نوشتن مقالات سیاسی و ادبی پرداخت. همکاری با روزنامه‌ی حبل‌المتین کلکته را نیز ادامه داد. در سال ۱۹۰۴ بار دیگر با کمک سفیر ایران در عثمانی که مرد فرهنگ‌دوستی بود به تابعیت دولت ایران درآمد.

سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم بیگ در سه جلد نوشته شده، که در سالهای اولیه اسم نویسنده‌ی آن مشخص نبود. از این رو تعدادی به اتهام نویسنده‌ی اثر فوق تحت تعقیب قرار گرفته و آزار و اذیت شدند. بعد از استقرار مشروطه و برقراری آزادی در جلد سوم آن نام نویسنده ذکر گردید. حاج زین‌العابدین مراغه‌ای با رفتار متواضعانه‌ی خود شک و تردید را در دل خوانندگان ایجاد می‌کرد. اینکه سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم بیگ، داستان جوانی است که پدرش سالها قبل به هند رفته و در آنجا ثروت هنگفتی بدست آورده، ولی به شدت به وطنش آذربایجان عشق می‌ورزد و به پسرش ابراهیم همواره گوشزد می‌کند که تعصب ملی و زبان خود را فراموش نکند. به هر کجا که دلش می‌خواهد مسافرت کند ولی زندگی مردم را به دقت زیر نظر گیرد و مشاهدات خودش را به طور مرتب ثبت نماید.

ابراهیم بیگ جوان وصیت پدر را اجرا می‌کند و به مناطق مختلف می‌رود. در مسافرت به استانبول به دیدار زین‌العابدین مراغه‌ایی می‌شتابد و در کتابخانه ایشان با کتاب «احمد» نوشته طالبوف برخورد می‌کند. باب مذاکره و صحبت باز می‌شود. در مسافرت به تهران، مردم را در بی‌خبری و جهالت می‌بیند. به شهرهای مختلف آذربایجان نیز سر می‌زند و مشاهداتش را می‌نویسد و این عبارت مشهور خود را در آخر هر نوشته می‌آورد. «مرده‌اند ولی زنده، زنده‌اند ولی مرده!» به نقل از صبا تا نیما، یحیی آرین‌پور (ص ۳۰۹)

ابراهیم بیگ از غفلت و ناآگاهی مردم، فریبکاری روحانیت، ظلم و ستم

حکومتگران سخن می‌گویند و برای برون‌رفت از آن به مدرنیته، تکنیک و علوم جدید اشاره می‌کند، که مردم باید به یادگیری آن همت گمارند و از خرافات دوری جویند.

در جلد دوم ابراهیم بیگ بعد از گذشت سالها و مسافرت‌های طولانی به مصر باز می‌گردد و دچار عشق و عاشقی می‌شود. غم و اندوه زندگی را بر ابراهیم مشکل می‌سازد و در نهایت ابراهیم بیگ زندگی را بدرود می‌گوید.

جلد سوم سرگذشت دوزخیان و بهشتیان است که هر دو ساکنانش ایرانی هستند و توسط عمو یوسف لله ابراهیم بیگ بازگو می‌شود. ابراهیم بیگ به خواب عمو یوسف آمده و گزارشی از آن دنیا داده است که حال و احوال انسانها را با طنز همراه با نیش گزنده بیان می‌دارد.

احمد کسروی در کتاب تاریخ مشروطه در مورد سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم بیگ می‌نویسد: «ارج این کتاب را کسانی می‌دانند که آن روزها خوانده‌اند و تکانی را که در خواننده پدید می‌آورده، به یاد می‌آورند... انبوه ایرانیان از خواندن این کتاب تو گفتمی از خواب غفلت بیدار می‌شدند. بسیار کسان را می‌توان پیدا کرد که از خواندن این کتاب بیدار شده و برای کوشیدن به نیکی در کشور آماده گردیده و به کوشندگان در جهت دیگر پیوسته‌اند» برآستی که هدف حاج زین‌العابدین مراغه‌ای کوشش در جهت بیداری مردم از خواب غفلت بود که دامن کشور را فراگرفته بود. درست به هنگامی که اروپا بدنبال انقلاب صنعتی خود به سرعت راه ترقی را می‌پیمود.

یحیی آری‌پور در کتاب خود با عنوان «از صبا تا نیما، جلد اول» در نقد سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم بیگ می‌نویسد: «هجویه‌ی استادانه‌ای است که اصول قدیمه‌ی ایران و اخلاق و عادات ناپسند ایرانیان را در ضمن تصویر یک رشته

تابلوهای زنده و جاندار و بسیار دقیق و درست مورد ایراد و انتقاد قرار داده و چنانکه می‌دانیم در سازمان ادبی و اجتماعی آینده‌ی ایران تأثیر فراوان داشته است... این نخستین رمان اصیل اجتماعی از نوع اروپایی در زبان فارسی است که زندگانی مردم را همچنانکه بوده تشریح کرده و از این حیث شباهت زیادی به رمان ققنوس مرده تألیف نیکلا گوگول نویسنده‌ی بزرگ روسی پیدا می‌کند... . قهرمان داستان از درد عشق میهن جان می‌سپارد... . ننگ بدبختی و بیچارگی مردم ایران قلب وی را چاک چاک می‌کند و با این همه به قصد خدمت به میهن داستان پر سوز و گداز خود را، که بعضی قسمتهای آن با خون دل نگاشته شده است، به پایان می‌برد... . ارزش ادبی داستان بسی کمتر از ارزش سیاسی و اجتماعی آن است... . در این کتاب نیز مانند نوشته‌های طالبوف، شیوه‌ی نگارش ترکان پارسی‌گو به طور نمایان به چشم می‌خورد و نیز اقامت ممتد نویسنده در خاک روس و عثمانی تأثیر خود را در انشای سیاحتنامه به صورت لغات ترکی استانبولی و احیاناً روسی به جا گذاشته است. اما با وجود معایبی که شمردیم و باوجود طولانی بودن داستان، سیاحتنامه‌ی ابراهیم بیگ اثری قابل توجه و برای معرفت به اوضاع و احوال ایران در آن روزگار سفری بی‌نظیر است.» (ص ۳۱۰)

مبارزه‌ی پی‌گیر روشنفکران آذربایجان، در درون و بیرون از مرزهای کشور در گسترش تجددخواهی تا برپایی مشروطیت ادامه یافت. نزدیکی به روسیه و دولت عثمانی و اعزام دانشجو به کشورهای اروپایی برای یادگیری علوم جدید و تکنیک نظامی زمینه‌ی فعالیت‌های اجتماعی را مساعد از قبل کرد.

نمایشنامه و مقالات تند و تیز آخوندوف، اشعار میرزا آقا کرمانی، مقالات علمی اجتماعی طالبوف و رمان ساده و بسیار مؤثر حاج زین‌العابدین مراغه‌ای به همراه جنبشهای اجتماعی در روسیه و قفقاز و بازتاب آنها در جامعه ایران بویژه

در آذربایجان که آمادگی بیشتری در پذیرش افکار نوین داشت زمینه‌ساز جنبشی شد که به مشروطیت ختم گردید.

با آغاز مشروطیت، روزنامه‌نگاری و طنزنویسی به سرعت گسترش یافت و چندین روزنامه و مجله در بیان رویدادهای بزرگ دنیا و جامعه‌ی ایران به نوشتن مقاله و نشر افکار گوناگون پرداختند. ساده‌نویسی، استفاده از کلمات روزمره و متدوال و اصلاحات رایج، نزدیکی مردم را به این نشریات روزافزون کرد.

یکی از نشریاتی که در تاریخ آذربایجان جایگاه ویژه‌ای دارد و طنز انقلابی را با سبک بسیار عالی کاریکاتوریزه کرده و تأثیر زیادی در آگاهی مردم داشته بدون شک ملانصرالدین و نویسنده‌ی با استعداد آذربایجان، میرزا جلیل محمد قلی‌زاده است. ملانصرالدین به مرکز تجمع، شخصیت‌های برجسته ادبیات آذربایجان تبدیل شد. شخصیت‌های بزرگی مثل صابر، محمد سعید اردوبادی، علیقلی نجف‌اوف و دیگران راهنمای گروهی از جوانان شدند که در مبارزه با استبداد و خرافات لحظه‌ای درنگ نکردند.

میرزا جلیل، بنیانگذار ملا نصرالدین به زبانهای آذربایجانی، روسی و فارسی تسلط داشت و روزنامه‌نگاری را هنگامی که در تفلیس آموزگار بود در روزنامه شرق روس آغاز کرد. داستانهای کوتاه و نمایشنامه می‌نوشت. نمایشنامه‌ی مشهور «احوال ده دانا باشی» (دانا باشی کندی‌نین احوالاتی) که سالها در روی صحنه بود و زندگی مردم آذربایجان را با باورهای مذهبی و نقش روحانی ده را به شیوه‌ی بسیار عالی تصویر می‌کرد، در این دوره نوشت.

داستانهای صندوق پست، قربانعلی بیگ، آزادی در ایران و همچنین کمدی‌های مردگان و مجمع دیوانگان را که از آثار کلاسیک ادبیات آذربایجان به حساب می‌آیند، قبل از انتشار ملانصرالدین نوشت.

ملانصرالدین در سال ۱۹۰۶ منتشر و در اندک مدتی شهرت آن به خارج از مرزهای قفقاز رسید. در سال‌های جنگ جهانی اول منتشر نشد و با مهاجرت میرزا جلیل به تبریز بار دیگر در سال ۱۹۲۱ با چند سال وقفه شروع به کار کرد و چند شماره نیز در تبریز منتشر شد و میرزا جلیل بار دیگر به باکو رفت.

ملانصرالدین با سبک ویژه‌ی خود پادشاهان ایران، سران دولت عثمانی، اشراف و اعیان را به باد ریشخند و تمسخر می‌گرفت و با خرافات مذهبی بویژه با روحانیت ارتجاعی به شدت مبارزه می‌کرد و به قول خود «زخمها را می‌شکافت، تضادها را نشان می‌داد، پرده‌ها را بالا می‌زد» و به مردم می‌گفت: «اگر شما آدم بودید، اگر غیرت و شعور داشتید... کدام ظالم جرأت می‌کرد که به حقوق انسانی شما دست دراز کند؟» (ملانصرالدین شماره ۳۰، به نقل از صبا تا نیما، (ص ۴۲)

ملانصرالدین در گفتار خود کوتاه‌ترین راه را انتخاب می‌کرد، از تملق و به کار بردن عناوین طول و دراز پرهیز و حرف خود را رک و راست و بدون ملاحظه بیان می‌کرد. در سازمان‌دهی اجتماعی می‌گفت: «آقا و گدا و دارا و ندار از حیث حقوق و اختیارات یکسان باشند، حکومتی بر سر کار آید که اصول آزادی را اعلام و به جای وضع قوانین شدید جزا و اعدام، املاک و اراضی را بین کشاورزان و دهقانان تقسیم نماید و کارگران و روستائیان را در امور دولتی دخالت بدهد و کارها را به طریق بحث و شور اداره نماید و در جای دیگر می‌نویسد: «استبدادی که در برابر ما چون کوه سرکشیده بود، استبداد شاه و سلطان و ظلم و زور کسانی بود که شریعت را تحریف کرده بودند». (همانجا)

ملانصرالدین برآستی که چوب در لانه‌ی زنبور کرده بود، از این رو نویسندگان و خوانندگان مورد تکفیر و لعن و نفرین روحانیت بودند و در حفظ جان خود

مجبور به ترک یار و دیار می‌شدند ولی هرگز از مسیر خود که همان مبارزه با خرافات بود، منحرف نمی‌شدند.

انتشار ملانصرالدین در همه‌ی کشورهای منطقه بویژه ایران تأثیر زیادی گذاشت. چون نویسندگان آن با شیوه‌ی زندگی مردم ایران آشنایی کامل داشتند. در هر شماره از آن به حوادث ایران اشاره می‌شد. «... ای برادران تبریزی، که به جای نان شن به خوردتان می‌دهند، ای کلاه‌نمدیهای خوی و مشکین و سراب، ای برادران مراغه‌ای و اردبیلی و خلخال، بیایید و راهی پیش پای من بگذارید، به خدا عqlم قد نمی‌دهد. آخر دنیا و روزگار عوض شد، هر چیز به اصل خودش برگشت و به هر مطلبی دست زده شد، بیایید دور هم بنشینیم و کلاه‌های نم‌دی خودمان را در میان بگذاریم و فکر کنیم بینیم آخر وطن ما کجاست؟»

بیایید، بیایید ای برادران بحد چرکین وطن فراموش شد، بیایید متولیان ملت، که در گهواره با شیر بیگانگان پرورش یافته و از وطن ما دور و از روح ما ملت بی‌خبرند، چه خوابی برای شما دیده‌اند؟! ای برادران لخت و عور من، آخر چرا دم نمی‌زنید؟» همانجا، (ص ۴۵)

این نوشتار همانند تیشه‌ای بر ریشه‌ی استبداد می‌خورد و آنها نیز به شرکای خود روی می‌آوردند تا صدای حق‌طلبانه‌ی ملانصرالدین را خفه کنند. روحانیت فتوای بی‌دین، گمراه و اوراق مضله را صادر کردند. ولی مردم آذربایجان هم‌چنان خواهان ادامه‌ی کار ملانصرالدین بودند. اشعار صابر و طنزهای گزنده‌ی میرزا جلیل دهان به دهان می‌گشت و جسارت انقلابی را روزافزون می‌کرد.

میرزا علی اکبر صابر یکی از چهره‌های درخشان ادبیات آذربایجان در شماخی چشم به جهان گشود، در فقر و بیچارگی زیست ولی شاگردان با

استعدادی تربیت کرد که در حوادث بعدی آذربایجان نقش برجسته‌ای ایفاء کردند. صابر در زمانی پرورش یافت که حوادث بزرگ تاریخی و انقلابی سه وقوع پیوست. انقلاب ۱۹۰۵ در جهان‌بینی و نگرش صابر به مسائل اجتماعی تأثیر عمیقی گذاشت. از این رو اشعار صابر ساده، عمیق، همراه با آرزوی خوشبختی برای بشر و آزادی اجتماعی است. صابر با استبداد ایران، دولت عثمانی و تزار، هم‌زمان مبارزه می‌کرد و اوضاع رقت‌بار و فقر کارگران ایرانی در قفقاز به ویژه در معادن باکو را از نزدیک مشاهده می‌کرد. از این رو در اشعار اجتماعی خود آنها را بازتاب می‌داد و این خود به گسترش مبارزه با استبداد کمک می‌کرد. انقلاب مشروطیت، به توپ بسته شدن مجلس، پایداری مشروطه‌خواهان تبریز و پیروزی مجدد مشروطه‌خواهان در اشعار صابر به خوبی و روشنی منعکس شده و در تقویت روحی و روانی مردم آذربایجان در مبارزه با استبداد تأثیر عمیقی گذاشت.

بخشی از اشعار صابر که در نشریه‌های گوناگون بویژه در ملانصرالدین به چاپ رسیده بود، در سالهای بعد با عنوان هوپ‌هوپ‌نامه تجدید چاپ و به زبانهای مختلف ترجمه و شرح تفسیرهای فراوانی درباره‌ی آنها نوشته شد.

صابر به آذربایجان و دلاوریهای مردان بزرگ آذربایجان عشق می‌ورزید. شعر بلندی در ستایش از ستارخان نوشت که ورد زبان مجاهدین بود و از آن قوت می‌گرفتند. در ملانصرالدین به تاریخ دوم اکتبر ۱۹۰۷ به آزادی‌خواهان گوشزد می‌کند که دست از مبارزه برندارند و گول ظاهر را نخورند و غرور بی‌جا از خود نشان ندهند.

لوغالاشوب آگورمه میش! چوخذ اییله فریلداما،

تربیه سیز اوشاق کیمی بوش بوشنا هریلداما

باش قولاغین دوز لمیوب چوخدا باسوب گوریلداما،

دینمه، دانیشما، یات بالام! سن دیان المیوب هله.

منتظم اولمامش عمل رونق کار اولورمی یا؟

صبح طلوع نتمه مش وقت نهار اولورمی یا؟

بر گل آچیلماق ایله ده فصل بهار اولورمی یا؟

دینمه، دانیشما، یات بالام! سن دیان المیوب هله.

ملانصرالدین راهگشای سبک نوینی در ادبیات طنز و فکاهی شد که شرایط انقلابی و نوین به آن نیاز مبرم داشت. ادبیات کلاسیک فارسی به صورت شعر و نثر جوابگوی نیازهای دوران انقلاب مشروطیت نبودند. یحیی آریین‌پور در اثر خود بنام «از صبا تا نیما، جلد دوم» می‌نویسد: «در آغاز مشروطیت سینه‌ها مالا مال از گفتنیها بود، اما گویندگان و نویسندگان ایران برای بیان اندیشه و احساسات خود راهی نمی‌شناختند، شعر کلاسیک فارسی به صورت قصیده و غزل و با تعبیرات مخصوص به خود، به قامت افکار نو کوتاه و نارسا بود و نثر فارسی که تا آنروز جز در نامه‌نگاری و تاریخ‌نویسی و تذکره‌پردازی و امثال آنها به کار نرفته بود، برای افاده‌ی مقاصد و مطالب آزادی‌خواهان چندان مناسب نبود.

در چنین هنگامی بود که صدای ملانصرالدین از قفقاز برخاست و این صدا اندکی بعد تبدیل به ندای دعوت و رسالت شد. به یاری این روزنامه بعضی از شعرا و نویسندگان ایران از حیث طرز اندیشه و بیان، خط‌مشی درست و روشنی پیدا کردند و اسلوب افاده‌ی زنده و جاندار و رنگین طنز‌نویسی و رسم و شیوه‌ی ترنم افکار مترقی را از نویسندگان آن روزنامه آموختند. به خصوص دو تن از نویسندگان مطبوعاتی و سیاسی ایران از سبک و شیوه‌ی این روزنامه بهره‌ی

فراوان بردند که یکی سید اشرف‌الدین گیلانی بود. که اشعار نسیم شمال را به پیروی از سبک هنری صابر سرود، و دیگری علی‌اکبر دهخدا که نثر مخصوصی برای خود آفرید و بنیانگذار نثر طنزی و انتقادی فارسی شناخته شد» (ص ۶۱)

تلاش روشنفکران آذربایجان در راستای گسترش آزادی‌خواهی مورد حمایت تاجران بزرگ نیز بود که از رشد تجاری با کشورهای خارج سود کلانی را عاید خود ساخته بودند و از اعمال قدرت شاه و اطرافیان و بی‌قانونی در کشور رنج می‌بردند و خواهان قوانینی بودند که بتوانند سرمایه‌ی خود را در امنیت و فعالیت‌های اقتصادی خود را دور از رشوه‌خواری‌های مستقیم شاه و اطرافیان انجام دهند. از این رو با رشد نسبی تولید شهری، کارگران و برخی از صاحبان مشاغل آزاد و تولیدکنندگان کالاهای مصرفی نیز از شرایط بوجود آمده حمایت می‌کردند.

در آن دوره در تبریز روزنامه‌های دیگری نیز به چاپ می‌رسید که هر کدام در راستای تفکر روشنفکران آن پیش می‌رفت ولی همگی خواهان مبارزه با استبداد بودند. روزنامه‌ی ملت، روزنامه‌ی تبریز، الحديد، احتیاج، ادب، کمال و گنجینه‌ی فنون از آن جمله‌اند.

الحدید را سید حسین که تحصیلات خود را در روسیه گذرانده و با تمدن اروپایی آشنایی کافی داشت، منتشر ساخت و با تعدادی از روشنفکران تبریز از آن جمله سید حسن تقی‌زاده و میرزا محمدعلی‌خان تربیت‌گروهی را تشکیل دادند که در راستای ترویج افکار جدید فعالیت می‌کردند.

گنجینه‌ی فنون را گروهی از آزادی‌خواهان آذربایجان منتشر کردند که بصورت مجله و حاوی مطالب علمی و اجتماعی بود. از نویسندگان این نشریه می‌توان به تقی‌زاده، تربیت، میرزا حسین‌خان عدالت و میرزا یوسف‌خان

اعتصام‌الملک اشاره کرد.

تقی‌زاده، جمال‌زاده، علامه‌ی قزوینی و ذکاء‌الملک با تعداد دیگری از مشروطه‌خواهان که بعد از شکست نهضت به آلمان گریخته بودند دست به انتشار «کاوه» زدند که در تاریخ مطبوعات ایران جایگاه مهمی دارد. نخستین شماره‌ی کاوه در ۲۴ ژانویه ۱۹۱۶ به چاپ رسید و ۵۲ شماره از آن بیرون آمد. نشریه به طرفداری از دولت آلمان به عنوان متحد ایران سخن می‌گفت و در مقابل دولتهای روس و انگلیس از پیشرفتهای آلمان به گونه‌ی ستایشگرانه حمایت می‌کرد.

بعد از پایان جنگ اول و آغاز دوره‌ی دوم نشریه کاوه، مقالات علمی و ادبی جایگزین مندرجات قبلی شد و به ترویج تمدن اروپایی در کشور پرداخت. داستانهای جمال‌زاده بویژه اولین اثر پژوهشی او در زمینه‌ی اقتصادی و اجتماعی ایران بنام گنج شایگان در این نشریه به چاپ رسید.

مقالات جنجالی تقی‌زاده در گسترش فرهنگ تجدد، ترویج رفتار و گفتار اروپایی بازتاب وسیعی در کشور داشت. گرایش مفرط او به فرهنگ غربی را می‌توان در این گفتار مشاهده کرد. «ما از نوک انگشت تا سر باید فرنگی شویم» و یا «ایران باید ظاهراً و باطناً، جسماً و روحاً، فرنگی مآب شود و بس». البته در سالهای بعد که وارد صحنه‌ی سیاسی شد و در زمان حکومت رضاشاه در ماجرای تجدید قرارداد نفت شرکت کرد. به نقد نوشته‌های خود پرداخت: «اینجانب در تحریص و تشویق به اخذ تمدن غربی در ایران (اگر هم قدری به خطا و افراط) پیش‌قدم بوده‌ام... من باید اقرار کنم که فتوای تند و انقلابی من در این امر در چهل سال قبل در روزنامه‌ی «کاوه» و بعضی مقالات بعدی مبنی بر دعوت به تغییرات کلی انقلابی نیز متضمن مقداری از این نوع افراط بوده،

خاصه که به تجربه دیده شد که بعضی از تبدلات در آداب ملی گاهی موجب بعضی تسلسلهای نامطلوب می شود و حتی منتهی به خلل در زبان هم که اختلال آن باعث تزلزل ارکان ملیت تواند شد، می گردد و این اندیشه باید عایقی جلو سستی و مسامحه در حفظ و حتی تندرویی در ترک آداب ملی دیگر گشته و محرک اعتدال باشد» سخنرانی در باشگاه مهرگان ۱۷ آذرماه ۱۳۳۹ خورشیدی.

بمرور کاوه، در مقالات خود انقلاب علمی و فرهنگی اروپا را عامل رشد و بیداری اروپائیان می خواند و مهمترین بلیه‌ی جامعه‌ی ایران را نیز بی سوادی عمومی می داند. در این میان به نقش اقتصاد، مشکل الفبای عربی، محرومیت زنان از فعالیت‌های اجتماع، گسترش اعتیاد، بیماری‌های واگیر، سیستم عقب مانده‌ی کشاورزی، خرافات مذهبی، فساد اداری و شیوه‌ی استبدادی اشاره می کند. تقی زاده در اکثر مقالات خود نزدیکی و تقلید از اروپا را برای رسیدن به تمدن و جامعه‌ی مدنی اجتناب ناپذیر می داند. در شماره‌ی یک از دور جدید نشریه می خوانیم: «بیاید ایران را برای یک انقلاب اخلاقی که ما را از انسان قرون وسطی به انسان قرن بیستم ترقی دهد، مستعد کنیم... هر چیز باید نوگردد. ما ایران نو، مرد نو می خواهیم. ما می خواهیم ایران را اروپایی نماییم... ما می خواهیم سیل تمدن جدید را به طرف ایران جریان دهیم... کاوه خواهان روابط عقلانی - قانونی در جامعه است. باید جنبشی پدید آورد که کسی سودای قدرت مطلق در سر نپرورد و به هدف‌های زیر توجه کند.

- تعلیم عمومی و نشر کتب مفیده و ترجمه‌ی کتب فرنگی و منتشر ساختن آن.

- اخذ اصول و آداب و رسوم تمدن اروپایی و قبول بلاشرط آن.

- ترویج فوق العاده و خیلی زیاد از انواع ورزشهای بدنی به ترتیب اروپایی.

— جنگ بر ضد تعصبات جاهلانه و مساوات تامه‌ی حقوق پیرامون مذاهب مختلفه.

— آبادی مملکت به ترتیب اروپایی و مخصوصاً داخل کردن ماشین.

— آزادی زنها و تعلیم و تحصیل حقوق و اختیارات آنان». (کاو، دوره‌ی جدید، شماره‌ی ۱)

کاو، به شیوه تولید کشاورزی و سیستم زمین‌داری می‌پردازد و آنرا نظام ایستای زمین‌داری می‌نامد که به علت پائین بودن بازدهی توانایی انباشت در تولید صنعتی را ندارد و ثروت‌اندوزان نیز از راههای غیرمشروع و غیرمولد با استفاده از پست و مقامهای دولتی به آن دست می‌یابند. از این رو به کارهای سودآور و کوتاه‌مدت روی می‌آورند و از تولیدات صنعتی که نیاز به کار مداوم و استفاده از ماشین‌آلات دارد، دوری می‌کنند. کاو بر این باور بود که اقتصاد و سیاست در ایران را باید از انحصار نجبا درآورد و توده‌های مردم این امکان را به دست آورند که در سرنوشت اقتصادی و سیاسی جامعه بازیگر اصلی باشند. در این میان به تعصب مذهبی عوام نیز به شدت می‌تاخت که باعث مزاحمت‌های فراوان به هموطنان مسیحی، یهودی و زردشتی می‌شد و این خود باعث عقب‌ماندگی در اقتصاد و عدم‌همکاری در رشد اجتماعی می‌شد.

نویسندگان کاو بر این باور بودند که اسلام نیاز به نوعی پروتستانیزم دارد که بتواند مذهب را از خرافات برهاند و رابطه‌ی انسان را با خدا مستقیم سازد و دست روحانیت را که دین و تعلیمات آن را در انحصار گرفتند، کوتاه سازد. از این رو لوتر را بعنوان یکی از مشاهیر بزرگ تمدن غرب می‌ستودند که توانست دین را از خرافات دور ساخته با عقل درآمیزد و سلطنت محفل را بر جامعه حاکم سازد.

در شماره‌ی ۴۵ به تاریخ ۱۵ اکتبر ۱۹۲۰ در مقاله‌ای بنام «راستی و کجی پالان» با شرحی از جامعه‌ی سنتی ایران که وارد شدن در معقولات و اندیشیدن در سنت را آخوند جایز نمی‌شمرد و اندیشمند به «کجی پالان» متهم و عقوبت نیز داشت ادامه می‌دهد: «از همه عجیبت‌تر یک طبقه از مردم ایرانند که پیشه‌ی ایشان گریانیدن مردم بدبخت مملکت است و از این حرفه کسب معیشت می‌کنند. این فقره در تمام روی زمین و در تاریخ دنیا منحصر به فرد است که یک قوم بدبختی را به واسطه‌ی هزاران وعده وعید مجبور به زاری و ناله بکنند و آن ملت که طالع غصه خوردن و جزع کردن را اسباب سعادت خود بدانند... این پرورش یافتن مردم به گریه و ناله اثرات شوم بسیار ناگواری در حالت اجتماعی ما گذاشته، عموماً چهره‌ها ترش و پر چین و چروک است. موسیقی ملی ما حزن‌انگیز و پر از امان و داد است. نطق‌های سیاسی و مهیج منجر به گریه‌ی عمومی می‌شود... مملکتی که در آن گریه و زاری آبرومند و گریه‌فروشها محترم و بالعکس خنده جلف و سبک و موجب دعای الهم لا تمقتی بوده و اهل طرب... منفور و یا کم قدرند، همچو مملکتی مشکل حق دارد که ممالک متمدنه منت بفرستد» (به نقل از تجدد و تجدد ستیزی در ایران، عباس میلانی، (ص ۱۸۹)

روحانیت در مخالفت با مقالات تند و افشاگرانه‌ی کاوه به حربه‌های گوناگونی دست می‌زد و نویسندگان آن را بابی، بهایی و بی‌دین می‌خواندند و مسلمانان را از خواندن نشریه بر حذر می‌داشتند.

یکی دیگر از روشنفکران آذربایجان که با کار مطبوعاتی خود سعی در گسترش ارزش‌های غربی در جامعه ایران را داشت، حسین کاظم‌زاده نام دارد. که در تبریز متولد شد. تحصیلات ابتدایی و زبان فرانسه را در زادگاه خود فرا

گرفت و به استانبول رفت. بعد از شش سال زندگی در آن جا به بلژیک، پاریس و انگلستان مسافرت کرد. به دعوت «کمیته‌ی نجات ملی ایران» عازم برلن شد و تحت تأثیر تبلیغات آلمان قرار گرفت تا جایی که به سود آلمانها تبلیغ می‌کرد.

در برلین مجله‌ی ایرانشهر را با کمک تعدادی از آگاهان سیاسی منتشر کرد که به مدت چهار سال با زبان بسیار ساده و روان که مورد استفاده همگان بود، ادامه داشت. این نشریه نیز مانند کاوه سعی در عمده کردن مظاهر و تمدن غرب داشت و جوانان را با تمدن و دست‌آوردهای فرهنگی آن آشنا می‌کرد. همزمان به سنن باستانی و تاریخی ارج می‌نهاد و به تبلیغات ملی‌گرایسی و حفظ زبان فارسی در گستره‌ی ایران می‌کوشید. در این نشریه افراد سرشناسی مانند میرزا محمدخان قزوینی، رضازاده شفق، محمود غنی‌زاده، میکده و رشید یاسمی مقالات ادبی، فلسفی و تاریخی می‌نوشتند که برای آگاهی توده‌های مردم ضروری بود.

کاظم‌زاده به شدت با خرافات مذهبی در ستیز بود و راه نجات ایران را آگاهی مردم و نزدیکی به دنیای غرب می‌دانست. در مقاله‌ای تحت عنوان «دین و ملیت» که به دنیوی کردن جامعه و آزاد شدن از قیومیت روحانیت و گسترش عمل و فعالیت‌های اجتماعی دور از نظارت دین اشاره می‌کند و می‌نویسد: «دین به عنوان عامل همبستگی باید جایش را به ملت بدهد و این جابجایی زمینه‌ی غربی شدن را فراهم می‌آورد.

در برخورد با دین باید به این سه اصل توجه شود: ۱) باید دین را از خرافات پیراست ۲) باید امور عرفی و شرعی را از یکدیگر جدا کرد ۳) باید اصول دینی را با توجه به شرایط دنیای مدرن پذیرفت» (ایرانشهر، شماره ۵)

مجله‌ی ایرانشهر در تلاش جدا کردن دین از فعالیت‌های سیاسی است که به

امور دنیوی می‌پردازد و باورهای مذهبی را مسئله شخصی انسان می‌داند. از این رو روشنفکران این دوره، مشروطیت، سکولاریسم و ناسیونالیسم را تبلیغ می‌کردند تا به دنیای مدرن دست یابند و جامعه را از عقب‌ماندگی اقتصادی و فکری نجات دهند.

هنگامی که سخن از روشنفکران آذربایجان در میان است و روند گسترش آزادی‌خواهی، مبارزه با استبداد و ارتجاع مورد پژوهش قرار می‌گیرد، نمی‌توان از شخصیت بزرگ و مبارز پی‌گیر در مدرن‌سازی آموزش و پرورش ایران چشم‌پوشی کرد. به راستی که میرزا حسن رشیدیه را پدر معارف ایران خوانده‌اند. این شخصیت برجسته آموزش و پرورش نوین با کار و کوشش پی‌گیر خود در مقابل کارشکنی سنت‌گرایان انحصارطلب مقاومت کرد. از ارباب و تهدید نهراسید، به روشنگری جامعه، همگانی کردن آموزش و گسترش مدارس مدرن ادامه داد.

بدنبال شکست عباس میرزا در جنگ با روسیه، ضرورت تکنولوژی جدید و ایجاد مدارس به سبک اروپایی احساس می‌شد. به تشویق وزیر لایق و کاردان میرزا عیسی فراهانی (قائم مقام) تعدادی از آذربایجانیان برای یادگیری فنون نظامی و زبان خارجه و علوم جدید به کشورهای اروپایی اعزام شدند. این افراد که از فرزندان نخبگان جامعه بودند با تمدن غربی از نزدیک آشنا شده با شیوه‌ی آموزش مدرن آن روز به یادگیری زبان، علوم، تکنیک و فنون جدید نظامی پرداخته با شیوه‌ی زندگی اروپائیان نیز آشنا شدند. در بازگشت به ایران هر کدام با نوآوری و نگرش تازه به مسائل روز کشور جذب دیپلوماسی، مطبوعات و مراکز آموزشی تازه تأسیس شدند. این افراد در زمینه‌سازی برای مشروطیت و پیامدهای آن نقش بزرگی بازی کردند.

میرزا حسن رشديه (۱۲۶۸ ه.ق) در تبريز بدنيا آمد. تحصيلات مقدماتي را به شيويه کهن در زادگاه خود آموخت و براي ادامه تحصيل در علوم اسلامي به نجف رفت. کنجکاوي در مسائل آموزشي ميرزا حسن جوان را بر آن داشت تا به کشورهاي گوناگون سفر کرده، شيويه آموزش ابتدائي را از نزديک مورد بررسي قرار دهد. با توجه به نياز مبرم کشور و علاقه‌ي شديد به همگاني کردن مدارس ابتدائي، تحصيل در نجف را رها کرد و به بيروت رفت تا تحصيلات خود را در رشته‌ي تربيت معلم که فرانسوي‌ها دايير کرده بودند، ادامه دهد. به مدت چند سال در مدرسه‌ي تربيت معلم تحصيل کرد و بعد از پايان تحصيلات به زادگاه خود بازگشت، اندیشه‌ي تأسيس مدارس جديد را با روشنفکران در ميان گذاشت. با حمايت برخي از آنها مدرسه نوين ابتدائي براي کودکان را دايير کرد که بزرگترين حادثه‌ي تاريخي در نظام آموزشي کشور محسوب مي‌شد. آوازه‌ي مدرسه و شيويه نوين آموزش در سراسر کشور پيچيد. هم‌زمان تاريخک‌اندیشان که منافع خود را در جهالت مردم مي‌ديدند با مطرح کردن مخالفت اسلام با اينگونه مدارس به تخريب آن پرداخته، ميرزا حسن رشديه و روشنفکران ديگر را مخالف اسلام و دين خواندند. با مطرح کردن مخالفت اسلام با اين گونه مدارس، به آن مراکز حمله‌ور شده و آنها را به آتش کشيدند. ميرزا حسن رشديه با مقاومت خود حماسه آفريد، همه‌ي خطرات را به جان خريد ولي هرگز قدمي به عقب نگذاشت و برآستي پيشگام مدارس ابتدائي و همگاني در ايران شد. مخالفت روحانيت با هرگونه نوآوري، در اندیشه و خردورزي ادامه داشت و از حمايت استبداد دربار نيز برخوردار بود. ولي روند رو به رشد آزادي‌خواهي در اندیشه و بيان نيز هم‌چنان در حال گسترش بود. برخي از روحانيون به بهانه‌ي مخالفت با مشروطه با هر گونه نوآوري نيز مخالفت مي‌کردند و آنرا مغاير با

اسلام می خواندند. از این رو میرزا حسن رشديه و مدارس نوین را تکفیر کردند. ماشاله آجودان در کتاب خود بنام «مشروطه ایران و پیش‌زمینه‌های ولایت فقیه» به نقل از ناظم‌الاسلام کرمانی می‌نویسد: «ناظم‌الاسلام کرمانی در تاریخ بیداری خود، شرح گفتگویی با شیخ فضل‌اله نوری را ضبط کرده است که از چند و چون این مخالفت‌ها با ایجاد مدارس جدید، پرده برمی‌دارد.

شیخ فضل‌اله نوری خطاب به ناظم‌الاسلام می‌گوید: ترا به حقیقت اسلام قسم می‌دهم آیا مدارس جدید خلاف شرع نیست؟ و آیا ورود به این مدارس مصادف با اضمحلال دین اسلام نیست؟ آیا درس زبان خارجه و تحصیل شیمی و فیزیک، عقاید شاگردان را سخیف و ضعیف نمی‌کند؟ مدارس را افتتاح کردید، آنچه توانستید در جراید از ترویج مدارس نوشتید. حال شروع به مشروطه و جمهوری کردید؟» (ص ۱۲۹)

مخالفت سرسختانه و متحجرانه‌ی برخی از روحانیت که منافع خود را در خطر می‌دیدند تنش در جامعه را گسترش می‌داد و ناهنجاریهای اجتماعی را سبب می‌شد. بخش دیگری از روحانیت با درک شرایط، همگام با روشنفکران در راستای مشروطه قدم برداشته و برخی از تجار را نیز با خود همراه کردند و در یک اقدام مهم انجمنی برای تأسیس مدارس جدید تشکیل دادند.

این انجمن در راستای مبارزات میرزا حسن رشديه به ایجاد مدارس جدید همت گماشت و در مدت کوتاهی ده مدرسه جدید با روش رشديه در کشور شروع به کار کرد. با استقبال وسیع شهرنشینان مرفه که همواره تعدادشان گسترش می‌یافت، تعداد اینگونه مدارس نیز در شهرهای بزرگ بویژه تهران بیشتر می‌شد و در مدت کوتاهی تعداد آنها از ۲۱ گذشت.

انقلاب مشروطه با تمامی ناکامی‌هایش، منشاء تغییرات مهمی در امور

سیاسی، اجتماعی و فرهنگی شد. خواندن و نوشتن و تعلیم و تربیت از انحصار بخشی مرفه اجتماعی و گروه ویژه‌ی روحانیت بیرون آمد و زمینه‌ی همگانی شدن آن فراهم گردید.

در این کار عظیم و مبارزه‌ی طولانی در راستای همگانی شدن مدارس ابتدایی فداکاریهای روشنفکران آذربایجان به ویژه میرزا حسن رشدیه قابل ستایش است که توانست با تاریک‌اندیشان طرفدار جهل و نادانی به ستیز برخیزد و با آنها مقابله کند.

روحانیت در برخورد با هرگونه نوآوری اجتماعی رفتار دوگانه و حتی چندگانه از خود نشان دادند. در مرحله‌ی نخست با مدارس نوین به شدت مخالفت کردند و با گذشت زمان که متوجه پذیرش مردم شدند از تأسیس آنها حمایت کرده و خود نیز در گسترش آن شرکت نمودند. در مبارزه برای مشروطیت نیز برخورد به همین گونه بود ابتدا با آن به مخالفت برخواستند و مبارزین را به بی‌دینی متهم کردند. ولی با تشدید مبارزه و عمیق‌تر شدن آن در اجتماع بخش وسیعی از آنها به صف مبارزین پیوستند و خود را مدافع آزادی خواندند. باقر مومنی در کتاب خود بنام «دین و دولت در عصر مشروطیت» به نقل از روحانیت طرفدار مشروطیت می‌نویسد: «حاج شیخ عبدالله مازندرانی و آخوند خراسانی در فلسفه‌ی مشروطیت نوشتند، مشروطیت هر مملکت عبارت از محدود و مشروط بودن ارادات سلطنت و دوایر دولتی است به عدم تخطی از حدود و قوانین موضوعه بر طبق مذهب رسمی آن مملکت... و آزادی هر ملت هم که اساس مشروطیت سلطنتی مبتنی بر آن است عبارتست از عدم مقهوریتشان در تحت تحکیمات خودسرانه‌ی سلطنت و بی‌مانعی در احقاق حقوق مشروعی ملیه... پس حقیقت مشروطیت ایران و آزادی آن عبارت از

عدم تجاوز دولت و ملت از قوانین منطبقه بر احکام خاصه و عامه استفاده از مذهب و مبتنی بر اجراء احکام الهیه غراسمه و حفظ نوامیس شرعیه و ملیه و منع از منکرات اسلامی و اشاعه عدالت و محو مبانی ظلم و سدا ارتکاب خودسرانه و صیانت بیضه اسلام و حوزه مسلمین و صرف مالیهی مأخوذه از ملت در مصالح نوعیه راجع به نظم و حفظ و سدا ثغور مملکت خواهد بود. البته تنها دین اسلام نیست که انسان را به رهایی از قید استبداد حکام زمینی فرا می خواند و آنان را به بندگی پروردگار جهان دعوت می کند. بلکه مضمون اصلی تمام ادیان همین آزادی است. زیرا آزادی از رقیب سلطنت استبدادی نه تنها انسان را از درجات پست گیاهی و حیوانی به مقام والای انسانی می رساند بلکه خود از مراتب و شئون توحید و از لوازم ایمان به وحدانیت پروردگار بشمار می آید. بهمین دلیل است که آزاد ساختن انسان ها از بندگی مستبدین و تمتع آنان از آزادی خدادادی از اهم مقاصد انبیاء علیهم السلام بوده و تمام منازعات و مشاجرات پیامبران و پیروان آنان با طاغوت های زمان بر سر بیرون آوردن این عظیم ترین موهبت الهی از چنگال غاصبین بوده است.

اما چنانکه معلوم است در جنبش مشروطیت عده ای از روحانیان مخالف مشروطه بودند و در مورد آزادی نظرات متعارضی داشتند. این روحانیان آزادی را امری موهوم و مخالف شریعت می خواندند. آنها می گفتند که آزادی از مقتضیات دین و مذهب ملل مسیحیه و دعوت زنادقه و ملاحدهی بابیه و لامذهبی است، و تبلیغ می کردند که منظور مشروطه طلبان از آزادی، رفع ید از احکام دین و از مقتضیات مذهب است. آنها می گفتند که طرفداران آزادی می خواهند کتب مذهبی را به کناری بگذارند و خود را از ربقهی عبودیت الهیه آزاد سازند. آنها در عین حال آزادی را باعث جسارت فاسقان و کافران در عمل

به منکرات و اشاعه‌ی کفریات و جدی شدن بدعتکاران به ظهور بدعت و الحاد و بی‌حجابی زنان و امثال اینها اعلام می‌کردند». (ص ۳۰۱)

مخالفت برخی از مراجع و روحانیون با مشروطیت تنها جنبه‌ی سیاسی نداشت. آنها نگران از دست رفتن منافع مادی اقتصادی خود بودند. زیرا همراه با مشروطیت، نظام قضایی کشور در کنترل دادگستری نوین و مستقلی قرار می‌گرفت که به دعاوی مدنی مربوط به املاک و معاملات نیز رسیدگی می‌کرد و این خود ضربه‌ی مهلکی به منافع اقتصادی روحانیت وارد می‌کرد.

بهر رو، جنبشی که در قرن نوزدهم میلادی در منطقه آذربایجان و قفقاز آغاز شده بود با گذشت چندین دهه، به همت روشنفکران، آزادی‌خواهان و تجار آذربایجان به نتیجه رسید و انقلاب مشروطیت ۱۲۸۴-۱۲۸۸/۱۹۰۵-۱۹۰۹) به وقوع پیوست. در این مدت نفوذ فکری و ایدئولوژی غرب همراه با نهادهای آموزشی نوین گسترش یافت. روشنفکران با جهان‌بینی نوین به تبلیغ لیبرالیسم، ناسیونالیسم و سوسیالیسم پرداختند. با الهام از انقلاب فرانسه، برای رسیدن به آزادی‌های فردی و اجتماعی و مبارزه با استبداد سلطنتی به تشریح واژه‌های جدید، فئودال، پارلمان، سوسیال دموکراسی و دسپوتیزم پرداختند. مشروطیت، سکولاریسم و ناسیونالیسم را برای مبارزه با سلطنت استبدادی و جزم‌اندیشی مذهبی اساس قرار دادند.

استبداد همراه با روحانیت مرتجع با همکاری نزدیک نیروهای بیگانه، تجاوز به حریم ملت را آغاز کردند، مشروطه‌ی نوپنیا و ضعیف را از پای در آوردند که این بار نیز آذربایجان به داد مردم رسید و بار دیگر وارد عمل شد. میرزا محمدعلی‌خان تربیت که اهل کتاب و روشنفکر با استعدادی بود. همراه با سید حسن نقی‌زاده به انتشار روزنامه‌ی گنج فنون پرداخته و جوانانی را برای برقراری

مشروطیت تربیت کردند. مرکز غیبی تبریز به رهبری علی مسیو و حزب اجتماعیون عامیون به رهبری نریمان نریمانوف نیز در گسترش مشروطه‌خواهی فعال بودند، بار دیگر برای حمایت از انقلاب آماده شدند.

جنگ در تبریز به شدت ادامه داشت و انقلابیون تبریز انجمن ایالتی را بعنوان مجلس و دولت موقت خود تشکیل دادند. انجمن اصناف، مرکز غیبی، روشنفکران ارمنی و افراد مسلح سوسیال دمکرات قفقاز به حمایت از مشروطه وارد جنگ شدند. ستارخان کدخدای محله‌ی امیرخیز و باقرخان کدخدای محله‌ی مارالان با نیروهای فدایی خود که از افراد فقیرنشین محلات سرخاب و دوه‌چی بودند به انقلابیون پیوستند. پس از سرکوب استبداد در آذربایجان به تهران حرکت کردند تا تهران را نیز نجات دهند، بار دیگر این مردان غیور حماسه آفریدند و مردم ایران را از شر استبداد رهانیدند و خود نیز قربانی شدند. ولی تهران توانست از این دست‌آورد که با خون جوانان آذربایجان به دست آمده بود، پاسداری کند و شوربختانه آذربایجان به پاس این همه خدمات نه تنها مورد حمایت قرار نگرفت بلکه تاوان فداکاریهای خود را در دوره‌های بعدی با خشونت غیرمنصفانه‌ای پس داد که بیشتر ماهیت انتقام‌جویانه داشت.

کوتاه سخن اینکه، آشنایی ایران با دنیای غرب و مدرنیته از طریق آذربایجان و دولت عثمانی بود. آشنایی مردم قفقاز با فرهنگ اروپایی و زبان‌های روسی و فرانسه و برگردان آنها به زبان فارسی از سوی روشنفکران آذربایجان زمینه‌ی مشروطه‌خواهی را فراهم آورد. در این میان فعالیت‌های سیاسی اجتماعی کارگران ایرانی در قفقاز نیز به این جنبش سرعت بخشید. دانشجویان و محصلین ایرانی در دولت عثمانی نیز به ترجمه‌ی آثاری از نویسندگان اروپایی و ترکی پرداختند که این خود نیز به گسترش مدرنیته کمک فراوانی کرد. تجمع

روشنفکران آذربایجانی در مراکز فرهنگی و علمی تفلیس، استانبول، قاهره، هند و شهرهای اروپایی دیگر و پیوند نزدیک آنها با هم و ارتباط با داخل کشور نیز در این مجموعه موثر بود. بار دیگر باید یادآور شد که هرگونه جنبش اجتماعی در دو سده‌ی واپسین در ایران از آذربایجان و از سوی آذربایجانیان شروع شده ولی با کارشکنی و خیانت با شکست روبرو شده است. به نظر می‌رسد بار دیگر باید برای برون‌رفت از بحران قدم گذاردن در دنیای مدرن، روشنفکران جامعه‌ی ایران بویژه آذربایجان قدم پیش گذارند.

چند سال قبل از مشروطیت گروه‌های آماتور قفقازی نمایشنامه‌هایی را به زبان ارمنی و یا آذری در تبریز اجرا می‌کردند. بعد از استقرار مشروطیت و ایجاد فضای باز نمایشی هنرمندان با تقلید از کمده‌های فرانسوی به اجرای نمایشنامه‌های رو حوضی پرداختند که با شیرین‌کاریهای محلی و ملی آمیخته بود.

در تبریز آرامنه تأتری به نام «آرامیان» داشتند که گروه‌های گوناگون قفقاز در آن به هنرنمایی مشغول بودند. در نیمه‌ی اول قرن بیستم (۱۳۳۵ ه.ق) گروه‌های زیادی در تبریز به تقلید از شهرهای شوروی و قفقاز به فعالیت‌های هنری روی آوردند. جمعیت خیریه آذربایجان، جمعیت نشر معارف، هیئت نشر صنایع، هیئت امید ترقی و آرتیستهای دراماتیک آذربایجان به اجرای نمایشنامه‌های نادرشاه افشار، نوشته نریمان نریمانوف، در راه شرف اثر شیروانزاده و وطن اثر نویسنده ترک نامق کمال همت گماردند که مورد استقبال مردم نیز قرار گرفت، زیرا نمایشنامه‌ها به زبان مردم و با سبک و شیوه زندگی آنها هم‌خوانی داشتند. همزمان با اجرای این نمایشنامه‌ها اجرای اپرای اصلی و کرم، عاشق غریب، آرشین مال آلان و مشهدی عباد نیز به زبان آذری در صحنه‌های گوناگون ادامه

داشت.

استقبال مردم از اجرای اینگونه فعالیت‌های هنری به حدی بود که هنرمندان در سال ۱۳۰۵ سالن تئاتر شیر و خورشید در باغ ملی آماده‌ی بهره‌برداری شد. در این سالن به ساختن محل جدیدی تشویق شدند، نمایشنامه‌های زیادی به روی صحنه آمد. هنر نمایش تئاتر و اپرا در شهرهای آذربایجان، سالها قبل از تهران و شهرهای دیگر ایران متداول بوده است و مردم با این هنر آشنایی داشتند.

یحیی آریز پور در کتاب خود «از صبا تا نیما، جلد دوم» در بزرگداشت هنرمندان آذربایجان می‌نویسد «از هنرمندان آذربایجان که در راه پیشرفت فن نمایش و شناساندن آن به ایرانیان رنج فراوان بردند و به سختی و بیچارگی مردند، باید به خصوص از چند نفر نام برد که نخستین آنها کارگردان و هنرپیشه‌ی معروف مگردیج طاشچیان بود که از روسیه به ایران آمد و سالها نمایشنامه‌های معروفی مانند «اتللو» شاهکار شکسپیر، «کورادو» اثر گابریل دانولزیو، «در راه تاج» درام در پنج پرده اقتباس از رمان فرانسوا کوپر، «کدام یک از دو!» تراژدی از زندگانی شوالیه‌های نورماند تألیف دوخ بانکو، «هزار و یک مکر زنان» اقتباس از داستانهای هزار و یک شب، را به زبان آذربایجانی به معرض نمایش گذاشت... . دومین آنها رضا قلی‌زاده بود که علاوه بر بازی در نمایشنامه‌های قفقازی، خودش هم نمایشنامه می‌نوشت و نقش اصلی نمایش را شخصاً به عهده می‌گرفت.

از نمایشنامه‌های ابتکاری و انتقادی او «کربلایی قنبر در جهنم»، «پول یا خدا» و «انتقام حقیقی» را به خاطر دارم. سومین آنها بیوک‌خان نخجوانی بود که پس از انقلاب روس به آذربایجان آمد و گروهی از جوانان را در این فن تربیت کرد و خود در بعضی نقشها، از جمله در نقش کاوه‌ی آهنگر و امیر تیمور لنگ و

اسکندر دیوانه، قهرمان کم‌دی «مردگان»، نوشته مدیر روزنامه‌ی «ملانصرالدین» هنرنمایی می‌کرد. از دیگر هنرپیشگان مستعد آن زمان در آذربایجان باید از آقا مالف، که اصلاً روسی بود و نمایشنامه‌ی منظوم و پر شکوه «شیخ صنعان» اثر حسین جاوید، را به روی صحنه آورد، و از علی‌زاده که نقش زنان را بازی می‌کرد و حسینقلی کریموف که در نقش قهرمانان تاریخ مانند ناپلئون و آنتوان سردار رومی ظاهر می‌شد، یاد کرد. (ص ۲۹۰) در این جا نیز ما شاهد پیشتازی هنرمندان آذربایجان در بسیاری از زمینه‌های هنری و فرهنگی هستیم که شوربختانه در سالهای دیکتاتوری و اجرای سیاست‌های خشن و ضد هنری و فرهنگی رژیم به نیستی گرائید و یا در راستای تبلیغات فرهنگی رژیم قرار گرفت که هیچ بهره‌ای از هنر و آفرینندگی در آنها به چشم نمی‌خورد.

آذربایجان در شعر نو نیز پیشگام بود و با جنبشی که بعد از جنگ ویرانگر اول آغاز شد در صحنه‌ی ادبیات نیز به ستیز با قواعد و قوانین مزاحم برخواست که مانع بازتاب اندیشه‌های نو در بیان نظر و دیدگاه‌های گوناگون ادبی بود. هر چند با پیدایش مشروطیت بویژه با انتشار ملانصرالدین طنز و فکاهی در فرم‌های نو به سراینندگان این امکان را می‌داد که خود را اسیر قواعد کهنه و ناکارآمد قدیم نکنند و آزادانه به بیان افکار خود پردازند. ولی هنوز پافشاری پاسداران نظام قدیمی مانع بزرگی بود که هنرمند بتواند آزادانه عمل کند و اندیشه‌ی خود را در قالب‌های تازه بیان دارد.

یکی از شخصیت‌های ادبی و نو پرداز آذربایجان تقی رفعت بود که سردبیری روزنامه‌ی تجدد را به عهده داشت. رفعت تحصیلات خود را در استانبول به پایان برد و در برگشت به تبریز معلم زبان فرانسه شد و همراه با شیخ محمد خیابانی، اول روزنامه‌ی تجدد و با قیام دمکراتها مجله‌ی ادبی آزادستان را منتشر

کرد. رفعت همزمان به سه زبان فرانسه، فارسی و ترکی شعر می‌گفت.

در چند شماره‌ی تجدید زیر عنوان «یک عصیان ادبی» پاسداران سبک کهنه را به باد انتقاد گرفت و نوشت: «این عصیان لازم بود، انقلاب سیاسی ایران محتاج به این تکمله و این تمه بود... زیرا که باید فرزندان زمان خودمان بشویم. صدای توپ و تفنگ محاربات عمومی در اعصاب ما هیجانی را بیدار می‌کند که زبان معتدل و موزون و جامد و قدیم سعدی و همعصران تقریبی او نمی‌توانند با سروده‌های خودشان آنها را تسکین و یا ترجمه کنند. ما احتیاجاتی داریم که عصر سعدی نداشت. ما گرفتار لطمات جریانهای مخالف ملی و سیاسی هستیم که سعدی از تصور آنها هم عاجز بود... و بالاخره ما در عهدی زندگی می‌کنیم که اطفال سیزده ساله‌ی مدارس امروزی در علوم و فنون متنوعه به مراتب از سعدی داناترند... این است که عجالتاً به ما، به جوانان مضطرب و اندیشه‌ناک این دوره‌ی انتباه، صحبت از سعدی و حافظ و فردوسی نکنید. به ما معنی حیات را شرح دهید... روح ما را بال و پر و فکر ما را فر و تاب بخشید... کابوس انحطاط و اضمحلال را از پیش چشمان ما بردارید» (روزنامه تجدید، شماره ۷۰، به نقل از صبا تا نیما)

از این گفتار بی‌پروای رفعت برخی از طرفداران سبک سعدی برآشفتنند و به تهدید پرداختند و باز رفعت در جواب نوشت: «هر گاه در ماوراء ایران یک مدنیت عالی و یک بشریت متکاملی موجود نبود و عصر ما یکی از قرون وسطی محسوب می‌شد و جهان عبارت از جهان ایرانی بود، به این ثروت و مکننت محدود ادبی قناعت می‌ورزیدیم. آیا راستی وقتی خودتان را به اندازه‌ای که ما ایرانیان هستیم از قافله‌ی تمدن دور می‌بینید، هیچ دردی در ته دل احساس نمی‌کنید؟... خوب، کدام شعر و کدام شاعر شما این درد را به خوبی برای شما

ترجمه می‌کند؟» و او ادامه می‌دهد «آزادی فکر گرانبهاترین آزادی‌ها است، شرطش این است که مقید به هیچ ملاحظه‌ی عقل و منطق نباشد» (روزنامه تجدد، شماره ۷۳، به نقل از صبا تا نیما)

این گفتگو همراه با مبارزه‌ی نو و کهنه ادامه داشت و در چندین شماره نیز دنبال شد و تأثیر زیادی در گسترش روح ادبی نوین در میان ادیبان و شاعران نوپرداز شد.

روزنامه‌ی تجدد بعد از مدتی وقفه بار دیگر به چاپ مقالاتی تحت عنوان «مسئله‌ی تجدد در ادبیات» دست زد که به قلم رفعت بود. در این مقالات به شیوه‌ی کار مجله دانشکده که زیر نظر ملک‌الشعرا‌ی بهار چاپ می‌شد، انتقاد می‌کرد و می‌گفت باید عمارت نوساخت و شما در خیال مرمت عمارت دیگران هستید. و ادامه می‌دهد: «ادبیات یک ملت آینه‌ی مدنیت آن ملت است... نمی‌توانیم ادبیات را از هیئت اجتماعی دور و مهجور سازیم... ما این عقیده‌ی ویکتور هوگو، آن شاعر رمانتیک فرانسه را که در فلسفه‌ی تاریخ ملل حاضر مصداق آن را مشاهده می‌نماییم، همیشه در نظر داریم که می‌گوید: «قاطعترین نتیجه‌ی مستقیم یک انقلاب سیاسی، یک انقلاب ادبی است» و در تحولات و تجدیدات مادی شرکت نجوید مگر با انقلابات معنوی، از این رو تجدید در ادبیات را از سه نظر مورد مطالعه قرار دادند: از نظر شکل، زبان و اسلوب» و برای رسیدن به صنعت ادبی و تعلیمات بین‌المللی صنعت آنرا ضروری می‌دانند. تقی رفعت در شناخت ادبیات کهن می‌نویسد: «ادبیات قدیمی ما، از منابع خودش دور افتاده، در یک حوضه‌ی وسیع تراکم یافته و به حال رکود و سکون در آن تختخواب فراخ مستقر و متوقف شده است... وقتی که ما می‌گوئیم متصدی هستیم در این زمینه جریانی به وجود بیاوریم، طبعاً معلوم می‌گردد که

مقصود و نقشه‌ی ما عبارت از رخنه انداختن در بنیان این سد سدید استمرار و رکود است. این نقشه ظاهراً خیلی سهل و ساده است ولی می‌دانیم که اثرات و عواقبی را در بر خواهد داشت» (روزنامه تجدد، شماره‌ی ۱۶۸ به نقل از صبا تا نیما)

پژوهندگان راه نو در اشعار خود، از سه اصل شکل، زبان و اسلوب فایده برده در سروده‌های خود راه نوین را نشان می‌دادند. دیگر به قواعد دست و پا گیر گذشته پایبند نبودند. تقی رفعت در بخشی از شعر «ای جوان ایرانی» می‌گوید:

برخیز، بامداد جوانی ز نو دمید
آفاق چُهر (وطن) را لب خورشید بوسه داد...
برخیز و عزم جزم کن، ای پورنیکزاد
بر یأس تن مده، مکن از زندگی امید...
باید برای جنگ بقا نقشه‌ای کشید
باید، چو رفته رفت، به آینده رو نهاد...

تقی رفعت، تجدد، شماره‌ی نوزوی ۱۲۹۷ شمسی
روشنفکر نوپرداز آذربایجان به محرومیت زنان از حقوق اجتماعی می‌پردازد
در مجله‌ی آزادیستان با نام مستعار فمینا می‌نویسد:
خواری تو در این دیار خونخوار
دل‌سرد ز خود، ز غیر نومید...
آنان که ترا همی به زانو در سجده‌ی عشق می‌پرستند
مانند وحوش دست هستند
اندر پی صید در تکاپو...

مجله‌ی آزادیستان، شماره‌ی ۱ پانزدهم ۱۲۹۹ شمسی

تقی رفعت نواندیش آذربایجان در قیام آزادی‌خواهان تبریز در سال ۱۲۹۹ شمسی شرکت کرد و همراه با شیخ محمد خیابانی به مبارزه سیاسی خود ادامه داد. بعد از شکست قیام و کشته شدن خیابانی به ده قزل دیزج فرار کرد. شش ماه به زندگی مخفی روی آورد و در شهریور ۱۲۹۹ شمسی در سن ۳۱ سالگی خودکشی کرد.

از نوپردازان دیگر آذربایجان در این دوره می‌توان به جعفر خامنه‌ای و شمسی کسمایی اشاره کرد که هر دو در راستای تقی رفعت قدم برداشتند. جعفر خامنه‌ای فرزند یک بازرگان تبریزی بود که بدور از چشم پدر به فراگیری زبان فرانسه پرداخته و آنرا به خوبی یاد گرفته بود. اشعار خود را در مجله‌ی جبل‌المتین، چهره‌نما، عصر جدید و شمس چاپ می‌کرد. ادوارد براون (E. Brown) در کتاب «تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران نو» به این شاعر جوان آذربایجان می‌پردازد و اشعاری از او را نقل می‌کند.

در شعری به «قرن بیستم» که در تبریز به چاپ رسید، می‌نویسد:

ای بیستمین عصر جفاپرور منحوس
ای آبدی (بنای یادگار) وحشت و تمثال فجایع
برتاب ز ما آن رخ آلوده به کابوس!
ساعت سیاهت همه لبریز فضایع...

نفرین به تو، ای عصر فریبنده و غدار
لعنت به تو، ای خصم بشر، دشمن عمران
ای بوم، فروکش نفس، ای داعی خسران
ز این پس مشو اندر پی ویرانی آثار

آن روز که زادی، چه نویدی که ندادی؟
امروز که رستی، تو ز خون یکسره مستی
زین سان که تو ره بسپری، ای آفت هستی
فردا به وجود آری یک نسل رمادی...

روزنامه‌ی تجدد، تبریز، سال ۱۲۹۷ شمسی

شمسی کسمایی، آزاده زن آذربایجانی نه تنها در شعر بلکه در رفتار اجتماعی نیز نوگرا بود. شمس به زبانهای ترکی، روسی و فارسی تسلط کامل داشت و با خانواده‌ی خود در تبریز زندگی می‌کرد. شمسی چادر بر سر نمی‌گذاشت و با جسارت ویژه خود در کوچه و بازار می‌گشت. از این رو مورد آزار و شکنجه قرار می‌گرفت. سال‌ها بعد به تهران رفت و در همانجا نیز درگذشت. شمسی سرسختانه از نوآوری در همه‌ی زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی دفاع می‌کرد و برای پیشبرد آن مبارزه می‌کرد. برآستی در شرایط آن روز رفتار شمسی تحسین‌آمیز است. در بخشی از شعر «فلسفه‌ی امید» می‌نویسد:

ما در این پنج روز نوبت خویش

چه بسا کشتزارها دیدیم

نیکبختانه خوشه‌ها چیدیم

که ز جان کاشتند مردم پیش

از مجله‌ی آزادیستان، شماره‌ی ۲ پانزدهم تیر ماه ۱۲۹۹

در شعر «مدار افتخار» نظام اجتماعی را به نقد می‌کشد و مقاومت را تحسین می‌کند.

تا تکیه‌گاه نوع بشر سیم و زر بود

هرگز مکن توقع عهد برادری
تا اینکه حق به قوه ندارد برابری
غفلت برای ملت مشرق خطر بود

آنها که چشم دوخته در زیر پای ما
مخفی کشیده تیغ طمع در قفای ما
مقصودشان تصرف شمس و قمر بود

حاشا به التماس برآید صدای ما
باشد همیشه غیرت ما متکای ما
ایرانی از نژاد خودش مفتخر بود

مجله، آزادیستان، شماره ۳ بیستم مرداد ۱۲۹۹

در بخشی از شعر «پرورش طبیعت» پرچم عصیان را به حرکت در می‌آورد و
با خشم به زنان می‌گوید که برخیزند و برای رسیدن به آزادی مبارزه کنند:

.. بلی، پای بر دامن و سر به زانو نشینم
که چون نیم وحشی گرفتار یک سرزمینم
نه یارای خیرم
نه نیروی شرم
نه تیر و نه تیغم بود نیست دندان تیزم
نه پای گریزم
از این روی در دست هم‌جنس خود در فشارم

ز دنیا و از ملک دنیاپرستان کنارم

بر آنم که از دامن مادر مهربان سر برآرم!

شمسی کسمایی، مجله‌ی آزادیستان، شماره شهریور ۱۳۹۹

به این ترتیب مجادله‌ی قلمی تهران (مجله‌ی دانشکده) و تبریز (تجدد، آزادیستان) دو سال به درازا کشید. نوپردازان تبریز با شجاعت و جسارت انقلابی و تشکیل محافل ادبی، گذشته و عقب‌ماندگی را به نقد کشیدند و راه پیشرفت را در گزینش اندیشه‌ی نو و همگانی کردن فرهنگ دانستند. آنها بر این باور بودند که برای نوگرایی باید با گذشته حساب را پاک کرد و در کوچه پس کوچه‌های قواعد و سنت‌ها گرفتار نیامد. دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، در کتاب «شعر بی‌نقاب، شعر بی‌دروغ» در شناخت شعر نو و تأثیر فرهنگ اروپا می‌نویسد: «از تمام هدیه‌هایی که نفوذ ادب اروپایی به فرهنگ جدید ما داده است، هیچ چیز جالب‌تر از آن نیست که امروز شعر نو می‌خوانند». برآستی که فرهنگ اروپایی دید نوئی به شاعر ایرانی داد تا در بیان دیدگاه‌های خود از اشیاء، زبان و ابزاری استفاده کند که مردم با آنها آشنایی دارند در این نوآوری روشنفکران آذربایجان جایگاه ویژه‌ای دارند. از این رو می‌توان گفت، پایه‌گذار شعر نو در ایران شاعران آذربایجان بوده، با دانایی و آگاهی با فلسفه و سیاست و آشنایی با زبانهای فرانسه، روسی و ترکی ضرورت نوگرایی در شعر و اندیشه را مطرح کردند.

گفتار چهارم: اوضاع اقتصادی سیاسی آذربایجان در دوران پهلوی

«شکل‌گیری جنبش ملی آذربایجان تا برپایی حکومت فرقه و شکست آن»

دکتر حسین یحیایی

با انقلاب مشروطه که به شکست استبداد قاجار انجامید، امید به آینده‌ی روشن همراه با اجتماع و اقتصاد پویا افزون‌تر گشت، مجلس دوم در آبان‌ماه ۱۲۸۸ با شور و شوق فراوان مردم گشایش یافت. تلاش برای بیرون کردن نیروهای خارجی از کشور آغاز شد. تعدادی از افسران سوئدی برای آموزش و تشکیل ژاندارمری به کشور دعوت شدند. برای سازمان‌دهی امور مالی نیز از کارشناسان آمریکایی به ریاست مورگان شوستر دعوت بعمل آمد تا اصلاحات اجتماعی و اقتصادی دوران مشروطه آغاز شود. تا سالهای طولانی عقب‌ماندگی در اقتصاد و جامعه‌ی مدنی جبران شود.

در آغاز کار مجلس دوم، جناح‌بندی اصلاح‌طلبان فرقه‌ی دمکرات که اغلب از نمایندگان آذربایجان بودند با محافظه‌کاران فرقه‌ی اعتدالیون آشکار شد. رهبری دمکرات‌ها را تقی‌زاده و محمد تربیت از گنج فنون تبریز به عهده داشتند. در بیرون از مجلس نیز فرقه‌ی دمکرات سازمان‌دهی می‌شد. حیدر عمواوغلی و محمد امین رسول‌زاده در این راستا فعالیت می‌کردند.

رسول‌زاده با انتشار روزنامه‌ی «ایران نو» به ضرورت اصلاحات اجتماعی اشاره می‌کرد و بر این باور بود که مرحله‌ی گذار از فتووالیسم به سرمایه‌داری در

ایران نیز آغاز شده، باید کشور را در راستای پیشرفت هدایت کرد. حق رأی، انتخابات آزاد برای شهروندان بدون توجه به مذهب و نژاد، آموزش همگانی و رایگان بویژه برای زنان، توزیع زمین در بین کشاورزان و جدایی دین از سیاست همراه با اداره و استفاده از موقوفات برای عموم را مطرح می‌کرد. از این رو مورد حمایت روشنفکران قرار می‌گرفت ولی روحانیون به شدت با آنان مخالفت می‌کردند و دمکرات‌ها و برنامه‌های آنها را مخالف اسلام قلمداد می‌کردند. با استفاده از باورهای مذهبی مردم و فریب آنها می‌گفتند که دموکرات‌ها دشمنان قسم‌خورده‌ی اسلام هستند. از این رو با کشته شدن آیت‌اله بهبهانی به دست تعدادی از افراد مسلح، روحانیون طرفدار اشرافیت و دربار، دمکرات‌ها را محرک قتل، تقی‌زاده را مرتد خواندند. زدوخورده و آشوب در کشور گسترش یافت و بار دیگر فرار از کشور آغاز شد.

انقلاب مارس ۱۹۱۷ روسیه که منجر به سرنگونی تزار شد. شرایط نوینی در ایران بویژه در آذربایجان بوجود آورد. دمکرات‌ها در تهران و شهرهای شمالی به فعالیت گسترده‌ی دست زدند. شیخ محمد خیابانی، کنفرانس شاخه ایالتی فرقه‌ی دمکرات را در تبریز تشکیل داد و متجاوز از چهارصد و پنجاه نماینده از شهرهای گوناگون آذربایجان در آن شرکت کردند. نام شاخه‌ی فرقه در آذربایجان به فرقه‌ی دمکرات آذربایجان تغییر یافت که مورد پذیرش برخی از روشنفکران ایران‌گرا از آن جمله احمد کسروی واقع نشد. در این کنفرانس چهار خواسته‌ی اصلی از آن جمله تأسیس انجمنهای ایالتی که در قانون اساسی پیش‌بینی شده بود، مطرح شد و از محرومیت اقتصادی آذربایجان و بودجه‌ی ناعادلانه‌ی آن سخن به میان آمد. در این میان دمکرات‌های آذربایجان شمالی نیز در باکو فرقه‌ی عدالت را با روزنامه‌ی «حریت» که به دو زبان فارسی و ترکی

منتشر می‌شد، تشکیل داده همکاری نزدیک خود را با بلشویک‌ها آغاز کردند. این همکاری در سال‌های بعد در سرنوشت آذربایجان تأثیر زیادی گذاشت. گسترش همکاری گروه‌های سیاسی آذربایجان با گروه‌های سیاسی قفقاز و پیدایش جنبش‌های اجتماعی با خواسته‌های مشخص در بخش‌های شمالی کشور ارتجاع را به وحشت انداخت تا جائی که محافظه‌کاران و رؤسای قبایل که طرفدار خودمختاری و عدم مرکزیت بودند، از آن دست برداشته، خواستار حکومت مرکزی مقتدر و تمرکزگرا شدند و در این راستا از کمک و حمایت دولت انگلیس نیز برخوردار بودند، تا مانع از گسترش بلشویزم در منطقه باشند. به این ترتیب زمینه‌ی کودتای رضاخان، افسر چهل و دو ساله‌ی گمنام از یک خانواده‌ی نظامی ترک زبان مازندران که به فرماندهی بریگاد قزاق قزوین منصوب شده بود، فراهم گردید. یرواند آبراهامیان، در اثر خود بنام «ایران بین دو انقلاب» می‌نویسد: «او احتمالاً پیش از حرکت با افسران انگلیسی در قزوین مشورت کرده و برای نیروهای خود مهمات، آذوقه و پول گرفته بود... در شب سوم اسفند به تهران رسید. حدود ۶۰ تن از سیاستمداران سرشناس را دستگیر کرد، به شاه اطمینان داد که کودتا برای نجات سلطنت از خطر انقلاب است و از او خواست تا سید ضیاء را به نخست‌وزیری منصوب کند». (ص ۱۴۷)

رضاخان، با عنوان سردار سپه وارد کابینه شد و بعد از مدت کوتاهی سید ضیاء را کنار زد، ژاندارمری را از وزارت کشور به وزارت جنگ منتقل و خود نیز به آن وزارت منصوب شد. رضاخان پیش‌زمینه‌های یورش به جنبش‌های مردمی آذربایجان را فراهم آورد. در اولین فرصت جنبش لاهوتی را در تبریز به وحشیانه‌ترین شیوه سرکوب کرد و به سراغ محمدتقی پسیان از افسران انقلابی آذربایجان رفت. رضاخان از همان نخستین روزهای اقتدار خود دشمنی و کینه‌ی

خود را نسبت به مردم مبارز آذربایجان به نمایش گذاشت و تا آخر نیز آنرا دنبال کرد. پژوهشگران گروه جامی در کار گروهی خود بنام «گذشته، چراغ راه آینده است» نوشته‌اند: «آذربایجان که در جریان انقلاب مشروطیت سنگر آزادی خواهان بود. سنگری که هرگز تسلیم دشمن نشد و مشروطیت را به سراسر ایران باز گردانید، پس از انقلاب و مخصوصاً بعد از آن ثمره‌ی انقلاب در خدمت عمال ارتجاع و استبداد درآمد، مورد کینه‌ی خصمانه و ددمنشانه‌ی حکومت‌های ضدملی ایران قرار گرفت. آذربایجان تاوان فداکاری‌هایی را که در استقرار مشروطیت کرده و قربانی‌هایی را که در راه آزادی مردم ایران داده بود، پس می‌داد. ارتجاع انتقام می‌گرفت و این کلام «مستوفی» استاندار منفور آذربایجان که می‌گفت:

«آذربایجانی‌ها ترکند! یونجه خورده مشروطه گرفته‌اند حالا نیز گاه می‌خورند، ایران را آباد می‌سازند!» گاه این حقیقت بود. کسانی که بناحق بر مردم ما حکومت می‌کردند و با تکیه به قدرت دولتی حقوق و آزادی خلق ایران را لگدمال می‌کردند، به خوبی می‌دانستند که فرزندان آذربایجان قادرند به پاخیزند، اسلحه بدست گیرند و دشمنان مردم را از اریکه قدرت به زیر آورند و همین ترس و وحشت عامل اصلی کینه و دشمنی آشتی‌ناپذیر آنها با مردم آذربایجان بود». (ص ۲۵۹)

این نگرش بازتاب سیاستی بود که به پیدایش و تثبیت حکومت پهلوی در آذربایجان به اجرا در آمد. ایجاد وحدت زبانی و نراژدی در راستای گسترش بورکراسی و قدرت مرکزی و انباشت سرمایه در اولویت قرار گرفت. تبلیغ یک زبان و یک نژاد و بازار وسیع در گستره‌ی کشور با شعارهای ملی‌گرایی در راستای ایجاد ملت واحد، به سرکوب فرهنگ‌های گوناگون قومی انجامید که در

نهایت به فقر فرهنگی منتهی شد. آذربایجان از نظر اجتماعی و اقتصادی در شرایطی بود که پذیرای دگرگونی در راستای سرمایه‌داری و روابط اجتماعی آن بود. زیرا نسبت به مناطق دیگر ایران از رشد فرهنگی و اقتصادی بهتر و مناسبتری بهره‌مند بود. از این رو روابط فئودالی و نظام ماقبل سرمایه‌داری، جان‌سختی و مقاومت زیادی از خود نشان نمی‌دادند. اجرای سیاست ضدملی و خشن رضاشاه از همان ابتدا در آذربایجان باعث گردید که مردم واکنش نشان دهند و با سیاست مرکزیت رضاشاه پیوند نخورند.

آذربایجان در راستای ایجاد واحدهای ملی، قدم‌های اولیه را برداشته بود و در تقویت نظام سرمایه‌داری و صنعتی شدن به ضرورت آزادی پی برده بود. محمد علی همایون کاتوزیان در کتاب «اقتصاد سیاسی ایران» در راستای آزاداندیشی مردم می‌نویسد: «با این همه، نشانه‌ی طبیعت آزادمنشی مردم ایران و جو سیاسی که به آن خو کرده بودند، این بود که پس از عبارت «من حکم می‌کنم» که سرآغاز اعلامیه‌ی حکومت نظامی رضاخان بود و بر همه‌ی دیوارهای شهر آویخته شده بود، روز بعد پاسخ «تو گه می‌خوری» به چشم می‌خورد. آنها نه می‌توانستند بپذیرند و نه باور می‌کردند که رضاخان یا کس دیگری برای آنان تعیین تکلیف کند» (ص ۱۲۳)

برای آذربایجان قابل قبول نبود که تلاش چندین‌ساله‌اش برای رسیدن به آزادی از بین برود، با وطنش به صورت مستملکه‌ی ایران رفتار شود و مورد تحقیر قرار گیرد. از این رو مخالفت با رضاشاه به طور آشکار و پنهان ادامه داشت و رضاشاه نیز لحظه‌یی از آن غفلت نمی‌کرد و با هرگونه جنبشی در آذربایجان به شدت مقابله می‌کرد.

رضاشاه در سال ۱۳۰۴ به سلطنت رسید و به ایجاد ارتش مدرن که یکی از

پایه‌های اصلی حکومتش بود، پرداخت. ابراهیم رزاقی در کتاب «اقتصاد ایران» در رابطه با گسترش ارتش که ابزاری برای سرکوب جنبش‌های ملی بود، می‌نویسد: «هزینه سالانه ارتش ۱۵۰ هزار نفری ایران که با توجه به جمعیت ۱۵ میلیون نفری آن زمان بسیار گسترده بود، حدود ۳۳/۵ درصد درآمد بودجه را در فاصله بین سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ به خود اختصاص می‌داد و در شرایطی که نیاز حیاتی کشور به سرمایه‌گذاری‌های تولیدی در زمینه‌ی مسکن، بهداشت، سوادآموزی و فقرزدایی اکثریت مردم، کاملاً مشهود بود. منبع اصلی تأمین هزینه‌های نظامی را مالیات، آن هم مالیات غیرمستقیم تشکیل می‌داد». (ص ۲۱)

این روش حکومتی و هزینه‌های نظامی ضربه‌ی مهلکی بر انباشت سرمایه در راستای صنعتی شدن وارد کرد و کشور ما را از مسیر صنعتی شدن نیز دور ساخت. از ویژگی‌های مهم رضاشاه، ثروت‌اندوزی بیمارگونه‌اش بود که از هر فرصت استفاده می‌کرد تا ثروت خود را از راه‌های گوناگون افزایش دهد. یرواند آبراهامیان در پژوهش خود «ایران بین دو انقلاب» می‌نویسد: «رضاشاه، فرزند زمین‌داری کوچک و سرهنگی که در سال ۱۳۰۰ با حقوق اندکی زندگی می‌کرد، در زمان سلطنت، چنان ثروتمندی جمع‌آوری کرد که به ثروتمندترین مرد ایران تبدیل شد... رضاشاه در زمان کناره‌گیری از سلطنت، سرمایه‌ای در حدود ۳/۰۰۰/۰۰۰ پوند و بیش از ۳/۰۰۰/۰۰۰ اکر (acre) برابر با حدود ۴۰۴۷ متر مربع) زمین به ارث گذاشت. این زمین‌ها که در استان حاصلخیز مازندران واقع شده بود، از طریق مصادره‌ی مستقیم، فروشهای اجباری و طرح ادعاهای مشکوک مبنی بر تعلق زمینها به املاک سلطنتی که در سده‌ی گذشته مرسوم نبود، بدست آمده بود». (ص ۱۷۱)

رضاشاه در راستای تحکیم و ادامه‌ی قدرت مطلق خود به مبارزه همه‌جانبه

با نهادهای دمکراتیک از جمله با احزاب سیاسی پرداخت. فرقه کمونیست را که بیشترین اعضای آن از روشنفکران آذربایجان بود و در کنگره‌ی دوم خود در سال ۱۳۰۶ در ارومیه، خواستار حمایت از ملیتهای گوناگون ایران در راستای تشکیل جمهوری فدرال شد، به شدت سرکوب گردید. اتحادیه کارگری و شورای متحده‌ی کارگران را از فعالیت صنفی محروم ساخت و رهبران اتحادیه‌ها و فرقه کمونیست را به شیوه‌های گوناگون سرکوب و یا از زادگاه خود دور کرد. تعدادی از اعضای فعال جان خود را از دست دادند و تعدادی دیگر از جمله پیشه‌وری رهبر جنبش آذربایجان در دوره‌های بعدی زندانی شدند.

رضاشاه در تمام دوران زمامداری خود نسبت به آذربایجان خصومت بیمارگونه‌ای نشان می‌داد که ناشی از یک کین و نفرت احمقانه بود. با زبان و فرهنگ ترکی که در آذربایجان از رشد مناسبی برخوردار بود به شدت مبارزه می‌کرد و برای طرد آن از جامعه و جایگزین کردن زبان فارسی و فرهنگ غیربومی تلاش فراوانی از خود نشان می‌داد که این خود به رکود فرهنگی در این منطقه از کشور منجر شد. در این مدت مراکز هنری و نمایشی یکی پس از دیگری بسته شد و هنرمندان، نویسندگان و پژوهشگران آذربایجان در سرزمین خود تن به تبعید دادند. یا به مناطق دیگر کشور مهاجرت کردند و یا به کارهای دیگری روی آوردند تا به زندگی خود ادامه دهند.

بی‌جهت نیست که در دوران رضاشاه، افرادی سرنوشت آذربایجان را در دست می‌گیرند که در راستای خواسته‌های شاه، به اقدامات احمقانه و رذیلانه‌ای دست می‌زنند که در تاریخ سیاسی آذربایجان برای همیشه ثبت گردیده است. آذربایجانی، خاطره‌ی شوم افراد معلوم‌الحالی مثل «مستوفی» نادان و منفور را هرگز فراموش نخواهد کرد که بعنوان استاندار به این منطقه فرستاده شد تا با

غرور مردم آذربایجان که هدفی جز خوشبختی مردم ایران نداشتند، بازی کند و مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه‌ی آنها را به باد تمسخر گیرد. در کتاب «گذشته، چراغ راه آینده است» کار و رفتار این پیرمرد به اصطلاح استاندار بطور مشروح نوشته شده و ما در این جا به بخش کوچکی از آن اشاره می‌کنیم:

«... در تابستان سال ۱۳۱۹ غله آذربایجان را که خرواری ۳۵۰ الی ۴۰۰ ریال در محل قیمت داشت، آقای مستوفی (استاندار) بدون این که به احتیاجات مردم تبریز اعتنایی کرده یا به تذکرات آنها دایر به تأمین آذوقه شهر ترتیب اثر بدهد به زور سرنیزه از قرار خرواری ۱۴۰ ریال خریده و تماماً به مرکز حمل می‌کردند. در فصل زمستان شهر تبریز به مجاعه (گرسنگی) گرفتار و بی‌آذوقه ماند. ناچار غله گندیده و از چند سال مانده‌ی گرگان را که تماماً متعلق به املاک اختصاصی (رضاشاه) بود، از راه آستارا به تبریز حمل و از قرار خرواری ۶۰۰ ریال بخورد مردم بیچاره دادند و چون نان این گندم‌های فاسد غیر مأكول بوده و در عین حال گران و کمیاب و پیدا نمی‌شد. غله حمل شده از گرگان به قدری فاسد و غیرمأكول بود که جو آن را فرمانده ارتش تبریز پذیرفته و شرحی به آقای استاندار نوشته بود (که): بعلت فاسد شدن، اسب‌های ارتش نمی‌خورند. آقای "مستوفی" در حضور جمعی بانهایت بی‌شرمی چنین گفتند: "باکی نیست، حالا که اسب‌های ارتش نمی‌خورند، می‌دهم خرهای تبریز بخورند!" (ص ۲۶۲)

«عبداله مستوفی» با رفتار و گفتار احمقانه‌ی خود در تلاش ایجاد وحدت بود که از طرف مرکز دیکته می‌شد تا زبان فارسی جایگزین زبانهای دیگر ملل شود و زمینه رشد بورکراسی، بازار و اقتصاد فراگیر فراهم آید. «عبداله مستوفی» که خود ساکن تبریز بوده و ضمن سرشماری نیز محسوب شده بود، سرشماری تبریز را «خرشماری» می‌نامید و گویا از این راه به ایجاد حس «وحدت» ملی

می‌کوشید. این عالیجناب در ایجاد «وحدت ملی» و ترویج «زبان داریوش» چنان کوشا بود که اجازه نمی‌داد حتی پیرزنان و پیرمردان فرزندمرده و مادران داغدیده که یک جمله فارسی نمی‌دانستند، در ذکر دردها و مصائب خود و در سوگ عزیزانشان از زبان مادری بهره گیرند. در این راستا خودش می‌گفت: «... بلی من هیچ وقت اجازه نمی‌دادم که روضه‌خوان در مجالس ختم، ترکی بخواند و در سخنرانی‌های خود می‌گفتم شما که اولاد واقعی داریوش و کامبیزیا هستید، چرا به زبان افراسیاب و چنگیز حرف می‌زنید؟ و از این بیانات هم جز ایجاد حس وحدت ملی و جلوگیری از ترک‌مآبی و کوتاه کردن موضوع اقلیت ترک‌زبان در نزد خارجی‌ها که به عقیده‌ی من بزرگترین توهین به اهالی آذربایجان است، نداشته‌ام و زبان فارسی را که زبان نوشتن و تدریس و زبان رسمی و عمومی است ترویج کرده‌ام» (همانجا، ص ۲۶۲)

رؤسای ادارات نیز در راستای خواسته‌های استاندار از به‌کارگیری زبان ترکی حتی در موارد ضروری اجتناب می‌کردند و کودکان خردسال را نیز از بکار بردن زبان مادری برحذر می‌داشتند. «محسنی» رئیس فرهنگستان آذربایجان می‌گفت: «هر کس که ترکی حرف می‌زند، افسار الاغ به سر او بزنید و او را به آخور ببندید...»

«ذوقی» رئیس فرهنگی که بعد از «محسنی» به آذربایجان آمد، صندوق جریمه‌ی ترکی حرف زدن در دبستان‌ها گذاشت تا هر طفل دبستانی آذربایجان که جسارت ورزیده ترکی صحبت کند، جریمه شود. شاهد مورد اعتماد و شرافتمندی که خود از دبیران دوره‌ی «ذوقی» بوده، چنین نقل می‌کند: «روزی هنگامی که "میرزا قنبر نامی" سر کلاس اول ابتدایی تدریس می‌کرد و طبق معمول به بچه‌ها می‌گفت: "آب" یعنی "سو"، "نان" یعنی "چورک"، "بابانان

داد" یعنی "دده چورک وئردی"، "ذوقی" به همراهی بازرسی که از تهران آمده بود و مدیر مدرسه وارد کلاس می‌شوند. "ذوقی" پس از شنیدن نحوه‌ی تدریس "میرزا قنبر" از مدیر مدرسه می‌پرسد چرا آموزگار شما ترکی صحبت می‌کند؟ و مدیر توضیح می‌دهد که بچه‌ها معنی کلمات را نمی‌فهمند. او کلمات را به ترکی تفهیم می‌کند. "ذوقی" با این روش به شدت مخالفت می‌کند» (همانجا، ص ۲۶۳)

این رفتار ناعادلانه و غیردمکراتیک در آذربایجان باعث گردید که کودکان از رفتن به مدرسه خودداری کنند و در یادگیری دروس دچار مشکلات شوند. در این مدت فعالیت‌های فرهنگی و هنری با دخالت مستقیم و مداخلات گوناگون ارگان‌های مداخله‌گر به شدت کاهش یافت و هنرمندان مطرح در جامعه نیز متفرق شدند و یا به شهرهای دیگر مهاجرت کردند. این روند در رشد اقتصاد نیز تأثیر منفی گذاشت، بی‌کاری و فقر عمومی در آذربایجان گسترش یافت.

حمید صفوی در مقاله‌ی تحت‌عنوان «سلسله پهلوی و ستم ملی» می‌نویسد: «این سیاست تبعیض و ستم ملی که شاه در زمینه اقتصادی در پیش گرفت نه تنها از رشد و ازدیاد جمعیت در آذربایجان به میزان زیادی کاست، بلکه در عین حال تأثیر منفی روی ساختار جمعیت در این استان بجا گذارد. زیرا در نتیجه‌ی مهاجرت دسته‌جمعی رو به افزایش، آذربایجان در درجه اول و بطور عمده کار فعالی را که در جستجوی کار و کسب، شرایط و فرصت‌های مناسب‌تر و زندگی بهتر زادوبوم خود را ترک کردند، را از دست داد. در نتیجه آذربایجان از لحاظ فنی، مهارت کارگری، مدیریت و همچنین موقعیت مالی، فقیرتر شد که خود یکی از عوامل عمده رکود اقتصادی در این منطقه و عقب‌ماندگی شهرها و

روستاها در کلیه زمینه‌ها بود». (ص ۱۱۱)

در دوره‌ی استبداد رضاشاه، با استفاده از درآمدهای نفتی و مالیات‌های غیرمستقیم که باری بر دوش مردم بود، سرمایه‌گذاری‌هایی در جاده‌سازی، ساختمان، کارخانه‌های دولتی، مدارس متوسطه و عالی و بانک‌ها صورت گرفت که در آن طرح‌های پرهزینه، بازدهی لازم وجود نداشت و عدالت نیز مراعات نمی‌شد. سرمایه‌گذاری‌ها در شهرها و مناطقی صورت می‌گرفت که خواست شاه و اطرافیانش بود. محمد علی همایون کاتوزیان در اثر پژوهشی خود «اقتصاد ایران» می‌نویسد: «سیاست اقتصادی رژیم عمداً بر ضد برخی مناطق، به خصوص آذربایجان، تبعیض قائل می‌شد. در واقع، دستخوش چنان تبعیضی بودند که بسیاری از آنان دسته‌جمعی به تهران مهاجرت کردند». (ص ۱۸۰)

براستی که این سیاست ویرانگر رضاشاه در آذربایجان موثر واقع شد و در پایان دوره‌ی حکومت ۲۰ ساله‌ی رضاشاه، آذربایجان به یکی از مناطق عقب‌مانده‌ی کشور تبدیل شد. در صورتیکه آذربایجان با داشتن منابع فراوان طبیعی و شرایط جغرافیایی از پتانسیل رشد سریع اقتصادی و اجتماعی بهره‌مند بود و می‌توانست پیشاهنگ و لوکومتیو رشد اجتماعی و اقتصادی جامعه‌ی ایران باشد. بدنبال سقوط رضاشاه، گزارشگر روزنامه‌ی «فریاد» که خود شاهد فقر و گرسنگی مردم آذربایجان بود، در گزارشی منظره‌ی شهر تبریز را این چنین توصیف می‌کند: «منظره شهر تبریز، همان شهری که سر داد و سر به استبداد فرو نیاورد، همان شهری که نهال آزادی را با خون‌های جوانان خود پرورش داد، همان شهری که چون کشوری با عظمت در دوره‌ی استبداد صغیر با دیو مهیب ارتجاع نبرد کرد و فیروز شد. آری همان شهر اینک منظره‌ای دارد که از دیدن آن نزدیک است خون در رگ‌ها فسرده شود!

تبریز که چون طاووسی از علم، آزادی خواهی، صنعت، ثروت، معنویت و میهن پرستی نقش و نگار فراوان داشت، اینک مرغ بال و پر شکسته و دم و کاکل کنده از همه زیبایی ها دور و محروم است» (فریاد، شماره ی ۴ به تاریخ ۱۳۲۱/۹/۲۱)

کینه توزی و تحقیر مردم آذربایجان در دوره ی رضاشاه باعث گردید که مردم زحمتکش آذربایجان در بسط گسترش نظام، اشتراک لازم و داوطلبانه را نداشته باشند و در شرایط رشد اجتماعی و اقتصادی جامعه ملی و بین المللی جایگاه خود را پیدا نکنند. سهم خود را از این رشد بدست نیاورند. از این رو به اقدامات مرکز با شک و تردید نگاه کرده و واکنش نشان دهند که در مواردی نیز این گونه واکنشها منطبق با منافع ملت آذربایجان نبود و جدایی بیشتر ملل ساکن در ایران را سبب می شد. بهر حال آذربایجانی نیز کینه ی رضاشاه را بدل گرفته بود و خواهان سرنگونی آن نظام ظلم و ستم بود که حادثه ی سوم شهریور ۱۳۲۰ بوقوع پیوست و سفیران انگلیس و شوروی طی یادداشت های جداگانه ی ورود نیروهای خود را به خاک ایران اطلاع دادند و رضاشاه نیز مجبور به استعفا شد که در روز ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ به اطلاع مردم رسید. مردم آذربایجان از کناره گیری رضاشاه بیشترین استقبال را کردند و شادمانی خود را به شیوه های گوناگون نشان دادند.

با سقوط رضاشاه دور جدیدی در سیاست ایران آغاز شد، ولی اساس استبداد هم چنان دست نخورده باقی ماند و به ارث منتقل شد. از این رو عاملان و آمران استبداد رضاشاهی تا حد زیادی از زیر ضربه خارج شدند و در حکومت بعدی نیز جایگاه خود را پیدا کردند. از طرف دیگر نیروهای مرقی و روشنفکران آذربایجان که به نقاط دوردست کشور تبعید شده بودند، به آغوش مردم

بازگشتند. زندانیان سیاسی نیز که جان سالم بدر برده بودند، آزاد شدند. زمینه‌ی فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی فراهم آمد و اقشار مختلف اجتماعی با استفاده از فرصت بدست آمده به سازماندهی پرداختند و با بهره‌گیری از اندوخته‌های گذشته و سابقه مبارزه در آذربایجان در مدت کوتاهی این فعالیت‌ها به جنبش توده‌ایی با هدف آزادی‌خواهی تبدیل شد. برآستی که اوضاع نابسامان اقتصادی، فقر، گرسنگی بیکاری همراه با ستم و آزار ماموران دولتی و ژاندارمری با همکاری ارباب و مالک زمینه‌ساز اصلی این جنبش توده‌ایی بود. برخی بی‌خبران و غرض‌ورزان جنبش مردمی آذربایجان را بدون اطلاع از ماهیت آن به بیگانگان و یا عوامل آنها در داخل کشور نسبت می‌دهند و اذهان را مخدوش و ساده‌اندیشان را منحرف می‌کنند در حالیکه روستایی از دست ارباب و ژاندارم، کارگر از شرایط کار و کارفرما، مردم از تحقیر مقامات عالی‌رتبه که از تهران به محل اعزام می‌شدند و حتی دانش‌آموزان در مدارس از تحمیل زبان دیگری به جای زبان مادری خود به تنگ آمده، دنبال فرصتی بودند که بتوانند به این بی‌عدالتی‌ها پایان بخشند.

یرواند آبراهامیان در اثر خود «ایران بین دو انقلاب» به نقل از کنسول انگلیس در تبریز و یک دیپلمات آمریکایی می‌نویسد: «مسئله زبان در آذربایجان از این هم حادث‌تر بود، تهاجم شوروی و سپس فرار مقامات ایرانی، خلاء قدرتی در تبریز به وجود آورد. گروهی از برجستگان محلی بلافاصله این خلاء را پر کردند. این عده از شناسایی دولت مرکزی طفره می‌رفتند، خواستار حق استفاده از زبان آذری در مدارس دولتی بودند و با گردآوری مهاجران حدود ۵۰۰۰ ترک‌زبان ایرانی که در دهه‌ی ۱۳۱۰ از شوروی بازگشته بودند، ولی در یافتن شغل و انطباق با محیط جدید مشکلاتی داشتند، یک نیروی چریکی داوطلب

تشکیل دادند... نیروهای شوروی پس از اندکی مغالزه‌ی سیاسی به تشکیل یک آذربایجان خودمختار کاستند. هر چند دولت مرکزی، با کمک شوروی، دوباره بر تبریز مسلط شد... اگر شورویها می‌خواستند، می‌توانستند یک شبه با استفاده از نارضایتی عمومی یک حکومت دست‌نشانده در آذربایجان بر سر کار آورند» (ص ۲۱۶)

این گزارش بیانگر واکنش مردم به اجرای سیاست‌های ضد مردمی رضاشاه است و گر نه مردم آذربایجان خواهان جدایی از ایران نبوده، خواستار حقوق دموکراتیک و شهروندی خود در جهت استفاده از زبان و فرهنگ و گسترش آن در جامعه بوده‌اند. در این راستا، پس از سرنگونی رضاشاه از اریکه‌ی قدرت، آزادی‌خواهان آذربایجان انجمن خود را به نام جمعیت آذربایجان تشکیل دادند و فعالیت سیاسی و اجتماعی خود را آغاز کردند. روزنامه‌ی آذربایجان به مدیریت علی شبستری و به سردبیری اسماعیل شمس با دو زبان فارسی و آذربایجانی به بازگویی دوران رضاشاه و تحلیل اجتماعی و اقتصادی جامعه پرداخت. در مدت کوتاهی، روزنامه آذربایجان به یکی از نشریات پرنفوذ در جامعه تبدیل شد و پایگاه توده‌ایی خود را گسترش داد. از این رو مورد خصومت، تهمت و افترا قرار گرفت و از فروش آن در مناطق دیگر کشور جلوگیری بعمل آمد. از طرف دیگر دست‌آموزهای دوران سیاه رضاشاهی برای جلوگیری از رشد و آزادی‌خواهی و سرکوب جنبش‌های توده‌ایی به عناصر ارتجاعی خود در منطقه متوسل شدند تا با بهره‌گیری از باورهای مذهبی مردم مانع سازمان‌دهی نیروهای مترقی شوند.

هم‌زمان با این حرکت در آذربایجان، پیشه‌وری شخصیت برجسته‌ی جنبش ۲۱ آذر در تهران روزنامه‌ی «آذیر» را منتشر می‌کرد که مسائل روز را مورد

بررسی قرار می‌داد و شرایط زندگی سخت و طاقت‌فرسای زحمتکشان آذربایجان و تحقیر آنان را توسط مقامات دولتی بازتاب می‌داد. افشاگری روزافزون نشریات، جنبش‌های دهقانی و کارگری، گستردگی فقر و گرسنگی، بیکاری و در نهایت آزادی‌خواهی مردم پیش‌زمینه‌های تحول و جنبش آذربایجان را فراهم آورد و به این ترتیب تشکیل فراگیر فرقه‌ی دمکرات آذربایجان که یک ضرورت تاریخی بود و شرایط لازم و کافی خود را نیز به همراه داشت، توسط تعدادی از شخصیت‌های آذربایجان فعالیت خود را آغاز کرد. پیشه‌وری با انشای بسیار ساده و روان خود بیانیه‌ی دوازدهم شهریور را به دو زبان فارسی و آذربایجانی تنظیم کرد که در تاریخ سیاسی آذربایجان جایگاه ویژه‌ای دارد. در پیشگفتار بیانیه آمده است: «ایران مسکن اقوام و ملل گوناگون است. این اقوام و ملل هر قدر آزادتر زندگی کنند، یگانگی بیشتری خواهند داشت. قانون اساسی ما نیز با تصویب قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی کوشیده است که به این وسیله تمام مردم ایران را در تعیین سرنوشت کشور هرچه بیشتر دخالت داده و رفع احتیاجات مخصوص ایالات و ولایات را به خود آنها واگذار کند... آذربایجان می‌گوید: تهران به دردهای ما نمی‌رسد و از تشخیص و رفع احتیاجات ما عاجز است، از ترقی فرهنگ ما جلوگیری می‌کند، زبان مادری ما را تحقیر کرده و اجازه نمی‌دهد ما نیز مانند سایر هموطنان خود آزاد زندگی کنیم. با وجود این ما ادعای قطع رابطه با آن جا را نداریم. به قوانین کلی و عمومی مملکت اطاعت خواهیم کرد. در مجلس شورای ملی و حکومت مرکزی دخالت و شرکت خواهیم کرد. زبان فارسی را به عنوان زبان دولتی در مدارس ملی خود توأم با زبان آذربایجانی تدریس خواهیم کرد.

اما با تمام این‌ها، این حق را برای خود قائلیم که صاحب‌اختیار خانه‌ی خود

شده و امکان اداری آن را مطابق میل و سلیقه خود داشته باشیم... . حال که آزادی ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود، بوسیله منشورها و پیمان‌ها اعلام شده، در چنین شرایطی طبیعی است که آزادی‌خواهان و خلق آذربایجان نمی‌توانستند بطور منفرد و متفرق مبارزه در راه آزادی را ادامه دهند. به همین لحاظ لازم بود به سبب رهبری این مبارزه سازمان محکم و منظم خوبی بوجود آید.

"فرقه دمکرات آذربایجان زائیده این احتیاج است"

هم‌وطنان عزیز!

اینک دوره مبارزه‌ی تاریخی بزرگی آغاز می‌شود. فرقه دمکرات آذربایجان شما را از هر صنف و طبقه برای عضویت در تشکیلات خود و شرکت در مبارزه مقدس ملی دعوت می‌کند. درهای این فرقه برای کلیه مردم آذربایجان بجز دزدان و خائنین باز است. هر کس که شعار و مقاصد ما را قبول کند هرچه زودتر باید عضویت سازمان فرقه را قبول کرده و در صفوف پرچمداران آزادی آذربایجان و تمام ایران داخل شود.

شعارهای ما از این قرار است:

۱ - توام با حفظ استقلال و تمامیت ایران، لازم است به مردم آذربایجان آزادی داخلی و مختاریت مدنی داده شود تا بتوانند در پیشبرد فرهنگ خود و ترقی و آبادی آذربایجان با مرعی داشتن قوانین عادلانه کشور، سرنوشت خود را تعیین سازند.

۲ - در اجرای این منظور باید بزودی انجمن‌های ایالتی و ولایتی انتخاب شده و شروع به کار کند. این انجمن‌ها، ضمن فعالیت در زمینه فرهنگی، بهداشتی و اقتصادی به موجب قانون اساسی اعمال تمام مأمورین دولتی را بازرسی کرده و در تغییر و تبدیل آنها اظهارنظر خواهند کرد.

۳ - در مدارس آذربایجان تا کلاس سوم تدریس فقط به زبان آذربایجانی خواهد بود و از آن به بعد زبان فارسی بعنوان زبان دولتی توأم با زبان آذربایجانی تدریس خواهد شد. تشکیل دانشگاه ملی در آذربایجان یکی از مقاصد اساسی فرقه‌ی دمکرات است.

۴ - فرقه‌ی دمکرات آذربایجان در توسعه‌ی صنایع و کارخانه‌ها جداً خواهد کوشید و سعی خواهد کرد برای رفع بیکاری و توسعه‌ی صنایع دستی وسایل لازم فراهم کرده و توأم با تکمیل کارخانه‌های موجود کارخانه‌های جدیدی ایجاد کند.

۵ - فرقه دمکرات آذربایجان توسعه‌ی تجارت را یکی از مسائل ضروری و جدی محسوب می‌دارد. مسدود بودن راه‌های تجارتنی تا به امروز سبب از دست رفتن ثروت عده‌ی کثیری از دهقانان، مخصوصاً باغداران و خرده‌مالکین شده و موجب فقر و فلاکت آنها شده است. فرقه‌ی دمکرات آذربایجان برای جلوگیری از این وضع در نظر گرفته است که در پیدا کردن بازار و جستجوی راه‌های ترانزیتی که بتوان با استفاده از آنها کالاهای آذربایجان را صادر کرده و از اتلاف ثروت ملی جلوگیری کرد، اقدام جدی کند.

۶ - یکی دیگر از مقاصد فرقه‌ی دمکرات، آباد ساختن شهرهای آذربایجان است. برای نیل به این مقصود سعی خواهد کرد که هر چه زودتر قانون انجمن‌های شهر تغییر یافته و به اهالی شهر امکان داده شود که بطور مستقل در آبادی شهر خود کوشیده و آنرا به صورت معاصر و آبرومندی درآورند. مخصوصاً تأمین آب شهر تبریز یکی از مسائل بسیار فوری فرقه‌ی دمکرات است.

۷ - مؤسسين فرقه‌ی دموکرات آذربایجان بخوبی می‌دانند که نیروی مولد

ثروت و قدرت اقتصادی کشور، بازوان توانای دهقانان است. لذا این فرقه نمی‌تواند جنبشی را که در میان دهقانان بوجود آمده نادیده بگیرد و به همین لحاظ فرقه سعی خواهد کرد که برای تأمین احتیاجات دهقانان قدمهای اساسی بردارد.

مخصوصاً تعیین حدود مشخص بین اربابان و دهقانان و جلوگیری از مالیات‌های غیرقانونی که بوسیله بعضی از اربابان اختراع شده یکی از وظایف فوری فرقه دمکرات است. فرقه سعی خواهد کرد این مسئله بشکلی حل شود که هم دهقانان راضی شوند و هم مالکین به آینده‌ی خود اطمینان پیدا کرده و با علاقه و رغبت در آباد ساختن ده و کشور خود کوشش کنند. زمین‌های خالصه و زمین‌های متعلق به اربابانی که آذربایجان را ترک کرده و فرار اختیار کرده‌اند و محصول دسترنج خلق آذربایجان را در تهران و سایر شهرها به مصرف می‌رسانند، چنانچه بزودی مراجعت نکنند، به نظر فرقه‌ی دمکرات، باید بدون قید و شرط در اختیار دهقانان قرار گیرد. ما کسانی را که به خاطر عیش و نوش، ثروت آذربایجان را به خارج می‌برند آذربایجانی نمی‌شمیریم. چنانچه آنها از بازگشت به آذربایجان خودداری کنند، ما برای آنها در آذربایجان حقی قائل نیستیم. علاوه بر این فرقه خواهد کوشید که بطور سهل و آسان، اکثریت دهقانان را از نظر وسایل کشت و زرع تأمین کند.

۸ - یکی دیگر از وظایف مهم فرقه‌ی دمکرات، مبارزه با بیکاری است. این خطر از هم اکنون خود را به صورت جدی نشان می‌دهد و این در آینده روز به روز نیرومندتر خواهد شد. در این مورد از طرف دولت مرکزی و مأمورین محلی کاری انجام نگرفته است. چنانچه کار به این منوال ادامه یابد، اکثریت اهالی آذربایجان دچار فنا و نیستی خواهند شد. فرقه سعی خواهد کرد برای جلوگیری

از این خطر، تدابیر جدی اتخاذ کند. فعلاً تدابیری نظیر تأسیس کارخانه‌ها، توسعه تجارت، ایجاد مؤسسات زراعتی و کشیدن راه‌آهن و شوسه ممکن است تا حدودی مفید واقع شود.

۹ - در قانون انتخابات ستم بزرگی به مردم آذربایجان روا داشته‌اند. طبق اطلاعات دقیق در این سرزمین بیش از چهار میلیون نفر آذربایجانی زندگی می‌کنند. به موجب همین قانون غیرعادلانه، به نمایندگان آذربایجان فقط ۲۰ کرسی داده شده است و این، بطور قطع تقسیم متناسبی نیست.

فرقه دمکرات خواهد کوشید که آذربایجان به تناسب جمعیت خود حق انتخاب نماینده داشته باشد که تقریباً معادل یک سوم نمایندگان مجلس شورا می‌شود. فرقه دمکرات آذربایجان طرفدار آزادی مطلق انتخابات مجلس شورای ملی است. فرقه با دخالت مأمورین دولت و عناصر داخلی و خارجی و همچنین مداخله ثروتمندان به طریق ارباب و فریب در انتخابات مخالفت خواهد کرد. انتخابات باید در آن واحد در سرتاسر ایران شروع شده و به سرعت پایان پذیرد.

۱۰ - فرقه‌ی دمکرات آذربایجان با اشخاص فاسد، مختلس و رشوه‌بگیری که در ادارات دولتی جای گرفته‌اند، مبارزه‌ی جدی به عمل خواهد آورد و از مأمورین صالح و درستکار دولتی قدردانی خواهند کرد. مخصوصاً فرقه کوشش خواهد کرد که معاش و شرایط زندگی مأمورین دولتی چنان اصلح شود که بهانه‌ی دزدی و خیانت برای آنها باقی نماند و آنها بتوانند زندگی آبرومندی برای خود بوجود آورند.

۱۱ - فرقه‌ی دمکرات خواهد کوشید بیش از نصف مالیات‌هایی که از آذربایجان گرفته می‌شود، صرف احتیاجات خود آذربایجان شود و مالیات‌های غیرمستقیم بطور جدی نقصان یابد.

۱۲ - فرقه‌ی دمکرات آذربایجان، طرفدار دوستی با کلیه‌ی دولت‌های دمکرات مخصوصاً با متفقین است و برای حفظ و ادامه‌ی این دوستی کوشش خواهد کرد در مرکز و شهرستان‌ها دست عناصر خائن را که می‌خواهند دوستی بین ایران و دولت‌های دموکرات را برهم زنند، از امور دولتی کوتاه سازد.

این است مقاصد اصلی بنیانگذاران "فرقه‌ی دمکرات"

امید ما بر این است که هر آذربایجانی وطنپرست - خواه در داخل و خواه در خارج آذربایجان - در راه رسیدن به این مقاصد با ما همصدا و همراه خواهد بود. طبیعی است که اگر انسان خانه‌ی خود را اصلاح نکند، نمی‌تواند برای اصلاح محله، شهر و یا مملکت خود بکوشد. ما ابتدا از آذربایجان که خانه‌ی ما است شروع می‌کنیم و ایمان داریم که اصلاح و ترقی آذربایجان موجب ترقی ایران خواهد شد و به این وسیله میهن از دست قلدرها و مرتجعین نجات خواهد یافت.

زنده باد آذربایجان دموکرات!

زنده باد ایران مستقل و آزاد!

زنده باد "فرقه‌ی دمکرات آذربایجان"، مشعلدار حقیقی آزادی ایران و آذربایجان ما» (کتاب «قیزیل صحیفه لر»، (صفحات طلایی) ص ۱۱-۱۰ به نقل از گذشته، چراغ راه آینده است. (ص ۲۷۶)

انتشار این بیانیه‌ی فراگیر، بازتاب گسترده‌ایی در کشور داشت. نیروهای مترقی در خارج از مرزهای آذربایجان به حمایت از آن برخاستند و جنبش جدید آذربایجان را پیش‌درآمد رشد دمکراسی و آزادی‌خواهی در کشور خواندند. خوشحالی و رضایت مردم آذربایجان از انتشار این بیانیه به مراتب بیشتر از سایر مناطق کشور بود، زیرا پس از سالها تحقیر و تحمل خشونت به

رهایی خود می‌اندیشیدند، تا بتوانند در پرتو آن به سازندگی کشور خود پردازند، عقب‌ماندگی اقتصادی و اجتماعی آنرا جبران کنند. در این راستا از حقوق فردی و اجتماعی، صنفی و سیاسی نیز بهره‌مند شوند. این نگرش تازه از طرف فرقه، مورد استقبال کمیته ایالتی حزب توده‌ی ایران و اتحادیه‌های کارگری آذربایجان قرار گرفت و آن دو تشکیلات سیاسی و صنفی به فرقه دمکرات آذربایجان پیوستند.

در مهر ماه سال ۱۳۲۴ کنگره‌ی فرقه با شرکت هزاران هزار مردم آذربایجان تشکیل شد و مرام‌نامه‌ی فرقه را به تصویب رساند. که علاوه بر مواد بیانیه‌ی ۱۲ شهریور به آزادی‌های فردی، وجدان، مطبوعات و اجتماعات نیز اشاره شده، حق انتخاب زنان و مردان را برای اولین بار در ایران به رسمیت شناخت. پیشه‌وری در چگونگی فرقه می‌نویسد: «فرقه‌ی ما فرقه‌ای است ملی و لذا بدون در نظر گرفتن طبقات، عموم جماعت را به زیر پرچم خود فرا می‌خواند» (روزنامه‌ی آذربایجان، شماره‌ی یک، تاریخ ۲۴/۶/۱۴) و هدف فرقه را نیز این چنین بیان می‌کند: «... هدف ما مبارزه با استبداد و ارتجاع است. بزرگترین وظیفه‌ی آزادی‌خواهان مبارزه برای ایجاد انجمن‌های ایالتی و ولایتی و گرفتن اختیارات داخلی و فرهنگی است. این، اتحاد و اتفاق، گذشت و فداکاری می‌خواهد. فرزندان خلف آذربایجان، برای گرفتن حقوق و آزادی متحد شوید) این است شعار امروز ما» (همانجا)

این روند گسترش آزادی‌خواهی در حساسترین منطقه‌ی کشور که به دفعات تجربه‌ی انقلاب و جنبش‌های اجتماعی را از سر گذرانده بود، خوشایند حکومت مرکزی و دولت «صدر» (صدرالاشرف، از طرفداران شیخ فضل‌الله نوری و جلاد باغشاه) نبود. از این رو شتابزده به چاره‌جویی پرداخت تا با استفاده از فرصت و

حمایت‌های خارجی مانع از رخنه‌ی آن به نقاط دیگر شود و در شرایط مناسب آنرا خفه کند. در این راستا، اربابان بی‌رحم آذربایجان با حمایت مستقیم ژاندارمری دست به فجایعی زدند تا روستائیان مظلوم را که به امید آزادی و عدالت پیرامون فرقه جمع شده بودند، متفرق سازند.

فرقه‌ی دمکرات آذربایجان، طی نامه‌ی سرگشاده‌ای به دولت مرکزی و نمایندگان سیاسی کشورهای خارجی در تاریخ ۲۴/۸/۲۵ به این جنایات وحشیانه اعتراض کرد و نوشت: «فجایع و وحشیگری‌های روزافزون مأمورین دولت و عدم توجه مقامات صلاحیتدار به شکایات بیچارگان، کمیته‌ی مرکزی فرقه‌ی دمکرات آذربایجان را بر آن داشت که نمایندگان دیپلوماسی دول دموکرات ساکن آذربایجان را به وضعیت فجیع و رقت‌آور مردم جلب کرده، فریاد و ضجه‌ی دلخراش آنها را به این وسیله به گوش دنیای متمدن که برای اصول آزادی و دموکراسی و برانداختن ظلم و وحشیگری جان‌بازی‌ها کرده و فداکاری‌ها کرده‌اند، برسانند...» (روزنامه آذربایجان، شماره‌ی ۵۸، به تاریخ ۲۴/۸/۲۸)

رویکرد روزافزون مردم به فرقه و گسترش فعالیت کمیته‌های شهر و روستا شرایط لازم و کافی را در راستای تشکیل کنگره‌ی خلق آذربایجان فراهم آورد. کنگره با شرکت بیش از ۳۲۵ نماینده از شهرهای گوناگون آذربایجان و یازده نماینده از سوی اقلیت مسیحی گشایش یافت. پیشه‌وری در نشست دوم کنگره گفت: «... ما اول در آذربایجان حکومت ملی بوجود خواهیم آورد. ما خودمختاری آذربایجان را به دست آورده، مملکت خود را آباد و سعادت‌مند خواهیم ساخت و سایر ایالات ایران نیز از این کار نیک ما درس خواهند گرفت. ... بگذار آنها بدانند که استقلال تمام ایران به قدرت آذربایجان تأمین خواهد

شد و این کار با اسلحه انجام خواهد گرفت. ما نمی‌خواهیم انقلاب کنیم. ما بعد از آن که مختاریت خود را گرفتیم، آذربایجان را به صورتی درخواست می‌کردیم که نمونه‌ای برای ایران باشد. بگذار بگویند که در آذربایجان مملکت آباد شده، مدارس عالی تأسیس شده، مختاریت ملی آذربایجان بین ارباب و دهقان قانون عادلانه‌ای برقرار ساخته و همین درس بزرگی برای تمام ایران خواهد بود. این کنگره باید تصمیم بگیرد. باید عده‌ای را انتخاب کرده و به تمام دنیا اعلام کند که ما حق خود را می‌خواهیم. ما از این حکومت ارتجاعی بی‌خبریم. این حکومت مال ما نیست، او خودسرانه و به زور سرکار آمده است... باید در آذربایجان و ایران حکومتی بر سر کار آید که مردم در انتخاب آن دخیل باشند. اگر آنها با مردم مسلحانه مقابله کنند، بگذار این کنگره ملی برای دفاع از هیئت ملی خود نیروی مسلح ملی از جوانان ما تشکیل دهد». (روزنامه‌ی آذربایجان، شماره‌ی ۶۱، به تاریخ ۲۴/۹/۱)

کنگره خواسته‌های خود را در چهارده ماده به تصویب رسانده و به صورت دکلاراسیون به شاه، مجلس شورای ملی، مقامات کشوری، نمایندگان سیاسی کشورهای آمریکا، انگلستان، شوروی و فرانسه فرستاد. در این راه کارهای برون‌رفت از بحران اقتصادی و اجتماعی آذربایجان مطرح گردید. کنگره بار دیگر اعلام کرد که خواهان جدایی از ایران نیست ولی خواهان تعیین سرنوشت خود در چارچوبه‌ی قانون ایالتی و ولایتی است که باید استاندار خود را انتخاب کند، در مجلس شورای ملی نمایندگان بیشتری داشته باشند و بخش زیادی از مالیات‌های پرداختی در محل خرج شود.

کنگره بیانیه‌ی خودمختاری را منتشر کرد، تا تشکیل مجلس ملی، کمیته‌ای را برای اداره‌ی امور آذربایجان تعیین کرد. در این بیانیه خواسته‌های اصلی چنین

خلاصه شده بود:

۱ - مردم آذربایجان از لحاظ تاریخی، ویژگی‌های ملی، زبانی، فرهنگی و سنتی جداگانه دارند. این ویژگی‌ها به آذربایجان حق آزادی و خودمختاری می‌دهد، همچنان که در منشور آتلانتیک (**Atlantic charter**) اعلامیه‌ای که روزولت و چرچیل در ۱۴ اوت ۱۹۴۱ در اقیانوس اطلس پیرامون جنگ و بعد از آن منتشر کردند که مورد توافق متفقین نیز قرار گرفت) به همه‌ی ملتها وعده داده شده است.

۲ - ملت آذربایجان به جدا شدن از ایران یا صدمه زدن به تمامیت ارضی هیچ‌گونه تمایلی ندارد زیرا از پیوندهای نزدیک فرهنگی، آموزشی و سیاسی که میان این استان و انسانهای دیگر وجود دارد، آگاه است و به قربانیانی که در راه ایجاد ایران نوین داده است افتخار می‌کند.

۳ - ملت آذربایجان با تمام توان خود از دموکراسی، که در ایران به شکل حکومت مشروطه نمود پیدا کرده است، حمایت می‌کند.

۴ - ملت آذربایجان، همانند همه‌ی شهروندان ایران، از طریق انتخاب نمایندگان برای مجلس و پرداخت مالیات در امور حکومت مرکزی مشارکت خواهد کرد.

۵ - ملت آذربایجان، رسماً و آشکاراً اعلام می‌کند که با حفظ تمامیت ارضی ایران، همانند دیگر ملت‌های موجود، تشکیل حکومتی برای خود و اداره‌ی امور داخلی و ملی خود را حق خود می‌داند.

۶ - ملت آذربایجان، که در راه آزادی قربانیان بسیاری داده است، مصمم است تا خودمختاری خود را بر بنیاد استوار دموکراسی بنا کند. بنابراین، خواهان برگزاری یک کنگره‌ی ملی برای انتخاب وزرای حکومت خودمختار آذربایجان

است.

۷ - ملت آذربایجان، به زبان ملی و مادری خود وابستگی خاصی دارد و به این نکته آگاه است که تحمیل زبان دیگری بر مردم آذربایجان از پیشرفت تاریخی آن جلوگیری کرده است. بنابراین، این کنگره به وزیران دستور می‌دهد تا در مدارس و ادارات دولتی هرچه زودتر از زبان آذربایجانی استفاده کنند.

۸ - این کنگره با پشتیبانی ۱۵۰/۰۰۰ امضا خود را مجلس نمایندگان اعلام می‌کند و با تشکیل یک مجلس ملی، کمیته‌ای را برای اداره‌ی آذربایجان و عملی ساختن مواد نامبرده تعیین می‌کند. (کنگره‌ی ملی آذربایجان، بیانیه‌ی خودمختاری ملی، به نقل از ایران بین دو انقلاب، ص ۴۹۴)

مجلس ملی آذربایجان با شرکت ۱۸۰ نماینده‌ی فرقه‌ی دمکرات در ۲۱ آذر تشکیل شد و حکومت خودمختار عملاً کار خود را آغاز کرد. این مجلس به دولت ملی به نخست‌وزیری پیشه‌وری رأی‌اعتماد داد تا برنامه‌های خود را به اجرا گذارد. استفاده از زبان آذری در مدارس و ادارات، بازسازی اقتصاد ملی و ساختار اداری، تشویق و حمایت از صنایع ملی، و ایجاد قشون ملی در اولویت قرار داشتند.

هیئت دولت ملی از شخصیت‌های علمی، فرهنگی و سیاسی آذربایجان بودند و شایستگی کافی در راستای اجرای برنامه‌های خود را داشتند. از این رو با بهره‌گیری از حمایت مردم به جاه‌طلبی‌هایی دست زدند که خارج از ظرفیت جامعه بود. در مدت کوتاهی همراه با دست‌آوردهای بزرگ با تنگ‌ناهای جدی نیز روبرو شدند. برآستی که خدمات فرقه در یک سال بیشتر از دوره‌ی بیست ساله‌ی رضاشاه بود. برای اولین بار در تاریخ سیاسی ایران زنان از حق رأی برخوردار شدند، شوراهای محلی برای نظارت بر کارها تشکیل شد، قانون کار جامعه به تصویب رسید، قانون مالیات با حذف مالیات بر مواد غذایی به نفع

زحمتکشان و تهی‌دستان تغییر کرد. فعالیت‌های فرهنگی و هنری به سرعت گسترش یافت، دانشگاه تبریز، کلاسهای سوادآموزی، مرکز انتشاراتی، رادیو تبریز تأسیس شدند. کنسول انگلیس در تبریز با موفق خواندن اصلاحات ارضی و سیاست‌های اشتغال فرقه در گزارش خود می‌نویسد:

«با یک سفر کوتاه به آذربایجان متوجه شدم که این حکومت مجلس هوشیارتر، کارآمدتر و قوی‌تر از حکومت پیشین فارسها ظاهر شده است. همچنین، فرصت یافتیم تا با برخی از مقامات فرقه‌ی دمکرات آشنا شوم، به نظر می‌رسد که آنان از قشر ماهر طبقه‌ی کارگر صنعتی هستند... زیرا که تجربه‌ی عملی زیاد آنها شگفتی آور است. آنها به امور مجلس خود علاقه‌مندند و شک ندارم که از مدیران شهری که قبلاً از تهران فرستاده می‌شدند، بسیار تواناترند»
(به نقل از ایران بین دو انقلاب)

(Makan British consul in Tabriz, A Tour From Tabriz to khoi, Julfa, and)

اقدامات و اصلاحات جسورانه‌ی حکومت ملی، مورد توجه روشنفکران و پژوهشگران قرار گرفت و از مرزهای آذربایجان گذشت. این نیز خشم حکومتگران تهران را برانگیخت. ارگان‌های سرکوب‌گر حکومت تهران با حيله و نیرنگ به تلاش مغرضانه‌ای پرداختند. بانک مرکزی و مقامات اقتصادی و سیاسی تحریم ناعادلانه‌ی اقتصادی را آغاز کردند. راه‌های تجاری و ورود و خروج کالا را مسدود و از ورود مواد سوختی جلوگیری کردند. این اقدامات در کوتاه‌مدت تأثیری در روند کار و سرعت عمل حکومت ملی نگذاشت ولی در دراز مدت تأثیرات مخرب خود را نشان داد تا جایی که بخشی از بورژوازی تجاری سودجو را از جنبش دور ساخت.

یکی از دستاوردهای بزرگ جنبش آذربایجان در بخش آموزش و فرهنگی بود.

تهیه‌ی کتاب‌های درسی و آموزشی به زبان آذربایجان، تشویق حکومت ملی همراه با اجباری کردن و رایگان نمودن آموزش در سطوح‌های گوناگون باعث گردید که کودکان دختر و پسر با خواست و آرزو یادگیری به زبان مادری، جذب مدارس شوند و با خوشحالی و نشاط به فراگیری دروس پردازند.

حکومت ملی آذربایجان در تاریخ ۲۴/۱۰/۱۹ خبر تأسیس دانشگاه تبریز را با سه دانشکده پزشکی، کشاورزی و پداگوژی (تعلیم و تربیت) منتشر کرد و به دنبال آن آموزشگاه عالی پلیس و دانشکده افسری گشایش یافت.

تصمیم حکومت ملی آذربایجان در رابطه با جایگزینی زبان آذری در مدارس و ادارات (دیل حقیقنده آذربایجان ملی حکومتینین قراری) با امضاء پیشه‌وری بعنوان نخست‌وزیر حکومت ملی به شرح زیر انتشار یافت:

حکومت ملی، زبان آذربایجانی را تنها زبان رسمی دولتی در آذربایجان شناخت و در این مورد تصمیمات خود را به شرح زیر اعلام کرد که ما به بخشی از آن می‌پردازیم.

۱ - از امروز، زبان آذربایجانی زبان رسمی دولتی اعلام می‌شود، تمام تصمیمات و آگهی‌های دولتی و فرمان‌های ارتش و لوایح قانونی مطلقاً به زبان آذربایجانی خواهد بود.

۲ - تمام ادارات (دولتی، ملی، تجاری و اجتماعی) مجبورند مطالب مربوط به امور خود را به زبان آذربایجانی بنویسند. کلیه‌ی دفاتر و مدارکی که به این زبان نوشته نشده‌اند، رسمی محسوب نخواهد شد.

۳ - امور دادگاه‌ها به زبان آذربایجانی انجام خواهد پذیرفت و برای کسانی که به زبان آذربایجانی آشنایی ندارند، مترجم تعیین خواهد شد.

۴ - تابلوها در تمام ادارات و تجارتخانه‌ها مطلقاً به زبان آذربایجانی خواهد

بود.

۵ - سایر مللی که در آذربایجان زندگی می‌کنند، حق دارند که امور خود را به زبان مادریشان انجام دهند. لیکن آنها باید نوشته‌ها و آگهی‌های رسمی خود را به دو زبان آذربایجانی، به عنوان زبان رسمی دولتی، و زبان ملی خود انتشار دهند.

۶ - در مدارس خصوصی ملل کوچکی که در آذربایجان زندگی می‌کنند، تدریس زبان آذربایجانی در کنار زبان مادریشان اجباری است.

۷ - ضمن تصویب و تأیید تصمیمی که از طرف وزیر فرهنگ حکومت ملی آذربایجان مبنی بر گذراندن درسها به زبان آذربایجانی در تمام مدارس اتخاذ شده، انجام این امر را به مانند یک وظیفه‌ی ملی بدست کلیه‌ی آموزگاران زن و مرد می‌سپارد. (روزنامه‌ی آذربایجان، شماره‌ی ۹۶، به تاریخ ۲۴/۱۰/۱۹)

تصمیم دولت ملی با بیانیه‌ی دوازدهم شهریور مطابقت کامل نداشت و راه مبارزه برای آزادی و دموکراسی در سراسر ایران را دچار خدشه می‌کرد زیرا دایره‌ی عمل محدود به منطقه آذربایجان شده و به حدّ زبان نزول می‌کرد بنظر می‌رسد یکی از اشتباهات بارز رهبری جنبش، عدم صدور و گسترش خواسته‌های خود به دیگر نقاط کشور بود زیرا آذربایجان با بهره‌گیری از تجربیات گذشته ظرفیت رهبری جنبش آزادی‌خواهی در کشور را دارا بود و اگر با نیروهای طرفدار دموکراسی در سراسر ایران پیوند می‌خورد، توانایی‌های بیشتری از خود نشان می‌داد.

شخصیت‌های سیاسی و روشن‌فکران آذربایجان مورد احترام و حمایت دیگران بودند. از این رو اقدامات اولیه‌ی فرقه و خواسته‌های آن مورد تأیید برخی از ارگان‌های سیاسی کشور بود. روزنامه‌ی جبهه، ارگان حزب ایران درباره‌ی جنبش آذربایجان و رهبران آن می‌نویسد: «نهضت آذربایجان آزادی‌خواه، اصلاح‌طلب و مرفقی است. در

آذربایجان املاک را تقسیم می‌کنند، عوارض را حذف می‌سازند، تمام عملیات در جهت ترقی دادن سطح زندگی دهقانان انجام می‌گیرد. در آذربایجان در عرض یک سال ۵۰۰ مدرسه می‌سازند، بیمارستانهای متعدد ساخته، دانشگاه تشکیل می‌دهند. کودکان، تیمارگاه آماده می‌کنند. یعنی در بالا بردن سطح دانش اهالی کوشش فراوان مرعی می‌دارند.

با تمام قوا راه‌ها را تعمیر کرده، خیابانها را آسفالت می‌کنند. از ناامنی جلوگیری کرده در مقابل فساد به سختی مبارزه می‌کنند.

رهبران نهضت آذربایجان از آزادی‌خواهان مبارز قدیمی هستند که اغلب، اهل فضل و دانش‌اند. در درستکاری و پاکی اشخاصی مانند پیشه‌وری، دکتر جاوید یا شبستری دشمنان نهضت نیز تردیدی ندارند... اینان مردمانی هستند که هیچ‌گاه به مال مردم دست‌درازی نکرده، هیچ‌وقت حق کسی را پایمال نکرده‌اند و به همین سبب در ایران پر از چپاول ربع قرن اخیر فقیر و بی‌نام ماندند». (روزنامه‌ی جبهه، ارگان حزب ایران، شماره‌ی ۲۵۸)

نیروهای وابسته به ارتجاع، دربار، فئودالها و طرفداران ملوک‌الطوایفی، همراه با روشنفکران پرورش‌یافته در مکتب رضاشاهی که خواهان یک زبان و یک ملت واحد بودند به شدت با جنبش مردم آذربایجان دشمنی می‌ورزیدند و خواهان سرکوب خشن آن بودند. آنها به گوناگونی فرهنگ‌ها باور نداشتند و تمامی امکانات کشور را در راستای تبلیغات فرهنگی خود و همگن کردن انسانها بکار می‌بردند تا روند اجتماعی شدن افراد را در جامعه کنترل کنند و از گسترش نهادهای جامعه‌ی مدنی جلوگیری به عمل آورند.

جنبش دمکراتیک مردم آذربایجان با همکاری مستقیم نیروهای ارتجاعی و با بکارگیری دسیسه‌ها و حيله‌های گوناگون به خشن‌ترین شیوه‌ی ممکن به خاک

و خون کشیده شد ولی تأثیر عمیق آن در حیات سیاسی کشور همچنان ادامه داشت. رضابراهتی، نویسنده سرشناس کشور در مقاله‌ای تحت عنوان «حق تعیین سرنوشت برای خلق‌های تحت ستم حقی است انقلابی» می‌نویسد «اگر این دو ملیت خودمختاری خود را به عنوان اصل اساسی حیات سیاسی خود در سالهای ۲۴-۲۵ پیش نکشیده بودند، و فکر دمکراسی را به سایر نقاط ایران گسترش نداده بودند، هرگز امکان نداشت که نهضت ملی شدن نفت در سالهای بعد به طور جدی شروع شود و اگر نهضت ملی شدن نفت با شکست مواجه شد، به این دلیل بود که انقلاب دمکراتیک ملیت‌های تحت ستم ایران چند سال پیشتر با شکست مواجه شده بود. سرنوشت شکست و پیروزی کل انقلاب ایران بستگی تام و تمام با شکست و پیروزی انقلاب ملیت‌های تحت ستم ایران دارد». (مجله‌ی تریبون، شماره‌ی ۶، ص ۶۸)

جنبش بزرگ و پیشرو مردم آذربایجان با شکست روبرو شد و این در سرنوشت سیاسی ایران در دوره‌های بعد تأثیر فراوانی گذاشت. جوانه‌های آزادی که بعد از رضاشاه سر زده بودند، افسرده شدند. سایه‌ی شوم دیکتاتوری و استبداد گسترده‌ی کشور را پوشانند. همکاری گسترده‌ی ارتجاع داخلی و خارجی در به شکست کشاندن این جنبش مردمی نباید مانع از بررسی ضعف‌های درونی جنبش باشد. از این رو اشتباهات، ضعف‌ها و نارسایی‌های جنبش باید پی‌گیری شوند تا پویندگان راه آزادی از آن درس عبرت گیرند. با حمله و کشتار بی‌رحمانه‌ی نیروهای ارتش و ژاندارمری در آذربایجان، که منجر به کشته شدن هزاران انسان بی‌گناه گردید، هزاران نفر نیز مجبور به ترک کشور شدند. دور جدیدی از خفقان، ترس و وحشت آغاز گردید. نهادهای دمکراتیک که در دوره‌ی حکومت ملی شکل گرفته بودند، متلاشی شدند.

هزاران روشن‌فکر و آگاه آذربایجانی به دلایل سیاسی به نقاط دیگر ایران تبعید و یا مجبور به مهاجرت شدند. فعالیت‌های فرهنگی به طور کلی متوقف و یا در راستای سیاست‌های رژیم جهت داده شدند. از انتشار کتاب، مجله، روزنامه و یا هر نوشته‌ی دیگری به زبان آذربایجانی جلوگیری کردند. فقط به کتاب‌های مذهبی و اشعار نوحه‌خوانی اجازه‌ی چاپ دادند. مراکز هنری که در حکومت ملی رونق چشمگیری داشتند به تعطیلی کشانده شدند. از این رو می‌توان گفت که بعد از شکست جنبش آذربایجان، سرزمین آذربایجان و مردم مظلوم و زحمت‌کش آن مورد تجاوز قرار گرفته، امکانات فرهنگی، هنری، اقتصادی و سیاسی آن به یغما رفت. جا دارد روشنفکران و پژوهشگران غیرآذربایجانی نیز این جنبش را مورد ارزیابی قرار دهند و با کشف حقایق و انتشار آن در جامعه‌ی ایران زمینه‌ی همبستگی ملل ساکن در ایران را فراهم آورند و به گسترش دموکراسی در سراسر ایران یاری رسانند.

یکی از شخصیت‌های برجسته‌ی ادبی و سیاسی این دوره فریدون ابراهیمی است که به دست نیروهای ارتجاع به دار آویخته شد.

فریدون ابراهیمی در آبان‌ماه ۱۲۹۷ در آستارا به دنیا آمد. در دانشگاه تهران رشته حقوق خواند. در فعالیت‌های سیاسی و ادبی شرکت مستقیم داشت. هنگامیکه دانشجوی بود مقالات سیاسی می‌نوشت. بدنبال آزادی پیشه‌واری از زندان و تأسیس روزنامه آذیر در سال ۱۳۲۲، همکاری سیاسی آندو آغاز شد. فریدون ابراهیمی با نوشتن مقالات گوناگون که بیشتر محتوای سیاسی داشتند به مطرح کردن مسئله ملی آذربایجان پرداخت از این رو جلب‌توجه کرد. مقالات ابراهیمی هم‌زمان در نشریات حزب توده‌ی ایران نیز به چاپ می‌رسید. فعالیت روزنامه‌نگاری ابراهیمی در آذربایجان نیز ادامه داشت و در روزنامه‌های «خاور

نو»، «آذربایجان» و سایر نشریات دمکراتیک مطلب می نوشت.

فریدون ابراهیمی، به زبانهای ترکی، فارسی، فرانسه و عربی تسلط کامل داشت و به زادگاه خود عشق می ورزید. از این رو بعد از پایان تحصیلات به تبریز بازگشت و با فراخوان ۱۲ ماده‌ای فرقه دمکرات که مورد استقبال مردم آذربایجان قرار گرفت، به فرقه پیوست. در ارگان فرقه بنام «آذربایجان» مقالات متعددی درباره تاریخ تمدن آذربایجان نوشت که در روشنگری مردم نقش برجسته‌ای ایفا کرد.

با تشکیل حکومت ملی به رهبری پیشه‌وری، به عنوان دادستان کل آذربایجان منصوب شد. در مذاکرات تهران با دولت قوام، عضو هیئت نمایندگی آذربایجان بود که در تاریخ ۱۹ اردیبهشت ۱۳۲۵ آغاز شد و بعد از دو هفته با کارشکنی دولت قوام که همراه با حيله و دسیسه بود با شکست روبرو شد.

با حمله نیروهای ارتش به آذربایجان و شکست جنبش، ابراهیمی بعد از ۳۴ ساعت مقاومت مسلحانه در ساختمان مرکزی فرقه، دستگیر شد. در اینجا بخش کوتاهی از ملاقات یک خبرنگار را با فریدون ابراهیمی که در زندان تبریز انجام شده، نقل می کنیم.

خبرنگار می پرسد: شما در دوران دادستانی چه کارهایی انجام دادید؟

ابراهیمی پاسخ می دهد: ما به پرونده زندانیان رسیدگی و کسانی را که بی گناه و بر اساس قوانین ارتجاعی زندانی شده بودند، آزاد نمودیم. از حقوق خلق دفاع کرده و آنها را از ظلم هیئت حاکمه فاسد نجات دادیم.

خبرنگار می پرسد: پس آن خلق کجا هستند و چرا خواستار مرگ شما شده‌اند؟

جواب می دهد: کسانی که خواستار مرگ امثال من هستند، هیئت حاکمه مرتجع تهران می باشد، من بهترین سالهای عمرم را در راه آزادی و سعادت زحمتکشان آذربایجان و سراسر ایران صرف نموده‌ام. در این مدت تلاش کرده‌ام این وظیفه خود

را شرافتمندانه انجام دهم. من در میان شعله‌های مبارزات خلق تربیت شده‌ام. از این رو خود را در خدمت خلق می‌دانم و به راه مبارزه مقدسی که در پیش گرفته‌ام افتخار می‌کنم. در این مراحل آخر مبارزه نیز اراده و جسارت خود را حفظ خواهم کرد.» (به نقل از شهیدان توده‌ای، رحیم نامور، ص ۲۲) ابراهیمی در دفاعیات خود به دفاع از حقوق زحمتکشان و حقوق ملل ساکن در ایران پرداخت و در بخشی از سخنان خود گفت: «روزی خواهد رسید که تمامی کسانی که خلق‌های ایران را از حقوق خود محروم نموده، فرهنگ و افتخارات ملی آنها را لگدمال کرده‌اند و برای پر کردن جیب‌ها و کیسه‌های خود از طلا، انسان‌های زحتمکش را تحت‌استثمار قرار داده‌اند، مجبور به جوابگویی به جنایات و خیانت‌های خود در مقابل خلق خواهند شد.» (همانجا ص ۲۳)

فریدون ابراهیمی، حقوقدان، روزنامه‌نگار و پژوهشگر پرکار آذربایجان، به مدت شش ماه در زندان سخت‌ترین شکنجه‌ها را تحمل کرد و هرگز اظهار ندامت نکرد. در سحرگاه روز اعدام، کت و شلوار مشکی و پیراهن سفید و کروات سرخ رنگ خود را به تن کرد و گفت: «ما تمام زندگی خود را با پاکی و شرافت گذرانده‌ایم، چرا باید زیر چوبه دار با حالتی پریشان ظاهر شویم». بدینسان در ساعت ۴ صبح در خیابان ستارخان نزدیک باغ گلستان به تاریخ اول خرداد ماه ۱۳۲۶، این شخصیت برجسته‌ی آذربایجان حلق‌آویز شد.

با شکست جنبش و سرکوب بی‌رحمانه مردم آذربایجان توسط اتحاد ارتجاع داخلی و هم‌پیمانان خارجی آنها، تعدادی از روشنفکران و هنرمندان آذربایجان مجبور به مهاجرت به آنسوی ارس شدند و سالهای طولانی در حسرت زادگاه خود و دیدار از آن به سر بردند.

هنرمندان مهاجر از جنوب آذربایجان مورد استقبال اتحادیه‌ی نویسندگان

آذربایجان قرار گرفتند و به بررسی مسائل ادبی و اجتماعی جنوب پرداختند که برخی از آنها مورد استقبال نویسندگان و منتقدان شوروی نیز قرار گرفت. از هنرمندان برجسته‌ی این دوره می‌توان به بالاش آذراوغلو، علی توده و مدینه گلگون اشاره کرد که با سروده‌های خود طرفداران زیادی در آذربایجان شمالی پیدا کرده‌اند. این هنرمندان در شعر خود به مسائل اجتماعی و سیاسی پرداختند و از نزدیکی‌های این ملت واحد که سالهای طولانی از هم جدا شده و امکان نزدیکی به هم را نداشتند، سخن گفتند تا هویت ملی در آنها رشد یابد و آنها را به هم نزدیک کند.

«کودتای ۲۸ مرداد، آغاز دوران نوین دیکتاتوری و پی آمدهای آن در آذربایجان»

دکتر حسین یحیایی

شکست نهضت مردمی آذربایجان و کردستان بوسیله‌ی ارتجاع داخلی و حامیان خارجی آنها ضربه‌ی بزرگی به دموکراسی نوپای کشور وارد ساخت. با این شکست زمینه‌ی حمله به نیروهای مترقی آغاز شد. قوام‌السلطنه با حيله و نیرنگ‌های منحصر به فرد خود، انتخابات دوره پانزدهم مجلس را آغاز کرد. احزاب مترقی، از جمله حزب توده ایران به علت عدم دسترسی به وسائل ارتباط جمعی و استفاده از حق قانونی، انتخابات را تحریم کرد.

مردم تبریز در این دوره از انتخابات نیز شرکت نکردند. ولی افرادی مثل باتمانقلیچ، متین‌دفتری و احمد دهقان روانه‌ی مجلس شدند که روزنامه‌ی نجات ایران به قلم یکی از افراد سرشناس آذربایجان نوشت: «این نمکی بود که بر زخم آذربایجان پاشیده شد».

براستی که مردم آذربایجان بعد از شکست نهضت خود با کینه‌ورزی و وحشیانه‌ای روبرو شده بودند. از این رو یأس و ناامیدی در سراسر آذربایجان جایگزین تحرک قبلی مردم شده بود و از اقدامات دولت نیز هر چند در جهت بهبود اوضاع اجتماعی و اقتصادی حمایت نمی‌کردند و با شک و تردید به آن می‌نگریستند.

یکی دیگر از نتایج شکست نهضت آذربایجان، تشدید رقابت آمریکا و انگلیس در ایران بود که انگلیس به همان شیوه‌ی قبلی روی دولتمردان و روحانیت پافشاری می‌کرد. در صورتیکه آمریکا به دربار و نیروهای مسلح توجه

داشت. از این رو پیروزی دروغین ارتش را در آذربایجان به فرماندهی محمدرضا شاه عمده می‌کرد تا زمینه‌ی همکاری نظامی آینده را طراحی کند.

برای مبارزه با بازماندگان فرقه دمکرات آذربایجان، کمیسیونی از نمایندگان ستاد ارتش، شهربانی و وزارت کشور بنام کمیسیون امنیت تشکیل شد تا به شکار نیروهای مبارز در شهرهای آذربایجان و تهران پردازد. در این راستا تعداد زیادی از جوانان و مبارزین آذربایجان را به جرم آشوب‌طلب، برای کار اجباری به جنوب کشور تبعید کردند تا راه دیکتاتوری را هموار سازند. سه سال پس از شکست نهضت، کینه و نفرت از مبارزین آذربایجانی هم‌چنان ادامه داشت. مبارزین آذربایجان را متجاسر و طرفدار پیشه‌وری می‌خواندند تا به راحتی مورد آزار قرار دهند.

رحیم زهتاب‌فرد، فرستاده‌ی روزنامه‌ی وظیفه در یادداشت‌های مسافرت به آذربایجان می‌نویسد: «... آذربایجان در یک قحطی بی‌سابقه و در یک بحران اقتصادی و در بیکاری مدهشی بسر می‌برد. گو این که این استان بزرگ قبرستان عظیمی است که همه با حال تأثر برای اداء فاتحه آمده باشند.

رنگ‌ها زرد، پاها سست، افکار منقلب، همه در بهت عظیمی گرفتارند... نه ورود استاندار، نه آمدن ارتش، نه تشریف‌فرمایی اعلیحضرت شاه، نه اعزام بازرسی از مرکز و نه نمایندگان آذربایجان و نه حتی تجار آذربایجان هیچ‌کدام به داد آذربایجانی مفلوک نرسید. شهر تبریز که روزی بارونق‌ترین بازار تجارتهای ایران بود و صادرات آن ارقام بزرگی را تشکیل می‌داد. امروز در وضع بحرانی به سر می‌برد و مظهر فقر و بدبختی و کانون بیماری شده، آذربایجان آباد، آذربایجان زرخیز... به یک استان ویران تبدیل شده.

اگر می‌خواهید وضعیت امروزه‌ی آذربایجان را پیش خود مجسم نمایید. بهتر

است مطالبی که در سه چهار سال پیش در جراید و نشریات تبلیغاتی متفقین یا در سینماهای سیار از خشونت و تندی مأمورین گشتاپو با مردمان نجیب و اصیل فرانسه و لهستان شکست خورده خواننده و دیده‌اید، دوباره در ذهن خودتان خطور و یقین بدانید که آذربایجان فعلی به مراتب وضعیتش بدتر از فرانسه‌ی اسیر آن روز است». (روزنامه‌ی وظیفه، شماره‌های ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸ و ۲۹۸ به نقل از کتاب گذشته، چراغ راه آینده است، ص ۵۰۸)

پس آنچه با ارتش شاهنشاهی وارد آذربایجان شده بود، فقر و بدبختی همراه با ظلم و ستم بود. نجات آذربایجان و برگشت آن به مام میهن جز دروغ و تبلیغاتی بیشتر نبود که در راستای قدرت‌گیری شاه بکار می‌رفت تا زمینه‌ی سرکوب جنبشهای بعدی را فراهم آورد. ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ شخصی بنام ناصر فخرآرایی به طرف شاه تیراندازی کرد و خود نیز بلافاصله مورد هدف قرار گرفت و کشته شد و موجب بروز شایعات زیادی شد که هنوز هم در پرده‌ی ابهام قرار دارند ولی این اقدام و سوءقصد نتایج زیان‌باری بوجود آورد. افراد و نشریات آزادی‌خواه مورد تعقیب قرار گرفتند و حزب توده‌ی ایران نیز غیرقانونی اعلام شد. شاه از فرصت بدست آمده، در جهت تقویت موقعیت خود استفاده کرد. در اردیبهشت سال ۱۳۲۸، مجلس موسسان تشکیل گردید تا اختیارات شاه را افزایش دهد. حق انحلال مجلس شورا و سنا به شاه داده شد و دست او را در عزل و نصب وزراء نیز باز گذاشت و افزون بر آن رسیدگی به جرایم سیاسی را به دادگاههای نظامی واگذار کرد که این خود به تحکیم دیکتاتوری نظامی منجر می‌شد. هر چند شاه در مصاحبه‌های گوناگون از دمکراسی و آزادی دفاع می‌کرد و می‌گفت: «من در ممالک دموکراتیک تربیت شده‌ام، ما محتاج دیکتاتوری نیستیم»، ولی با گذشت زمان و تحکیم موقعیت سیاسی خویش به هرآنچه گفته

بود پشت پا زد و به یکی از دیکتاتورهای تاریخ تبدیل شد. کودتای ۲۸ مرداد و شکست نهضت ملی که بزرگترین حادثه‌ی سیاسی بعد از جنگ دوم جهانی بود به استقرار دیکتاتوری نظامی انجامید. این کودتا با شرکت مستقیم آمریکا صورت گرفت و از آن تاریخ به بعد استقلال اقتصادی و سیاسی کشور ما دست خوش تحولات جهانی و منافع آمریکا گردید. بدنبال کودتا، ژنرال آیزنهاور با صدور اعلامیه‌ای ۴۵ میلیون دلار در اختیار دولت کودتا گذاشت در صورتیکه به درخواست‌های مکرر مصدق در شرایط نابه‌سامان اقتصادی جواب منفی داده بود. دولت کودتا به دنبال قراردادهای نفتی با کنرسیوم که از شرکت‌های نفتی بزرگ تشکیل شده بود، جایگاه ویژه‌ی خود را در جنگ سرد گرفت و به پیمان نظامی بغداد که بعد از خروج عراق از آن نام ستو به خود گرفت، پیوست. در سال ۱۳۳۷ نیز قرارداد نظامی دو جانبه با آمریکا بست که طبق آن، در صورت تقاضای دولت ایران به آمریکا اجازه داد برای سرکوب جنبش‌های ملی و توده‌ای سپاهیان خود را وارد ایران کند. در این جا نیز هدف اصلی سرکوب هرگونه جنبشی در آذربایجان منظور بوده است. به این ترتیب ایران به یکی از پایگاه‌های نظامی آمریکا تبدیل شد که بتواند کنترل منطقه را در دست داشته باشد. در این میان با کمک و نظارت مشاوران آمریکایی و هم‌پیمانان نزدیک دیگر «سازمان اطلاعات و امنیت کشور» یا ساواک پایه‌ریزی و سازماندهی شد تا جلو هرگونه فعالیت اجتماعی و سیاسی مسدود شود. مسعود بهنود در کتاب خود بنام «از سید ضیاء تا بختیار» می‌نویسد: «کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ نقطه پایانی بر آزادی ۱۲ ساله ملت گذاشت. این آزادی نسبی را، پس از ۲۰ سال دیکتاتوری، ملت در ۲۵ شهریور ۲۰ با استعفای رضاشاه به دست آورده بود». (ص ۴۰۷)

همراه با این مشی سیاسی درآمدهای ارزی دولت از محل نفت و کمک‌های

خارجی افزایش یافت و شرایط لازم برای توسعه‌ی اقتصادی فراهم آمد. سرمایه‌گذاری‌های دولت در جهت بالا بردن مصرف خصوصی گسترش یافت که مورد حمایت و تشویق آمریکا بود که به آن «سیاست درهای باز» می‌گفتند. دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان در اثر پژوهشی خود بنام «اقتصاد ایران» به درآمدهای ارزی اشاره می‌کند و می‌نویسد: «در فاصله سالهای ۱۳۳۴ و ۱۳۴۱، درآمدهای نفت ۲۱۲۹ میلیون دلار و کمک‌ها و سرمایه‌گذاری خارجی، ۱۲۷۸ میلیون دلار بود که روی هم رفته به رقم قابل توجه ۳۴۰۷ میلیون دلار می‌رسد. برای شناخت توان نهفته در این رقم، خواه در راه خیر و خواه در راه شر، همین کافی است بدانیم که رقم مزبور بیش از پنج برابر کل دریافت‌های ارزی ایران در طول بیست سال پیش از تاریخ مذکور بوده است». (ص ۲۵۰)

رشد هزینه‌های دولت در شبکه نظامی، انتظامی و بوروکراتیک چشم‌گیر بود. تعداد زیادی از تحصیل‌کرده‌های جامعه‌ی شهری با هدف سیاسی برای ایجاد پایگاه اجتماعی رژیم به استخدام دولت درآمدند بدون اینکه در بالا بردن سطح تولید و یا خدمات مؤثر باشند. بین سالهای ۱۳۳۴ تا ۱۳۴۰ هزینه‌های نظامی ۴۰ درصد از بودجه کشور را بلعید. از این رو کسری بودجه، تورم و کاهش ذخایر طلا و ارزی کشور به ۱۱۷ میلیون دلار در سال ۱۳۳۸ رسید. کسری موازنه پرداختها و بازرگانی خارجی، افزایش بدهی‌های دولت به بانک ملی همراه با افزایش وامهای خارجی، کودتاگران را با مشکلات بزرگی روبرو ساخت. «حکومت با مشکلات بسیاری روبرو شد و الگوی رشد و توسعه پیشنهادی امپریالیسم آمریکا، نتایج وخیمی را به بار آورد، برای رهایی از این مشکلات، الگوی رشد و توسعه جدیدی تجویز شد و با اجرای اصلاحات ارضی از سال ۱۳۴۱ در چهارچوب برنامه عمرانی سوم و برنامه‌های بعدی، طرح "صنعتی

شدن " ایران به اجرا درآمد. از این مرحله، اقتصاد ایران به مسیری افتاد که با کمک سرمایه، تکنولوژی، ماشین‌آلات، قطعات و مواد اولیه، انحصارات خارجی و با استفاده از بازار رو به گسترش داخلی و درآمدهای نفتی، وابستگی کامل به امپریالیسم را به ارمغان آورد». (ابراهیم رزاقی، اقتصاد ایران، ص ۲۸) این تغییرات کیفی و کمی در اقتصاد، جنبش‌های اجتماعی را به همراه داشت که با خشن‌ترین شیوه سرکوب می‌شد. در این میان سرکوب جنبش‌های مردمی در آذربایجان ویژگی‌های خود را داشت که به مراتب خشن‌تر از سایر نقاط ایران بود.

سیاست کلی رژیم در آذربایجان انهدام و متفرق کردن کانونهای گوناگون اجتماعی و اقتصادی بود. ایجاد بی‌ثباتی در منطقه همراه با تشویق‌های پنهانی به خروج سرمایه از آذربایجان می‌انجامید. رشد بیکاری، گسترش مسائل اجتماعی و بزهکاری در نتیجه رکود اقتصادی باعث فرار سرمایه به مرکز و یا سایر نقاط کشور می‌شد که خواست قلبی و باطنی رژیم بود تا آذربایجان را از درون تهی کند و کانونهای مبارزه را متلاشی سازد.

شکست نهضت آذربایجان به راستی که فاجعه‌ی بزرگی برای ایران به‌ویژه آذربایجان بود. بخشی از روشنفکران پیشرو جان باختند. بخش دیگری مجبور به ترک زادگاه خود شدند و تعدادی نیز به آن سوی ارس گریختند. از این رو آذربایجان پیشرفته‌ی دیروز به یکی از عقب‌مانده‌ترین بخش‌های کشور در عصر حاضر و شرایط امروز تبدیل شد. این خیانت بزرگ قابل بررسی بیشتری است. در دهه‌ی ۳۰ سکوت سهمگینی همراه با خوف و وحشت بر آذربایجان حکم راند. سایه شوم ارباب همراه با ظلم ژاندارم در مناطق روستایی و سرکوب شدید نیروهای امنیتی در مناطق شهری ادامه یافت. مقامات اداری و نظامی اغلب

غیرمحلی بودند و به زبان آذربایجانی آشنایی نداشتند. سیاست تهران، زبان‌زدایی و آسیمیلیزاسیون مردم آذربایجان بود که به روش‌های گوناگون ادامه داشت. بخشی از افراد فرقه که جان سالم به در برده و خود را به خاک شوروی رسانده بودند به بازسازی فرقه پرداختند که به علت طولانی بودن مهاجرت و شاید هم به خواست کشور میزبان پس از سالها فعالیت به صورت برنامه‌های رادیویی و تبلیغات و نشریات از آن دست کشیدند و به وحدت سازمانی با حزب توده‌ی ایران تن دادند.

در سالهای اخیر به ویژه بعد از فروپاشی اتحاد شوروی، کتاب، مقاله و خاطرات متعددی درباره چگونگی مهاجرت فرقه و سرگذشت افراد و رهبری آن نوشته شده است. هر چند همگی آنها بازتاب‌دهنده حقایق و واقعیت‌های گذشته نیستند و در برخی از آنها غرض‌ورزیهای شخصی و احساسی به چشم می‌خورد ولی باز هم تا اندازه‌ی زیادی حوادث تلخ و شیرین مهاجرت و دخالت‌های متعدد کشور میزبان را در تصمیم‌گیری‌های سیاسی فرقه بازگو می‌کنند که سالهای طولانی در پرده‌ی ابهام و دور از دسترس بوده‌اند. براستی که سرگذشت برخی از افراد رهبری فرقه در مهاجرت درس و تجربه‌ی گرانبهایی است که می‌تواند در آینده سیاسی آذربایجان مؤثر باشند.

در اواخر دهه‌ی ۳۰ رویداد مهمی در تشکیلات فرقه اتفاق افتاد که عملاً به انحلال آن انجامید. بنظر می‌رسد هیچ ضرورت تاریخی وجود نداشت که حزب توده‌ی ایران و فرقه دمکرات آذربایجان در مهاجرت به وحدت برسند و یک سازمان واحد زیر نام حزب توده‌ی ایران به وجود آورند. هرچند در ماده‌ی سوم از قطعنامه‌ی پلنوم هفتم که در سال ۱۳۳۹ در مسکو تشکیل شده آمده است: «پلنوم، مسئله بقا نام فرقه دمکرات آذربایجان تا کنگره سوم را به تفصیل مورد

بحث قرار داد و به این نتیجه رسید که بقاء نام فرقه دمکرات آذربایجان در داخل سازمان واحد پدیده صحیحی نیست زیرا نام واحد است که می‌تواند وحدت کامل و همه‌جانبه سازمان را منعکس کند ولی پلنوم درک می‌کند که هیئت اجرائیه علی‌رغم مساعی خود با وجود پیشنهادهای مختلف موفق به حل این مسئله نشده و از جهت نرمش در عمل، به خاطر هدف خطیر تأمین وحدت، بقاء نام فرقه را برای سازمان ایالتی حزب توده‌ی ایران در آذربایجان تا کنگره سوم حزب توده‌ی ایران مجاز شمرده است. پلنوم با این روش نرمش هیئت اجرائیه موافقت می‌کند. برای حل مسئله نام واحد در انتظار کنگره سوم نماند و بکوشد تا بدین منظور زمینه‌های لازم فکری و روحی و سازمانی نام واحد هرچه زودتر پدید آید». (اسناد و دیدگاهها، (ص ۴۰۳)

پلنوم وسیع هفتم حزب این وحدت سازمانی را موفقیت بسیار بزرگی تلقی کرد و آنرا یک دست‌آورد خواند که حزب و فرقه بعد از سالها مبارزه در مسیرهای جداگانه به آن دست یافتند. پلنوم بار دیگر اهمیت و حساسیت مسئله‌ی ملی را متذکر شد و خواستار وحدت خلق‌های ایران و پیشبرد سیاست‌های مدبرانه شد.

اتحاد حزب و فرقه با واکنش‌های گوناگون افراد و اعضاء روبرو شد و مخالفت‌های شدیدی را در هر دو تشکل بدنبال داشت. برخی افراد و اعضای برجسته به اعتراض ادامه داده از سازمان خود دور شدند تا جایی که از فعالیت سیاسی و تشکیلاتی دست کشیدند. بعد روانی وحدت نتایج مطلوبی به بار نیاورد و در سالهای بعد به یک‌پارچگی فرقه نیز لطمه‌های فراوانی وارد ساخت. با گذشت زمان و طولانی شدن مهاجرت و جلوگیری کشور میزبان از فعالیت گسترده‌ی سیاسی در خاک خویش، یأس و ناامیدی بر بدنه‌ی جنبش

حاکم شد و افراد به دنبال دستاوردهای اقتصادی و اجتماعی خویش راه‌های گوناگونی را در پیش گرفتند. با گذشت زمان رهبری فرقه در انزوا قرار گرفت. حفظ منافع شخصی جایگزین منافع جمعی شد. در این میان بخشی از مهاجرین فرقه، در تلاش خروج از اتحاد شوروی بودند. تعدادی به کشورهای اروپایی و آمریکا مهاجرت کردند و تعدادی نیز در تلاش برگشت به زادگاه خود به مقامات دو کشور مراجعه کردند. محمدعلی عمویی در کتاب خود بنام «درد زمانه» به سرگذشت افرادی اشاره می‌کند که بعد از سالها دوری از وطن با وعده و وعید به کشور بازگردانده شدند تا مورد اهانت و کینه‌جویی قرار گیرند. عمویی که خود زندانی رژیم کودتا بود، سرگذشت مردم ستم‌دیده‌ی آذربایجان را این چنین بیان می‌کند: «در اوایل سال ۳۸ موافقت‌نامه‌ای بین دولتین ایران و اتحاد شوروی امضاء شد که به موجب آن ایرانیانی که در جریان حوادث سالهای ۲۴ و ۲۵ به شوروی مهاجرت کرده بودند، امکان می‌یافتند، در صورت تمایل، به ایران بازگردند. مقامات ایران وعده کرده بودند که با معاودین رفتاری انسانی داشته باشند و اقدامات و پرونده فعالیت سالهای گذشته را منتفی تلقی کنند... آنها غالباً مردمانی ساده با ویژگی‌های روستاییان آذربایجانی بودند. با دلی پرامید و به اتکای قول و قرارهای مقامات وزارت خارجه و سفارت ایران در شوروی، پس از سالها دربدری و دوری از کسان و سرزمین آباء و اجدادی، قدم به ایران گذارده بودند، اما به جای قرار گرفتن در آغوش خویشان مشتاق و منتظر، اسیر بازجوییهای پایان‌ناپذیر ساواک و ضداطلاعات ارتش شدند. در نزدیکی سه‌راه ضرابخانه محوطه‌ی مشجری بود به نام "باغ مهران" معاودین را پس از ورود به ایران، به این محل منتقل می‌کردند و تا پایان بازجوییهای نفس‌بر در آنجا نگهداری می‌کردند... آنها تمامی اندوخته‌ی خود را به اجناسی چون دوربین

عکاسی، ادوکلن، ابزار پزشکی، سماورهای ورشو نیکلایی، آسیاب، سفره و غیره تبدیل کرده بودند. تا مگر با فروش آنها در ایران، بتوانند چند صباح آخر عمر را در آسایش و تأمین مالی بگذرانند... اما افسران و درجه‌داران ضد اطلاعات و مأمورین حریص ساواک حسرت تمامی آن خواب و خیالها را بر دل آنها گذاردند. آنها نه فقط برخلاف مواعیدشان معاودین را به موطن و روستاهایشان عودت ندادند، بلکه با آنها رفتاری چون اسیران جنگی در پیش گرفتند... کلیه وسایل و مایملکشان را مصادره کردند. از آنها نه فقط سوابق فعالیت در فرقه دمکرات آذربایجان و مسئولیت‌هایشان در دوران حکومت یک‌ساله فرقه دمکرات در آذربایجان ایران را می‌خواستند، سئوالات ریز و دقیقی را نیز درباره آذربایجان شوروی، وضع فرقه دمکرات در آنجا، ارتباطات آنها با دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی و بالاخره کلیه اطلاعاتشان درباره حکومت و مسئولان دولتی شوروی و ایرانیان مقیم آن دیار را در برابر آنها قرار می‌دادند... بسیاری از آنها را در معرض شکنجه‌های جسمی قرار دادند و از آنها می‌خواستند تا به همکاری خود با کا.گ.ب اعتراف کنند. با پرونده‌هایی که بدین‌گونه ساخته شد آنها را تسلیم دادگاه‌های نظامی کردند و محکومیت‌هایی سنگین، چون زندانهای ده، پانزده‌ساله و نیز چند مورد حبس ابد و اعدام بر آنها تحمیل کردند». (محمدعلی عمویی، دُردزمانه، ص ۱۴۲)

برخی از این بخت‌برگشتگان تا آخر عمر در زندان ماندند و هرگز موفق به دیدار نزدیکان خود نشدند و از اینکه گول مقامات ایران را خورده و به ایران برگشتند، اظهار ندامت می‌کردند. رژیم دیکتاتوری شاهنشاهی قساوت و دشمنی خود را نسبت به آزاداندیشان آذربایجانی همواره در هر فرصتی به نمایش می‌گذاشت. از این رو همه‌ی جنبش‌های اجتماعی و روشنفکران آذربایجان را

شدیداً کنترل می‌کرد. با تمام این سختگیرها و سرکوب‌های مداوم جنبش آزادی‌خواهی مردم آذربایجان هرگز به پایان نرسید و در فرصت‌ها و شرایط گوناگون خود را نشان داد که با اعدام و کشتار وحشیانه رژیم همراه بود. در ۱۴ اردیبهشت سال ۱۳۳۹ دادگاههای نظامی ارتش متجاوز در آذربایجان ۵ نفر از آزادی‌خواهان را بجرم ضدیت با نظام سلطنت به مرگ محکوم کرد. این میهن‌پرستان آذربایجان عبارت بودند از ایوب کلانتری، علی کلاهی، زهتاب و جواد فروغی و تعداد زیادی نیز به زندان‌های درازمدت محکوم شدند. در دهه‌ی ۳۰ به ویژه بعد از کودتای ۲۸ مرداد که با سرکوب شدید همراه بود. نوعی سکوت، یأس و ناامیدی بر جامعه‌ی روشنفکری و کارگری حاکم شد که همراه با رویکرد روشنفکران به ادبیات و عرفان بود و سالها ادامه داشت.

«نقش آذربایجان در گسترش جنبش‌های اجتماعی تا انقلاب بهمن و پیامدهای آن»

دکتر حسین یحیایی

دهه‌ی چهل با بحران شدید اقتصادی و اجتماعی همراه بود. ایران برای برون‌رفت از این بحران نیازمند وام‌های سنگین خارجی بود. صندوق بین‌المللی پول و ایالات متحده خواهان پائین آوردن دستمزدها و حقوق کارمندان همراه با راکد گذاردن برخی از پروژه‌های اقتصادی بودند. دولت کندی برای پرداخت وامی به مبلغ ۸۵ میلیون دلار خواهان اجرای اصلاحات و لیبرالیزه کردن کابینه بود تا افراد دلخواه خود را در پست‌های اجرایی قرار دهد. به‌نظر می‌رسید شخص موردنظر آمریکا دکتر علی امینی بود که مدتی نیز سفیر ایران در واشینگتن و مورد اعتماد وزارت امور خارجه‌ی آمریکا بود. دربار و شخص شاه نسبت به امینی بدبین بود زیرا مدتی با مصدق همکاری کرده و با جبهه‌ی ملی نیز در ارتباط بوده است.

امینی در اولین اقدام خود مجلس بیستم را که پایگاه محافظه‌کاری و از زمین‌داران بزرگ تشکیل شده بود، منحل کرد. سه وزیر اصلاح‌طلب با پیشینه‌ی سیاسی گوناگون را در وزارت دادگستری، فرهنگ و کشاورزی وارد کابینه کرد. نورالدین الموتی به عنوان وزیر دادگستری از رهبران پیشین حزب توده، محمود درخشش وزیر فرهنگ که مورد حمایت حزب توده‌ی ایران و جبهه‌ی ملی و حسن ارسنجانی وزیر کشاورزی که از طرفداران سرسخت اصلاحات ارضی بود که از همان ابتدای کار قانون مرحله‌ی اول اصلاحات ارضی را آغاز کرد. ارسنجانی اصلاحات ارضی را از آذربایجان شروع کرد. زیرا بر این باور بود

که مردم آذربایجان با اقدامات فرقه‌ی دمکرات و اجرای اصلاحات ارضی آنها آشنایی دارند و با خاطره اقدامات انقلابی فرقه با قانون اصلاحات ارضی همسویی نشان خواهند داد. این اقدام ارسنجانی حکم تأیید حکومت فرقه و اجرای اصلاحات ارضی آن بود که برای اولین بار در ایران و آذربایجان به اجرا درآمده بود.

با مشاهده اوضاع و شرایط موجود شاه نیز به طرفداران اصلاحات پیوست و با یک ترفند جدید ابتکار عمل را از دست علی امینی خارج کرد و با مطرح کردن یک طرح شش ماده‌ای که نام انقلاب را نیز بر آن نهاده بود، به همه‌پرسی دست زد. بیش از ۹۹ درصد رأی‌دهندگان به طرح شش ماده‌ای رأی موافق دادند.

احسان طبری از رهبران حزب توده‌ی ایران در ارزیابی شرایط آن روز می‌نویسد: «از مدت‌ها پیش مناسبات موجود در جامعه ما قیدی گران بر پای نیروهای مولده است... بقای این مناسبات مانع آن است که قوای مولده رشد یابد، تولید ماشینی در صنعت و کشاورزی حکمروا شود و همراه آن علم و هنر گسترش پذیرد و به فقر مزمن و عقب‌ماندگی دیرینه جامعه ما خاتمه داده شود، سیمای جامعه ما دگرگون گردد، بازار داخلی کشور ما بسط یابد و سطح زندگی مادی و معنوی در میهن ما ارتقاء پذیرد». (اسناد و دیدگاهها، ص ۴۳۸) از این رو برای بهره‌برداری از ظرفیت‌های احتمالی و اقتصادی جامعه در راستای گسترش سرمایه‌داری، مداخله‌ی نیروهای مؤثر در این دگرگونی ضرورت داشت. زیرا نظام نیمه‌فدرالی و کهنه گذشته جانسختی نشان داده، حاضر به پذیرش شرایط نوین نبودند. مدت صدارت علی امینی بیشتر از چهارده ماه نبود و با رفتن او آزادی‌های نیم‌بند موجود نیز از بین رفت. کابینه‌ی اسداله علم با شعار «اجرای

اوامر ملوکانه» کار خود را آغاز کرد.

در آغاز برای جلب مردم و شرکت در انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی و انجمن‌های ده اعلامیه‌ای صادر کرد که در آن از مردم خواسته شده بود که در سرنوشت سیاسی کشور شرکت کرده، در انتخابات شرکت کنند. بر اساس تصویب‌نامه‌ی دولت که در روز ۱۶ مهرماه ۱۳۴۱ منتشر شد زنان نیز حق رأی بدست آوردند و قید مسلمان بودن نیز از شرایط انتخاب‌شوندگان برداشته شد. این حق و حقوق نیز برای اولین بار در حکومت فرقه دمکرات آذربایجان به اجراء درآمد و زنان حق مشارکت در فعالیت‌های سیاسی و انتخاباتی را بدست آوردند.

بدنبال این تصویب‌نامه، علماء و مراجع تلگرام‌های جداگانه به شاه و علم فرستاده، خواستار لغو تصویب‌نامه شدند که با مخالفت دولت روبرو شده و با گذشت چند ماه به حوادث خونینی منجر شد. اسداله علم و دولت ۲۰ ماهه‌اش یکی از خشن‌ترین روش‌ها را در پیش گرفت، تعداد زیادی را کشت، احزاب سیاسی را به تعطیلی کشاند و بیش از ۷۰ روزنامه و مجله را توقیف کرد. بسیاری از هنرمندان، شاعران و نویسندگان گوشه‌ی عزلت گزیدند. نومی‌دی و یأس جایگزین امید و خوش‌بینی شده بود.

در جبهه‌ی اقتصاد و سیاست، ایران به کشوری مصرف‌کننده با الگوهای غربی پیش می‌رفت. مواد غذایی و کشاورزی وارد کشور می‌شد. با رشد صنایع مونتاژ و مکانیزه شدن کشاورزی، بافت شهرها به سرعت در حال تغییر بود. ایجاد مراکز صنعتی با شرکت سرمایه‌های داخلی و خارجی زمینه همکاری در رشته‌های گوناگون صنایع و خدمات را که از حمایت و امکانات دولتی بهره‌مند بودند، گسترش می‌داد. صنایع مونتاژ اتومبیل‌سازی بطور عمده سواری، صنایع دارویی و

فرآورده‌های پتروشیمی، تولید رنگ و لاستیک از همه مهمتر کالاهای مصرفی سفید شامل رادیو، تلویزیون، یخچال، بخاری و غیره به سرعت بازار داخلی را که در حال گسترش بود، فرا گرفت. از ویژگی‌های عمده این نوع صنعتی شدن وابستگی آنها به خارج از کشور بود که باید مواد اولیه، ماشین‌آلات و قطعات وابسته به آن وارد کشور می‌شد.

در راستای گسترش این نوع صنایع مصرفی، شبکه بانکی نیز برای حمایت از آن گسترش می‌یافت. در این میان شبکه حمل و نقل و ارتباطات نیز در حال گسترش بود که این خود نیازمند تغییرات زیربنایی بود. یکی از مراکز عمده اینگونه صنایع مصرفی تهران و پیرامون آن بود که با گذشت زمان برخی از شهرهای استان مرکزی و جنوبی کشور نیز به مراکز صنعتی تبدیل شدند.

آذربایجان با داشتن نیروی انسانی کافی، امکانات جغرافیایی، معدنی و اقتصادی بدلائل سیاسی از حمایت و امکانات مالی دولت محروم ماند. تا جائیکه نتوانست به یکی از مراکز صنعتی کشور تبدیل شود. بنظر می‌رسد کینه‌ورزی دربار و سیاست‌گذاران وابسته به آن نسبت به آذربایجان هرگز به پایان نرسید. از این رو با گذشت زمان آذربایجان به یکی از عقب‌مانده‌ترین مناطق ایران از نظر اجتماعی و اقتصادی تبدیل شد. در حالیکه درآمدهای ارزی کشور از صدور نفت در دهه چهل از رشد بالایی برخوردار بود بطوریکه درآمد حاصل از صدور نفت در سال ۱۳۴۲ بالغ بر ۵۵۵ میلیون دلار بود، در سال ۱۳۴۷ به ۹۵۸ میلیون و در سال ۱۳۵۰ به ۱/۲ میلیارد دلار افزایش یافت. با افزایش ناگهانی قیمت نفت در بازار جهانی، درآمدهای ارزی ایران از ۵ میلیارد دلار در سال ۱۳۵۳ به ۲۰ میلیارد دلار در سال ۱۳۵۵ رسید که این خود به یکی از مسایل سیاسی اقتصادی جامعه تبدیل شد. بودجه سالانه دولت و هزینه‌های برنامه‌های عمرانی به یک‌باره

افزایش یافت. رشد سالانه تولید ناخالص ملی که بین سالهای ۴۹-۱۳۳۴ میانگین ۸ درصد بود با افزایش درآمدهای نفتی در سال ۱۳۵۳ به ۳۰ درصد رسید. با رشد سریع و بی‌وقفه‌ی اقتصاد که بسیار ناموزون بود لایه‌های گوناگون اجتماعی به سرعت تغییر کردند و موج نارضایتی از وضع موجود بالا گرفت. زیرا رشد سریع و ناموزون اقتصادی فاصله طبقاتی و شکافهای اجتماعی را بیشتر، در نتیجه بحرانهای اجتماعی را در سطح کشور گسترش می‌داد.

دهه چهل بویژه سالهای پایانی آن با فعالیت سیاسی و اجتماعی گسترده‌ای همراه بود. جنبش چریکی که با نقد گذشته آغاز شد در لایه و قشرهای گوناگون اجتماعی بویژه جوانان و روشنفکران، طرفداران خود را پیدا کرد. بخشی از جنبش سردرگم و برخی نیز به شدت تحت تأثیر جنبشهای گوناگون در سراسر جهان بود که بدنبال جنگ سرد اوج گرفته، خواهان استقلال عمل و تفکر ویژه‌ی خود بودند.

رژیم برای مقابله با هرگونه جنبش اجتماعی به تقویت بنیه‌ی نظامی خود ادامه می‌داد و بخش اعظم از درآمد نفت را خرج نگهداری از ارتش سرکوبگر خود می‌کرد. پرواند آبراهامیان در کتاب خود بنام «ایران بین دو انقلاب» می‌نویسد: «شاه، هم‌چنان نظامیان را پشتیبان اصلی خود می‌دانست، وی شمار نفرات نظامی را به ترتیب از ۲۰۰/۰۰۰ نفر در سال ۱۳۴۲ به ۴۱۰/۰۰۰ نفر در سال ۱۳۵۶ افزایش داد. همچنین بودجه سالانه ارتش را از ۲۹۳ میلیون دلار در سال ۱۳۴۲ به ۱/۸ میلیارد در سال ۱۳۵۲ و پس از چهار برابر شدن قیمت نفت، به ۷/۳ میلیارد دلار در سال ۱۳۵۵، رساند. شاه با خرید تسلیحاتی به ارزش بیش از ۱۲ میلیارد دلار از کشورهای غربی در سالهای ۱۳۵۰-۱۳۵۶، زرادخانه عظیمی ایجاد کرد.» (ص ۵۳۵)

نیروهای هوایی و دریایی با داشتن مدرن‌ترین و پیشرفته‌ترین تجهیزات نظامی به یکی از مدرن‌ترین ارتش‌های جهان تبدیل شد.

در کنار این ارتش مجهز، سازمان امنیت نیز برای حفظ و نگهداری نظام در تلاش بود. این سازمان با همکاری نزدیک نیروهای امنیتی کشورهای دیگر و با استفاده از شیوه‌های گوناگون شکنجه، زندان و کشتار در نهایت برای از بین بردن نیروهای مخالف رژیم تلاش می‌کرد.

آشکار است که بعد از اصلاحات ارضی، میلیون‌ها نیروی کار آزاد شده از روستاها به سوی شهرهای بزرگ به ویژه تهران سرازیر شدند. استانهای کشور و روستاهای دوردست به شبکه بازار و اقتصاد کشور پیوستند. تولید ناخالص ملی با استفاده از درآمدهای نفتی به سرعت افزایش یافت. هرچند از این افزایش و توزیع آن، مناطق مختلف و مردم بطور عادلانه بهره‌مند نشدند و از نعمت‌های موجود یکسان و عادلانه استفاده نکردند. از این رو بخشی از مناطق کشور نه تنها عقب‌ماندگی خود را جبران نکرد، بلکه با توزیع نامناسب درآمد و سرمایه‌گذاری عقب‌مانده‌تر از گذشته باقی ماند. در این راستا تهران به تنهایی ۶۰ درصد از وام‌های بانک توسعه‌ی صنعت و معدن را به خود اختصاص داد. در سال ۱۳۵۴، نیمی از کالاهای صنعتی در تهران تولید می‌شد و ۲۲ درصد از نیروی کار صنعتی در آنجا متمرکز شده بود. «در تهران نسبت کارگران صنعتی به کشاورزان ۱ به ۰/۷ بود. در حالیکه این نسبت در آذربایجان شرقی ۱ به ۲/۶، آذربایجان غربی ۱ به ۱۳ بود. هم‌چنین، درصد با سوادان نسبت به کل جمعیت هر استان، در تهران ۶۲، در آذربایجان شرقی ۲۷ بود. از کل کودکان هر استان، درصد کودکان دبستانی در تهران ۷۴ در آذربایجان غربی ۴۴ بود. در استان تهران برای هر ۹۷۴ نفر یک پزشک، برای هر ۵۶۲۶ نفر یک دندانپزشک و برای هر ۱۸۲۰ نفر یک

پرستار وجود داشت. در حالی که در آذربایجان شرقی برای هر ۵۵۸۹ نفر یک پزشک، برای هر ۶۶۱۵۶ نفر یک دندانپزشک و برای هر ۱۲۷۱۲ نفر یک پرستار وجود داشت» (یرواند آبراهامیان، همان اثر، ص ۵۵۳). این نابرابری و تبعیض، خشم ملل و اقوام ساکن در یک کشور واحد را برمی‌انگیخت و به وحدت آن لطمه وارد می‌کرد. در طول برنامه‌های عمرانی سوم و چهارم که بین سالهای ۵۶-۱۳۴۲ به اجرا درآمد، بالغ بر ۳/۹ میلیارد دلار صرف امور زیربنایی شد که بیشتر آنها در مناطق مرکزی به ساختن سد برای تولید برق و یا توسعه بنادر در راستای ازدیاد حجم واردات خرج شد. رشد ناموزون اقتصاد در مناطق مختلف کشور بویژه عقب‌ماندگی اقتصادی، اجتماعی آذربایجان به همبستگی ملل در راستای توسعه ملی، صدمات جبران‌ناپذیری وارد کرد. «این توسعه، همراه با تجاری کردن کشاورزی و استقرار برخی عشایر و ایلات دو نتیجه متناقض به دنبال داشت. در استانهای مرکزی هنگامی که جمعیت روستایی از انزوای سنتی خود بیرون آمدند و با شهرها و حکومت مرکزی پیوند یافتند، هویت ملی نیز ریشه دوانید. در استانهای دورتر از مرکز که هویت قومی مبتنی بر روستا و طایفه جای خود را به هویت گسترده‌تر مبتنی بر زبان و فرهنگ داد، احساسات و هویت قومی نیز تقویت شد. روستائیان و ایلیاتی‌هایی که در گذشته خود را به جوامع کوچک محلی وابسته می‌دانستند، اکنون خود را کرد، ترکمن، عرب، لر، بلوچ و یا آذری قلمداد می‌کردند. این پدیده متضمن پیامدهای آشکاری در آینده بود.» (یرواند آبراهامیان، همان اثر، ص ۵۲۶). توسعه‌ی سریع اقتصادی، گسترش بازار و توزیع کالاهای مصرفی و پیوند مراکز اقتصادی، فرهنگ جامع و مشترک لازم و کافی را در بین ملل گوناگون ایران با فرهنگ‌های مختلف بوجود نیآورد تا بتواند یک فرهنگ جامع و فراگیر را جایگزین پراکندگی‌های گوناگون بکند.

از این رو روشنفکران مناطق مختلف بویژه آذربایجانیه‌ها، در کنار مبارزه برای آزادی و دموکراسی در سراسر ایران به رشد فرهنگ ملی خود نیز توجه داشتند. روشنفکران، دانشگاهیان، در مراکز علمی و نهادهای دموکراتیک، هنرمندان و نویسندگان در آفرینش‌های هنری و ادبی خود، محرومیت و ستم ملی را بازتاب می‌دادند. اغلب سندیکاهای کارگری به دست زحمتکشان آذربایجانی تشکیل و اداره می‌شد. جنبش‌های کارگری و سندیکایی در سالهای خفگان، به همت و اراده این زحمتکشان صورت می‌گرفت.

فعالیت احزاب سیاسی بویژه حزب توده‌ی ایران زیر کنترل شدید نیروهای امنیتی قرار داشت. تمایل به اندیشه‌های حزبی و سازماندهی در راستای آن به شدت سرکوب می‌شد.

در سالهای چهل پراکندگی در سازمان‌های سیاسی هم‌چنان ادامه داشت. وحدت حزب توده با فرقه دمکرات آذربایجان به وحدت نیروهای دیگر کمکی نکرد و انشعابات در حزب هم‌چنان ادامه داشت. در سال ۱۳۴۳ گروهی از روشنفکران کرد، از حزب جدا شده به بازسازی حزب دمکرات کردستان پرداختند. در سال ۱۳۴۴ نیز دو تن از اعضای کمیته‌ی مرکزی به نام‌های قاسمی و فروتن از حزب جدا شده، سازمان توفان را که بیشتر گرایش‌های مائوئیستی داشت، تشکیل دادند. در سال ۱۳۴۵ انشعاب دیگری روی داد. بخشی از جوانان حزب که بیشتر دانشجویان خارج از کشور بودند، سازمان انقلاب حزب توده را بوجود آوردند. این گروه نیز از مائو پیروی می‌کرد و خواهان آغاز انقلاب از روستاها بودند.

جبهه‌ی ملی و گروه‌های وابسته به آن که بیشتر از افراد ملی و مذهبی تشکیل شده بود، هم‌چنان به فعالیت پراکنده‌ی خود در خارج از کشور به ویژه آمریکا و

اروپا ادامه می‌داد. نهضت آزادی که افراد برجسته‌ی آن بیشتر از آذربایجان بودند، در آمریکا فعالیت داشتند و خواهان تطبیق قواعد دموکراسی با اسلام بودند.

در این دوره روشنفکران مذهبی با بهره‌برداری از شرایط موجود به فعالیت گسترده‌ای دست زدند. خواسته‌های سیاسی خود را در قالب مضامین مذهبی بیان کرده، موقعیت و جایگاه برجسته‌ای نیز در بین جوانان مذهبی پیدا کردند. اغلب این جوانان از خانواده‌های مذهبی، بازاری، نیمه‌مرفه و زمین‌دارهای کوچک بودند که با قبول شدن در دانشگاه‌های کشور به کتابهای مذهبی روی می‌آوردند و از طرف خانواده نیز تشویق می‌شدند. در بیشتر این کتابها امپریالیسم معرفی و ضرورت مبارزه با آن برای حفظ هویت ملی و مذهبی بیان شده بود. اواخر دهه‌ی چهل سازمان‌های چریکی به مبارزه مسلحانه روی آوردند که با حماسه‌ی سیاهکل به اوج خود رسید. مبارزه‌ی مسلحانه با رژیم شاه توسط نیروهای مذهبی و گروه‌های گوناگون چپ تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷ ادامه داشت. از نوزدهم بهمن ماه سال ۱۳۴۹ تا مهرماه سال ۱۳۵۶ که مبارزه مسلحانه با رژیم ادامه داشت، ۳۴۱ چریک جان باختند. برخی از این افراد، اعدام و برخی دیگر در درگیریهای خیابانی و یا خانه‌های تیمی کشته شدند. بیشتر این افراد از روشنفکران جوان بودند که به سازمانهای چریکی روی آورده بودند. ۳۹ تن از این قربانیان را زنان تشکیل می‌دادند که به مبارزه پیوسته بودند.

مبارزه‌ی مسلحانه به مشی سیاسی برخی از سازمانهای چپ و اسلامی تبدیل شده بود. از این رو بیشتر جانباختگان به این دو گروه تعلق داشتند. از نخستین گروه‌های چپ می‌توان به جزنی، سورکی، صفایی‌فراهانی، آشتیانی و حمید اشرف اشاره کرد که در سال ۱۳۴۲ تشکیل شده بود. این گروه همگی دانشجوی بودند و پایگاه طبقاتی یکسانی داشتند.

پیشینه‌ی سازمان مجاهدین نیز به اوایل دهه‌ی چهل برمی‌گردد که توسط حنیف‌نژاد، سعید محسن، مشکین‌فام و بدیع‌زادگان و برخی از افراد دیگر تشکیل شده بود. بیشتر آنها نیز مانند سازمان‌های دیگر از مردم آذربایجان بودند. برخی از افراد این سازمان، آموزش چریکی خود را در فلسطین گذراندند و با مبارزه خلق فلسطین آشنا شدند. هر چند دو سازمان مجاهد و فدایی از نسل جوان جامعه بودند و خاستگاه طبقاتی نزدیک به هم داشتند، ولی تفاوت‌هایی نیز در ترکیب آنها به چشم می‌خورد. فدایی‌ها بیشتر از شمال کشور بویژه آذربایجان بودند و جوانان غیرمسلمان نیز در آن عضویت داشتند و با گذشت زمان تعدادی کارگر نیز به صفوف آنها پیوستند. افزون بر آن تعداد زنان نیز در بین آنها چشمگیر بود. در صورتیکه مجاهدین از روشنفکران مسلمان و بیشتر از دانشجویان بودند. از این رو حول محور مبارزه با امپریالیسم با هرگونه نوآوری اجتماعی و مدرنیته نیز در ستیز بودند. رشد اجتماعی و گسترش ارزش‌های غربی را در جامعه‌ی ایران مغایر با ارزش‌های ملی و مذهبی می‌دانستند.

سرکوب شدید و بی‌رحمانه‌ی جنبش‌های آزادی‌خواهی و روشنفکری از یک سو و فعال نبودن نهادهای دموکراتیک و احزاب سیاسی از سوی دیگر باعث شد تا نوعی آشفته‌فکری در بین جوانان و روشنفکران جامعه گسترش یابد. نیروهایی که خود را چپ می‌نامیدند، گرفتار چپ‌روی و حرکت سکتاریستی شده با شعار مبارزه‌ی مسلحانه هم تاکتیک و هم استراتژی ماجراجویی می‌کردند. با کشته شدن تعداد زیادی از این جوانان پاک‌باخته و شاید هم صمیمی در هدف خویش، نتیجه‌ی دلخواه و مطلوب بدست نیامد.

دهه‌ی چهل با گسترش نظام سرمایه‌داری و بازار فراگیر مصرف همراه بود. نوسازی و اصلاحات نیز هم‌چنان ادامه داشت. در نتیجه ارزش‌های جامعه

سرمایه‌داری و الگوهای غربی، همبستگی جامعه‌ی ایستا و سنتی را درهم می‌ریخت. شکاف بین دو قطب جامعه یعنی سنت و مدرنیته عمیق‌تر می‌شد. دوگانگی در فرهنگ، اقتصاد، شیوه‌ی زندگی و آداب و رسوم گسترش می‌یافت. حاکمیت مجری اصلاحات به عقب‌مانده‌ترین شیوه‌های حکومتی دست می‌یازید. از یک سو خواهان تغییر جامعه و رواج ارزش‌های غرب در ظاهر بود. از سوی دیگر حاکمیت را ودیعه‌ی الهی می‌دانست و خرافات را در جامعه گسترش می‌داد. در این راستا بخشی از روحانیت را نیز به خدمت گرفته بود. این تناقض در نیروهای مخالف رژیم نیز به چشم می‌خورد. بخشی از این نیروها پایبند مدرنیسم به شیوه‌ی اروپایی بودند و در راستای آن حرکت می‌کردند، در نتیجه از مردم نیز فاصله می‌گرفتند. بخشی نیز همراه با روشنگری پایبند جامعه‌ی سنتی و قید و بندهای آن بوده، قادر به آزاد شدن از اسارت آن نبودند. از این رو هرج و مرج نظری و فکری بر آنها حاکم بود. معیارهای مدرنیته‌ی اروپایی در ستیز با جامعه سنتی در قشرها و طبقات گوناگون اجتماعی به شدت ادامه داشت. جوامع مدرن ریشه در سنت‌های گذشته دارند و از درون آن برخاستند. این دوران گذار در جوامع گوناگون یکسان و یک قالب نبود. با توجه به شرایط اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی که اغلب جهان‌شمول نیستند، بازتاب‌های اجتماعی گوناگونی از خود نشان دادند. در شرایط ایران که سنت‌ها جان‌سخت و از شیوه‌ی تولید عقب‌مانده و روابط اجتماعی بر اساس باورهای ملی شکل گرفته بود، مبارزین اجتماعی را دچار مشکلات کردند. نویسندگان و روشنفکران مذهبی با استفاده از مفاهیم غربی به بازسازی و بازنگری باورهای مذهبی پرداخته، نگران رشد شتابان فرهنگ غرب در جامعه بودند. از این رو با نزدیک شدن به جوانان به ویژه دانشجویان به تئوریزه کردن اسلام انقلابی پرداختند. تا

خلاء فکری و ذهنی جوانان را که با رشد سرمایه‌گذاری و دگرگونی‌های بنیادی بوجود آمده بود، پر کنند. جوانان با داشتن زمینه‌های مذهبی بیشتر جذب اینگونه فعالیت‌ها شدند و سازمان‌های سیاسی مذهبی را پایه‌ریزی کردند. از سوی دیگر جنبش‌های رهایی‌بخش، انقلابات مترقی در نقاط مختلف دنیا، فعالیت‌های دانشجویی در کشورهای اروپایی و هم‌بستگی جهانی با مبارزین راه آزادی، زمینه‌ای فراهم آوردند تا جوانان پرشور و انقلابی کشور ما با الهام از آن به آفرینش حماسه پردازند و با نثار جان خود به آگاهی توده‌ها یاری رسانند. در این میان چهره‌های برجسته‌ی ادبی، سیاسی و اجتماعی آذربایجان در رشد و گسترش مبارزه در سراسر کشور سهم بسیار ارزنده‌ای از خود نشان دادند. مبارزین آذربایجان همراه با همبستگی با ملل و خلق‌های دیگر ایران برای دست یافتن به آزادی به رشد فرهنگ ملی خود نیز توجه داشتند و در دو جبهه هم‌زمان مبارزه می‌کردند. یکی از چهره‌های برجسته‌ی این دوره، مرضیه احمدی اسگویی است که با شجاعت و پیکار خستگی‌ناپذیر خود با جهل و خرافات مبارزه کرد و دوشادوش مردان مبارز آذربایجان در آرزوی خوشبختی انسان تلاش کرد. مرضیه احمدی اسگویی در دوره‌ی بحرانی دهه‌ی چهل پا به عرصه‌ی مبارزه گذاشت. این دوره در شکل‌گیری فعالیت‌های سیاسی جایگاه ویژه‌ای دارد.

دهه‌ی چهل خورشیدی، دور جدیدی در شرایط اجتماعی و اقتصادی ایران آغاز شد. که ریشه در سکوت و خاموشی دهه سی داشت. از ابتدای این دهه جنبش‌های دانشجویی به سرعت رنگ و شکل سیاسی به خود گرفت و گروه‌های دانشجویی پیرامون اندیشه‌های اسلامی، مارکسیستی و شبه‌مارکسیستی جمع شدند. گسترش صنایع و تمرکز آنها در پیرامون شهرهای بزرگ آزاد شدن میلیون‌ها نیروی کار از دهات و سرازیر شدن آنها به شهرهای بزرگ که منجر به

ایجاد حلبی‌آبادها شد، تأثیر زیادی در گزینش شیوه مبارزه در بین جوانان مبارز گذاشت.

مرضیه احمدی اسگویی از جمله جوانانی بود که به سرعت جذب نیروهای انقلابی شد و توانایی‌های علمی و فرهنگی خود را در این راستا بکار برد. در یادداشت‌های روزانه که با نثر بسیار شیوایی می‌نوشت، به محرومیت‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی می‌پرداخت و زندگی پر از درد و محنت مردم را در روستاهای آذربایجان به نمایش می‌گذاشت.

مرضیه، در یکی از شهرستانهای تبریز به نام اسگو چشم به جهان گشود. با فقر آشنا بود. به هنگام تحصیل در دبیرستان با رویدادهای اجتماعی آشنایی بیشتری پیدا کرد و بعدها مشاهدات خود را به صورت شعر و یا قصه‌های کوتاه بیان کرد. به آموزگاری روی آورد تا بتواند به فرزندان محروم جامعه کمک کند. همزمان وارد دانشگاه تبریز شد، سپس به تهران رفت و در ادامه تحصیل با تئوریهای مارکسیسم آشنا شد. در فرصتی که بدست می‌آورد به روستاها می‌رفت تا با زندگی آنها آشنایی بیشتری پیدا کند. در این مسافرت‌ها توشه‌ی راهش همانند همکارش صمد بهرنگی کتاب بود که به دانش‌آموزان روستایی پیشکش می‌کرد. از این رو نامش با کتاب و مطالعه گره خورده بود.

مرضیه در فعالیت‌های دانشجویی شرکت مستقیم داشت و در بین دانشجویان از احترام فوق‌العاده‌ای برخوردار بود. در خرداد ماه سال ۱۳۵۰ دستگیر و به شهر زادگاهش تبعید شد و بار دیگر با دانش‌آموزان خود دیدار کرد. در این سالها اشعار انقلابی و پرشور خود را سرود. اشعار و نوشته‌های مرضیه به هر دو زبان فارسی و ترکی بود که نشانگر تسلط ایشان بر هر دو زبان است. در بخشی از شعر «دالغا» (موج) که به زبان ترکی نوشته شده به مبارزه جمعی اشاره می‌کند

و برای رسیدن به هدف به دریا می‌اندیشد.

می‌دانستم آبهای راکد	بیلیردیم دورقون سولار
در درون خود می‌میرند	ئوزایچینده بوغولار
می‌دانستم آغوش امواج	بیلیردیم دریا لاردا
دریاها	دالغالار قوجا قیندا
برای جویباران کوچک	خیرداجا آخلار ایچون
هستی تازه‌ای می‌زاید	ینی حیات دوغولار

مرضیه در پیشگفتار داستانهای خود می‌نویسد: «من در تمام صحنه‌هایی که از بی‌خبری دردانگیز خلق تصویر کرده‌ام، سایه شوم تلاش‌های همه‌جانبه دشمن خلقها را می‌بینم که تمام نیروی خود را بکار می‌برد تا هرچه بیشتر در بی‌خبریشان نگه دارد و هرچه بیشتر شیره جانیشان را بمکد و آسایش و سعادتشان را برباید و برای همین هم از دیدن ناآگاهی تحمیلی توده، نومید نمی‌شوم. من به اندازه توان خویش خلق را بسوی رستاخیز عظیمی نزدیکتر می‌کنم. در این راه توان من به نیروی تمام یاران هم‌رزم می‌پیوندد». (خاطراتی از یک رفیق، ص ۱۲) این خود بیانگر جهان بینی و نگرش مرضیه بر دنیای پیرامون خود است که جامعه را به واکنش دعوت می‌کند و بی‌خبری و جهالت را در عقب‌ماندگی اقتصادی و اجتماعی مؤثر می‌داند.

داستانهایش کوتاه و به زبان بسیار روان و ساده نوشته شده ولی در لابلای سطور، نظام اجتماعی را می‌شکافد و بعنوان معلم ساده‌ی روستایی با خواننده خود سخن می‌گوید. در پایان داستان «بخشش» خلیل قهرمان داستان به این نتیجه می‌رسد: «بهررو می‌دانم که هیچ چیز باندازه احساس مالکیت خصوصی در حق انسانها بدی نکرده و روح آنها را به لجن نکشیده است. بنیاد همه جنگها و

خونریزیها و خصلتهای زشت آدمی از همان آغاز پیدایش مالکیت خصوصی پدیدار شده. بین آدمها، همین دیوار کشیده و بردگان را نیز در طول تاریخ همین آفریده. از این رو خیلی نفرین شدنی است» (خاطراتی از یک رفیق، ص ۲۸).

در داستان «ترحم» به ستمی که بر زنان می‌رود اشاره می‌کند و نظام اجتماعی را مقصر می‌داند که سکینه زن مظلوم روستایی را در جهالت و نادانی نگه داشته است. «سکینه گویا یک چیز را نمی‌دانست و آن اینکه دادگاهی که او را محاکمه می‌کرد، عدالتش عدالت جامعه طبقاتی بود و در این دادگاه سکینه‌ها همیشه محکوم بودند. دلایل آنها همیشه مسخره و ناوارد بود. در این دادگاه همه گوشها برای شنیدن حرفهای "سکینه" ها کر بودند و چشم‌ها برای دیدن رنج چهره‌شان کور. و "سکینه" ها این را نمی‌دانستند. و سکینه هم این را نمی‌دانست. (همانجا، ص ۴۲)

مرضیه به حوادثی که در پیرامونش می‌گذشت، دقت می‌کرد و با احساس پاک و عاطفه‌ی انسانی آنها را بازگو می‌کرد. از این رو نوشته‌هایش ژرف ولی دارای تحلیل‌های علمی و قوی نبود. ولی به عنوان یک آموزگار ساده‌ی روستایی احساسات بشردوستانه خود را در قالب داستانهای کوتاه بیان می‌کرد. با خرافات و بی‌عدالتی در جامعه به شدت مبارزه می‌کرد. فقر، گرسنگی و زمستانهای سخت آذربایجان را می‌دید که چگونه کودکان دبستانی را افسرده می‌کند و اجبار در فراگیری دروس به زبان دیگر آنها را از مدرسه گریزان و مانع فراگیری می‌شود. نقض حقوق بشر بویژه زنان و دختران را در جامعه بازتاب می‌داد تا راه جلوگیری از آن را به جامعه بی‌آموزد. خود نیز همواره در حال فراگیری بود و به مراکز گوناگون سر می‌کشید تا از رخدادهای اجتماعی درس بگیرد. در این باره می‌نویسد: «اغلب در راهرو باریک و شلوغ داسرا بقدم زدن می‌پرداختم و چه

درسها که نمی‌آموختم. یک بار نشد که آنجا بروم و شاهد فحاشیها و بی‌حرمتیهایی که در حق بیوه‌های جوان می‌شد، نباشم. آنان درمانده و ناگزیر بدلائل مختلف به آنجا مراجعه می‌کردند و در همه حال شکایت از دشواری گذران زندگی بچه‌ها بود... آنها که آب و رنگی داشتند، نوعی در عذاب بودند و آنان که سر و وضع ژنده‌ای داشتند و یا چهره‌شان آب و رنگی نداشت، بنوعی دیگر. بعد یک ساعت در اتاق امور سرپرستی بسر بردن کفایت می‌کند که تو بژرفای خیانتی که در مورد کلمه «داد» شده است، پی ببری، چون آنجا بخشی از دادسرا است» (همان اثر، ص ۹۳)

مرضیه با احساس پاک یک معلم روستایی، به مبارزه‌ایی روی آورد که با واقعیت در جامعه همخوانی نداشت ولی به آینده آن امیدوار بود. در این باره می‌نویسد: «ما راه درست مبارزه را در ایران بنیان می‌گذاریم. خودمون حتماً در نخستین قدمها نابود خواهیم شد اما نسلهای بعد چی؟ اونها مبارزات خود را بر مبنای تجربیاتی که ما بدست آورده‌ایم شروع می‌کنن، دیگه مثل حالای ما خالی از تجربه نیستند» (همان اثر، ص ۱۳۹)

با این گفتار خط بطلان بر همه فعالیت‌های سیاسی در دوره‌های قبل می‌کشید که این خود نوعی ساده‌نگری و خودمحوری بود که شوربختانه در این دوره از مبارزه، دامن جنبش را گرفته بود. جوانان پرشوری مثل بهروز دهقانی، کاظم سعادت‌ی و علیرضا نابدل که عشق فراوانی به مردم زحمتکش داشتند با گزینش راه مسلحانه جان باختند و دست از خواسته‌های خود برنداشتند.

مرضیه در سروده‌های خود نیز صحبت از مبارزه و امید می‌کند و جهان‌بینی سیاسی خود را در آنها بازتاب می‌دهد. در شعر «گوش کن» خواسته‌های خود را اینگونه بیان می‌کند.

گوش کن:

این

صدای ضربه‌های قلب کارخانه است،

که خون رفیق کارگر،

حتی بگاہ شب،

در تسمه‌های چرخ

- رگ‌های خشک آن -

در جستجوی نان

با شتاب می‌دود،

تا «فاتحان» با بکار «قصر»

همواره «قصر»ها بپا کنند

دشمن،

این بزدل و قیح،

بیهوده می‌کوشد،

مرغ اندیشه‌ام را،

از پرواز بدارد،

و تپش‌های عشق را

از قلب عاشقم جدا کند.

حال که هر روز،

شوق پرواز را می‌برد به اوج،

وحشت‌هام،

بی‌صبرانه به دیوار قفس می‌کوبید.

هنگامیکه،

محک عشق، شکنجه است

و معیار پیروزی زندان

و این قفل و بندها،

این میله‌های آهنین سخت،

این زخمهای داغ،

خونابه‌های گرم،

فریادهای خشم،

این زجر بی‌دریغ روز و شب،

هر لحظه،

هر زمان،

آینده‌ی پیروز خلق را

در گوشه‌های من،

فریاد می‌کند.

در شعر «بهار می‌رسد از راه» به حاکمان و نگهبانان نظام هشدار می‌دهد که روز رستاخیز نزدیک است، گرسنگان، برهنگان و خلق پرغرور به پا خواهند خاست و با قدم‌های پر قدرت خویش حقوق خود را به دست خواهند آورد. در بخشی از شعر می‌خوانیم.

هان، ای چهره‌های تکیده با گونه‌های پریده‌رنگ

ای چشمهای به گودی نشسته دردمند،

دور نیست روزی که رنگ زندگی یابید.

هان، ای چشمهای نمناک کودکان گرسنه،

ای جراحتهای خونین پاهای برهنه،
دور نیست روزی که تنهای نحیفتان،
از رنج کشندهی سرما امان یابد.

با شعر «افتخار» به محرومیت زن در گستره ایران می‌پردازد. از خاک تف‌کرده جنوب تا شالیزارهای شمال از محرومیت سخن می‌گوید. در پایان شعر خود را بیان می‌کند.

من زنی آزاده‌ام،
زنی که از آغاز،
پایای رفیق و برادر خود،
دشت‌ها را در نور دیده است.
زنی که پرورده است،
بازوی نیرومند کارگر،
و دست‌های پر قدرت دهقان را،
من خود کارگرم،
من خود دهقانم،
تمامی قامت من نقش رنج
و پیکرم تجسم کینه است ...

... زنی که در سینه‌اش دلی،
آکنده از زخم‌های چرکین
خشم است
زنی که در چشمانش،

انعکاس گلرنگ گلوله‌های آزادی

موج می‌زند.

زنی که دستانش را کار،

برای گرفتن سلاح پرورده است.

سال چهل، جامعه و کشور در تبوتاب تناقض‌ها و تضادها که با تغییرات اجتماعی و اقتصادی پدید آمده بود، می‌سوخت. از یک سو پایه‌های دیکتاتوری با استفاده از ابزار فشار در کوتاه‌مدت محکم‌تر می‌شد. از سوی دیگر گروه‌های روشنفکری با دغدغه‌ی بسیار در جستجوی راهی برای برون‌رفت از بحران‌های موجود در راستای دستیابی به آزادی بودند تا با رشد و توسعه‌ی اجتماعی فرهنگی، زمینه‌ی رشد مناسب و رفاه اجتماعی فراهم گردد.

صمد بهرنگی از روشنفکران متعهد آذربایجان در این دوره است که به رویدادهای اجتماعی و سیاسی واکنش نشان می‌داد و در جستجوی راهی بود که بتواند به مردم محروم جامعه خود یاری رساند. او به راستی ویژه‌گی‌های یک روشنفکر را دارا بود. رامین جهاننگلو در کتاب خود بنام «تأملات ایرانی» روشنفکر را اینگونه بیان می‌کند: «روشنفکر مدرن در واقع فردی است که با نحوه تعقل مدرن، نگاهی انتقادی نسبت به خود و جامعه‌اش می‌گیرد. خودش مفاهیم را مورد سؤال قرار می‌دهد. روشنفکر مدرن با یک نوع انتقاد و اعتراض که همان مسئله دریفوس باشد، به وجود آمده است و اگر شیوه انتقادی کنار رود به ماهیت روشنفکر خدشه وارد شده است» (ص ۴۴۲). در این راستا، ادوارد سعید، استاد دانشگاه هاروارد، آمریکایی فلسطینی‌تبار نیز می‌گوید: «به

نظر من، هیچ چیز بیشتر از آن عادت ذهنی روشنفکر که او را وادار به طفره رفتن یا کناره‌گیری می‌کند، قابل سرزنش نیست... به روشنفکری که مدعی است فقط برای خود، یا برای آموزش محض، و یا به خاطر علم مجرد می‌نویسد، نه می‌شود و نه باید باور داشت. اگر نمی‌خواهید موجودی سیاسی باشید نه بنویسید و نه سخنرانی کنید» (نقش روشنفکر، ترجمه‌ی دکتر حمید عضدانلو، ص ۱۰). آناتول فرانس درباره‌ی روشنفکر می‌گوید: «فردی که در امور مربوط به منافع و مصالح عمومی دخالت می‌کند، از خود واکنش نشان می‌دهد». هاینریش هاینه و هابرماس نیز بر این باورند که کار روشنفکر تنها تأمل در گذشته و پرداختن به جنبه‌های زیباشناختی در ادبیات نیست. روشنفکر باید وضع موجود را به نقد بکشد و در اصلاح آن بکوشد. آنها می‌گویند: «عمل فرزند سخن است». میشل فوکو از زاویه‌ی دیگری به روشنفکر می‌نگرد و می‌گوید: «روشنفکر باید با قدرتی مبارزه کند که خود او نیز هم موضوع و هم ابزار آن محسوب می‌شود، قلمرو این مبارزه، دانش، آگاهی، حقیقت و گفتمان است.» فوکو در رابطه با زبان می‌گوید: «جهان از طریق زبان در دسترس ما قرار می‌گیرد، زبان نه بازتابگر بلکه سازنده جهان است. انسان از طریق زبان جهان را توصیف نمی‌کند، بلکه آنرا می‌سازد». صمد بهرنگی در همه‌ی این گفتگوها بعنوان یک روشنفکر مبارز و مرد عمل جایگاه ویژه‌ای دارد. صمد بهرنگی در سال ۱۳۱۸ در محله‌ی چرنداب تبریز بدنیا آمد. ده ساله بود که پدرش به قفقاز رفت و هرگز بازنگشت. صمد کوچک برای ادامه زندگی نیازمند کار در سنین کودکی بود و این شیوه زندگی در آینده و نوع نگرش به زندگی تأثیر

زیادی گذاشت. بعد از پایان دوره‌ی اول دبیرستان به دانشسرای تربیت معلم رفت. هم‌زمان دبیرستان را نیز به پایان رساند و در دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز پذیرفته شد. در همه این مدت معلم روستاهای آذربایجان بود و با تیزبینی خاص خود حوادث پیرامون خود را زیر نظر داشت. نخست به روزنامه‌نگاری روی آورد. برخی از نوشته‌های خود را به روزنامه فکاهی توفیق، کتاب هفته، آرش، راهنمای کتاب و بامشاد فرستاد. مقالات منتشر شده در بامشاد بعدها به نام «کندوکاو در مسایل تربیتی ایران» منتشر شد. در تبریز دو روزنامه به نام‌های «مهد آزادی» و «مهد آزادی آدینه» منتشر کرد که ادامه نیافت. برای جمع‌آوری فولکلور آذربایجان با بهروز دهقانی از هم‌زمان خود به نقاط مختلف و روستاهای آذربایجان رفت. جمع‌آوری‌های خود را در دو کتاب بنام‌های «افسانه‌های آذربایجان» و «متل‌ها و چیستان‌ها به زبان ترکی» منتشر ساخت.

صمد در مدت کوتاهی جایگاه خود را در مطبوعات پیدا کرد و مورد توجه قرار گرفت. از نام‌های مستعاری چون ص. قاراقوش، چنگیز مراتی، افشین پرویزی استفاده کرد. هفده کتاب تألیف و چهار ترجمه از خود به یادگار گذاشت. فرج سرکوهی با مطرح کردن نوآوری‌های صمد در ادبیات کودکان بر این باور است: «تا پیش از صمد، داستان‌نویسی کودکان جز در چند نمونه‌ی انگشت‌شمار، بیشتر ترجمه‌هایی بود از متون خارجی با محتوایی که برای بیشتر کودکان این آب و خاک ناشناخته بود. صمد کودکان واقعی و زندگی‌شان را به ادبیات کودکان آورد. با صمد بود که کودک جهان سومی، کودک جامعه‌ی پیرامونی،

کودک حاشیه‌نشین به متن و مرکز داستان آمد. آدم‌ها تغییر کردند. صحنه واقعی تر شد» (آدینه، شماره ۱۳۰، ص ۲۱). اولین تجربه‌ی خود را با نام «اولدوز و کلاغ‌ها» آغاز کرد و با گذشت زمان در شکل و محتوای رمان به دنبال اهداف خود گشت تا «بیست و چهار ساعت در خواب و بیداری» را نوشت. به نظر می‌رسد این رمان و ماهی سیاه کوچولو در محافل روشنفکری آذربایجان که صمد خود نیز به آن تعلق داشت تأثیر زیادی گذاشت و برخی از این محافل را به رودرویی مستقیم با رژیم کشاند. صمد در ارتباط مستقیم با مردم و محرومیت‌های اجتماعی و اقتصادی آنها بود. در فرصت‌های مناسب به بازتاب آنها در مجامع گوناگون می‌پرداخت. در نامه‌های شخصی خود به دوستان و همکاران، مسائل گوناگون اجتماعی و فرهنگی را بازتاب می‌داد. در جواب اعتراض دوستان به گرانی کتاب ماهی سیاه کوچولو می‌نویسد: «سخن هردو نفرتان درباره چاپ لوکس ماهی سیاه کوچولو کاملاً درست است. من کار غلطی کرده‌ام که قصه‌ام را به این ناشر داده‌ام. درست است که تقریباً ۱۲۰۰ - ۱۳۰۰ تومن پول از بابت چاپ اول قصه به من خواهند داد، اما حتم می‌دانم که این قصه برخلاف قصه‌های دیگرم به دست آن عده از بچه‌هایی که شما می‌شناسید و من هم می‌شناسم که به چه مشقتی زندگی می‌کنند، نخواهد رسید. من از همین دو سه روز پیش، در فکر اینم که ناشر را وادارم چاپ ارزان قیمتی هم درآورد مثلاً به قیمت ۱۵ ریال، ۲۰ ریال. اگر این کار را بکند خیلی خوب خواهد شد دیگر نازاحتی وجدان نخواهم داشت». (نامه‌های صمد به‌رنگی، گرد آورنده اسد به‌رنگی ص ۱۲)

صمد از نزدیک با مشکلات آموزش و پرورش کودکان در آذربایجان
آشنایی داشت و برای راحت کردن شیوه تدریس و آموزش زبان فارسی
تلاش گسترده‌ای آغاز کرد. «من دو ماهی است که در تهران کار می‌کنم
و در ادامه‌ی پیکار با بی‌سوادی هستم. دارم برای آذربایجان کتاب الفبا و
قرائت فارسی مخصوص تهیه می‌کنم که نوسوادان ترک آسانتر باسواد
شوند» (همان اثر، ص ۱۴). در بازگویی مشکلات یادگیری کودکان
آذربایجان نیز می‌نویسد: «من یازده سال در دهات آذربایجان الفبای
فارسی گفته‌ام. همیشه فکر می‌کردم که روزی بالاخره باید اینها هم
ادبیات خاص خودشان را داشته باشند و خلاصه کردن کلیله و دمنه و
ساده کردن شمه و قهقهه و مرزبان‌نامه و امثالش یا ترجمه‌ی "یاوه بازار"
و قصر واژه‌ها و نظایرش برای اینها ادبیات نمی‌شود». (همان اثر، ص
۱۵) در اعتراض به تهران‌نشینان که خود را قیم همه‌ی مردم ایران
می‌دانند و برای آنها کتاب‌های درسی تهیه می‌کنند، می‌نویسد: «یک عده
دیگر که در تهران نشسته‌اند برای بچه‌های آذربایجان کتاب اول
می‌نویسند. و در آن "آذر" و "دارا"ئی تصویر می‌کنند که مبل‌نشین
هستند (که برای غالب شاگردان من لفظ "مبل" مفهوم نیست) و در
روی میز با کارد و چنگال غذا می‌خورند. اگر چه کلامم نارساست ولی
گمان دارم تا اندازه‌ای منظورم را روشن کردم». (همان اثر، ص ۲۴)

غلام‌حسین ساعدی دوست نزدیک و هم‌رزم صمد در کتاب جمعه،
سال اول، شماره ۶، سال ۱۳۵۸ درباره‌ی ویژگی‌های اخلاقی و رفتار
انسانی او می‌نویسد: «روزی خبر آورد که شاگرد قالبی‌بافی، پیدا کرده که
پسر جوانی است بسیار تند و تیز و سرزنده و با استعداد فوق‌العاده در

یک کارگاه قالی‌بافی کشفش کرده بود... خنده از لبش نمی‌افتد و اندکی خواندن و نوشتن بلد است و ای کاش، بله ای کاش می‌توانست درسش را ادامه بدهد... بعدها این جوان به همت صمد و یارانش وارد دانشگاه شد. دور از حضور خودش جشن گرفتیم، فراموش شدنی نیست. بله، این جوان، که با نوک انگشتانش هزاران گره ظریف بر قالی‌هایی زده بود که معلوم نیست الان زیر پای چه کسان یا چه ناکسانی لگد می‌خورد، با ذهنش هزاران جرقه برای پیدا کردن راه مبارزه و با عملش هزاران شیفتگی در مبارزه مسلحانه به دیگر جوانان آموخت، مناف بود. همان مناف فلکی تبریزی.

بله، کشف‌های صمد این چنینی و این چنان بود. یک بار دوست دانشجویی را آشنا کرد. تمثال کامل تواضع، آدم ظریف و کنجکاوی که از خواندن و یاد گرفتن و نوشتن و تجربه کردن مطلقاً خسته نمی‌شد... و چه شباهت غریبی داشت با خود صمد در عشق به زبان مادری و مهم‌تر از همه درباره مسئله اقلیت‌ها و ستم‌دیدگی آنها. این جوان دانشجو کسی جز علیرضا نابدل نبود که مقاومتش در مقابل رژیم استبدادی شاه بیشتر به افسانه شبیه است تا به واقعیت. رزمنده آشتی‌ناپذیری که دوش به دوش مناف و همراه هفت نفر از یاران دیگر، در شب چهارشنبه سوری سال پنجاه جلو جوخه اعدام قرار گرفتند. بله، با چنین تلاش‌هایی بود که صمد از یک طرف ضربه می‌زد و تلاش می‌کرد که دنیای کهنه را درهم بریزد و فرو کوبد و از طرف دیگر مدام در جستجوی یارانی بود که در این مبارزه رویارو، دست در دست هم و دوش به دوش هم پیش بروند و توفیق صمد در این یکی مورد کم از توفیق او در زمینه قلم زدن

نبود که بیشتر بود». صمد بر این باور بود که آموزش زبان مادری در آذربایجان به رشد فرهنگی جامعه یاری خواهد رساند و فرهنگ عمومی را گسترش خواهد داد. در فرصت‌های مناسب به ضرورت زبان آذربایجانی همراه با زبان فارسی اشاره می‌کرد و هر دو را هم‌زمان قابل یادگیری و مکمل همدیگر می‌دانست. غلام‌حسین ساعدی می‌نویسد: «صمد اوایل قبول نداشت که تنها تسلط و ستم و اختناق حکومت شاهنشاهی است که نمی‌گذارد من و تو به زبان خود بنویسیم و چاپ کنیم. معتقد بود که جسارت، نیز کم‌تر است. این حق ماست که باید به زبانی که حرف می‌زنیم، بنویسیم و منتشر کنیم. "پاره پاره" را تدوین کرد که مجموعه‌ای از شعرهای آذربایجانی با معیارها و ارزش‌های متفاوت و با محتوای گوناگون... چون زبان آذربایجانی بود. در نظر متولیان فرهنگ مسلط، ضد امنیتی بود». صمد به راستی به ظرافت زبان مادری خود پی برده بود و آنرا پاس می‌داشت و ضرورت یادگیری کامل آنرا یادآور می‌شد. ساعدی ادامه می‌دهد: «بله، هیچ لحظه‌ای نبود که او از زبان ظریف و بسیار زیبای وطن خود غافل بماند. تمام جیب‌ها و کیف‌دستیش پر بود از یادداشت‌ها و دفترچه‌های متعدد. هر چه را که می‌شنید از یک لغت گرفته، تا ترکیبات تازه، و متل و افسانه و غیره همه را فوری روی کاغذ می‌آورد. به تدریج به این فکر افتاد که بهتر است فعلاً با نشر «فولکلور آذربایجان» راهی باز کند. چاپ «بایاتیلار» فرزانه به شدت او را سر شوق و ذوق آورده بود و دست در دست بهروز دهقانی به این مهم کمر بست. این توأمان آگاه که در برابر هر مسئله‌ی مهمی نبض‌شان با هم می‌زد، دهات و آبادی‌های ریز و درشت را زیرپا

می گذاشتند و از هر قصه یا هر متل متن‌های مختلفی گیر می‌آوردند. البته نه برای نسخه‌ی بدل‌سازی بلکه برای دستیابی به کامل‌ترین و بی‌نقص‌ترین صورت روایت‌ها. "افسانه‌های آذربایجان" محصول چشم‌گیر و گرانبهایی بود که هیچ ناشری حاضر به چاپ ترکی آن نشد. صمد و بهروز، متن فارسی آنرا منتشر کردند. ولی صمد هرگز به آن راضی نبود. بارها گفت کی می‌شود متن اصلی آن به زبان اصلی چاپ شود. یک بار به شیطنت گفت: حالا که ما دو زبانی هستیم و مجبوریم قصه‌های ملت خودمان را به زبان فارسی ترجمه و چاپ کنیم، چرا زیباترین شعرهای فارسی دوره خودمان را به زبان آذربایجانی بر نگردانیم؟ این شیطنت همان لحظه تصمیم قطعی او شد. شروع کرد به ترجمه کارهای نیما و شاملو و اخوان و فرخزاد و آزاد». در اینجا چهره دیگری از صمد ظاهر شد، چهره یک مترجم زبردست. اولین ترجمه از نیما همگان را به حیرت انداخت. "گجه دور باخ گجه دور!" صمد به گستردگی زبان آذربایجانی در بیان خواسته‌های خود باور داشت و برای رشد و توسعه‌ی آن تلاش می‌کرد. ساعدی تلاش صمد در این راستا را اینگونه بیان می‌کند: «در این جا بود که همه متوجه شدند، این زبان به بند کشیده را لیاقت‌ها فراوان است. زیاد هم دست کم نگیر! تب زبان آذربایجانی که قسمتی از مسئله‌ی ملیت برای صمد بود، هیچوقت او را رها نکرد که نکرد. یکی از کارهای برجسته‌اش، طرح کتابی بود که از یک فکر ساده ولی بسیار عمیق مایه گرفته بود... به جمع آوری لغات مشترک فارسی و ترکی پرداخت و از این دستاورد کتابی ساخت برای بچه‌های آذربایجانی که مطلقاً سنگینی کتاب‌های فارسی صادره از

پایتخت را نداشت و در عین حال نمی‌توانست محل ایراد از ما بهترین نیز قرار گیرد و انگ اجنبی‌پرستی را بر پیشانی‌ش بچسبانند. در تدوین این کتاب نکته بسیار ظریفی هم وجود داشت که بچه‌های دبستانی، بخصوص در سال‌های اول، لغات فارسی را به تدریج و با راحتی یاد می‌گرفتند». صمد امیدوار بود که بتواند این کتاب را به چاپ رساند و مورد تأیید تهران نیز قرار گیرد. برای ادامه کار پژوهشی و چاپ راهی تهران شد ولی موفق به جلب نظر مقامات تهران نشد با دلی پردرد به آذربایجان برگشت تا به کار معلمی در روستاها ادامه دهد.

صمد در مبارزه با رژیم به تداوم مبارزه ایمان داشت تا به مبارزه‌ی لحظه‌ای یا در یک برشی از زمان، دقیقاً به این معنی که صمد حرکت تاریخی و یا نقشی تاریخی هر جنبش و یا هر انسانی را مهم‌تر می‌دانست تا حرکت یا نقش تقویمی هر جنبش یا هر انسانی را، بدین سان صمد، در تمام طول زندگی کوتاه خود و در تمام بده‌بستان‌های فکری خود با یارانش اهمیت این نکته را از یاد نمی‌برد. آن جا که می‌گوید مهم این است که مرگ من چه تأثیری در زندگی دیگران خواهد داشت. دقیقاً اشاره به همین نکته باریک‌تر از مو دارد. بنه او با چنگ و دندان با رژیم می‌جنگید ولی حاضر نبود دم لای تله بدهد. ذره‌ای رحم به دست‌اندرکاران و نوکران تسلیم شده دستگاہ نداشت. بیش از سی سال عمر نکرد ولی به اسطوره یک ملت ستم‌دیده تبدیل شد. نوشته‌هایش بر واقعیت‌ها و حقایق زندگی مردم آذربایجان استوار بود. از این رو در دل مردم بویژه کودکان آذربایجان لانه کرد و در مدت کوتاهی به یک اسطوره و قهرمان ملی آذربایجان تبدیل شد. رضا براهنی

نویسنده و منتقد سرشناس آذربایجان در مقاله‌ای تحت عنوان «اسطوره صمد و موضوع زبان» می‌نویسد: «صمد بهرنگی، این واقعیت‌گراترین قصه‌گوی زمانه ما، بی‌تردید، پرشور و حال‌ترین "افسانه محبت" روزگار ما نیز هست. ساخت‌هایی که صمد بهرنگی از مجموعه‌ی نغز و دلاویز، ولی قدغن و قرق فرهنگ بومی خود، یعنی فرهنگ ملیت ستم‌زده آذربایجان استخراج کرده، به جهان عرضه داشته است، آنچنان پر بنیاد، خیال‌انگیز، و در عین سادگی، شکوهمند است که به جرأت می‌توان گفت که صمد به ساخت عمقی و درونی آمال و آرزوهای انسانها، نه تنها در کوتاه روزگار ما، بل در گستره تاریخ و زمان دست یافته است. از این نظر صمد بهرنگی، سوار بر بالهای آزادی‌خواه ملیت آذربایجان و سایر مردمان ایران، پروازی چنان جلیل و زیبا و بلند دارد که از آن بالا، دیگر مرزهای ملت‌ها، ملیت‌ها، نژادها و رنگ‌ها، هرگز به چشم نمی‌آیند، و آنچه برآستی به چشم می‌خورد، حشر و نشر راحت، آزادانه و مساوی کلیه مردمان جهان با یکدیگر است. صمد به راستی، جهانی‌ترین قصه‌گوی ماست» (تریبون، شماره ۶، ص ۷۴). صمد آگاه به مسائل عصر خویش، بعنوان یک روشنفکر متعهد در آرزوی پیدا کردن راهی بود تا بتواند تاریکی‌های عصر خویش را روشن سازد. هنگامیکه در روستاهای آذربایجان بعنوان معلم و جامعه‌شناس روستایی مشغول بود ارتباط تنگاتنگی با مردم ایجاد می‌کرد. با جان و دل به گفتار آنها گوش می‌داد، همراه با یاد دادن به یادگیری هم عشق می‌ورزید. واژه‌های قدیمی زبان مادری خود را با وسواس انتخاب می‌کرد و بکار می‌برد تا بتواند فرهنگ آذربایجانی را گسترش دهد. براهنی در مقاله خویش ادامه

می‌دهد: «صمد اسطوره‌های مدفون مانده نژادی و قومی و ملی خود را از گمنامی نجات می‌دهد و آنها را در "نام" زبانی دیگر زنده می‌کند. زبان بومی، حقیقتی است تلخ اما باید گفته شود. برغم مظلومیت خود صمد، برغم عصیان صمد و نویسندگان آذربایجانی نسل او علیه ظلم و بیداد، هنوز مظلوم مانده است. آه ای صدای زندانی! ای زبان مادری مظلوم» (همانجا، ص ۷۸). قصه‌های صمد ریشه در فرهنگ آذربایجان دارد و بازتاب زندگی مردم آن سامان است از این رو مورد درک و فهم اغلب مجامع ترک‌زبان است. هرچند این قصه‌ها از زبان فارسی به لهجه‌های گوناگون ترکی ترجمه شده است. قهرمان قصه‌هایش نام و نشان ترک دارد و فقر، محرومیت و ستم موجود در روستاهای آذربایجان را به نمایش می‌گذارد و برای برون‌رفت از آن نیز مبارزه را آغاز می‌کند. صمد در نقدی بر کتاب «آوای نوگلان» می‌نویسد: «دیگر وقت آن گذشته است که ادبیات کودکان را محدود کنیم به تبلیغ و تلقین نصایح خشک و بی‌برو برگرد... آیا نباید به کودک بگوئیم که بیشتر از نصف مردم جهان گرسنه‌اند و چرا گرسنه‌اند و راه برانداختن گرسنگی چیست؟... باید به بچه گفت که به هر آنچه و هر که ضد بشری و غیر انسانی و سد راه تکامل تاریخ جامعه است کینه ورزد و این کینه باید در ادبیات کودکان راه باز کند» (مجموعه مقاله‌ها، ص ۱۲۶). قصه‌های صمد، سرگذشت واقعی انسان‌هایی است که با زبان ساده و بی‌آلایش خود و دیگران را بازگو می‌کنند. از این رو کلمات و نشر همه‌تزیینی و زیبایی ویژه‌ای ندارند ولی محتوای قصه بازتاب واقعیت‌های تلخ زندگی محرومان است که صمد از نزدیک با آنها آشناست. براهنی در بیان آثار صمد می‌نویسد:

«صمد هرگز نمی‌کوشد که زیبا بنویسد. هرگز چیزی عوضی، فوق معانی و بیان، بر اثر تحمیل نمی‌کند. به یک معنا، صمد ساخت درونی زبان را دقیقاً می‌شناسد... گرچه صمد گاهی اشکالاتی در نشر پیدا می‌کند، ولی این اشکالات بیشتر به علت آن است که گاهی تسلط فوق‌العاده بر زبان بیگانه که همان زبان فارسی است، ندارد، و زائیده این نکته است که صمد دهاتی را زیرپا می‌گذارد برای جمع‌آوری مصالح و مواد اولیه قصه‌هایش که در آنها به ندرت کسی فارسی می‌داند... به همین دلیل، صمد هم دچار دشواری‌هایی می‌شود، و به علت دوگانگی زبانی در فراز و نشیب می‌افتد. ولی از نظر اجرا، صمد فوق‌العاده دقیق است» (همانجا، ص ۸۱). نوشتن به زبان بیگانه که زبان مادری نویسنده نباشد مشکلاتی را به همراه دارد ولی نزدیکی‌های فرهنگی و شرایط زندگی تقریباً یکسان باعث می‌شود که بیان احساسات چندان هم مشکل نباشد. از این رو صمد و دیگر نویسندگان آذربایجان که به فارسی می‌نویسند توانسته‌اند با آفرینش آثار خود به زبان فارسی توجه خوانندگان و فعالین اجتماعی را به خود جلب کنند. بویژه صمد بهرنگی همراه با قصه‌نویسی برای کودکان یک فعال اجتماعی و سیاسی نیز بود که با مبارزه پی‌گیر خود برای آزادی و عدالت اجتماعی تلاش می‌کرد. براستی شاهکار او، شیوه زندگی‌اش بود.

یکی دیگر از شخصیت‌های برجسته‌ی ادبی و سیاسی این دوره سیاسی آذربایجان غلامحسین ساعدی است که با مبارزه پی‌گیر خود در دو جبهه ادبیات و سیاست در آن سالهای بی‌تفاوتی و سکوت ادامه می‌دهد. ساعدی نویسنده‌ی را برای رسیدن به اهداف سیاسی خود

برمی‌گزینند و لحظه‌ای نیز آنرا فراموش نمی‌کند. ساعدی در سال ۱۳۱۴ در شهر تبریز چشم به جهان گشود. سالهای کودکی را در آن شهر گذراند که همراه بود با جنگ دوم جهانی و مداخله نظامی نیروهای متفق در کشور. از این رو نیروهای نظامی شوروی در تبریز حضور داشتند. این دوره با گسترش آزادی‌خواهی در آذربایجان همراه بود که در شکل‌گیری فکری ساعدی تأثیر زیادی گذاشت. ساعدی در این رابطه می‌نویسد: «... تنها در فاصله سالهای ۲۴ و ۲۵ بود که کودکان دبستانی آذربایجان دریافتند که مدرسه چندان جای وحشتناکی هم نیست و می‌شود از درس و مشق، نه تنها عذاب نکشید و نترسید که بسیار هم لذت برد. چرا که یکباره هیولای زبان خارجی از توی کلاس‌ها بیرون رانده شد و همه به زبانی می‌خواندند و می‌نوشتند که حرف هم می‌زدند. بنده یک سال ترکی خواندم و آن موقع حکومت پیشه‌وری بود. کلاس چهارم ابتدایی، قصه ماکسیم گورکی، توی کتاب ما بود. قصه چخوف توی کتاب ما بود. مثالهای ترکی، شعر صابر - میرزا علی معجز خواننده می‌شد. به هر صورت برای بچه‌های آذربایجانی مدرسه عوض سوادآموزی، جایی بود برای یاد گرفتن زبان خارجی، یعنی فارسی و سنگینی این بار اگر هم مایه گریزپایی از مدرسه نمی‌شد، در عوض بسیار طاقت‌فرسا بود. در عرض آن یکسال، بچه‌ها به معنی دقیق لغات زبان مادریشان آشنا شدند که ورد زبان دهاتی‌ها و کارگران و مردم عادی کوچه و بازار بود. و درست بعد از ورود "ارتش ظفرنمون" بود که کتاب‌های درسی دوباره، به زبان فارسی برگشت و خواندن و نوشتن زبان محلی به طور کامل قدغن شد» (شناختنامه غلامحسین ساعدی،

جواد مجابی، نشر آدینه، تهران ۱۳۷۸). ایجاد فضای رعب و وحشت در آذربایجان تأثیر بسیار مخربی گذاشت و مراکز هنری و ادبی از رونق افتادند در نتیجه تعطیل شدند. فرهنگ عمومی جامعه و فرهنگ‌سازان آن زیر فشار سیاست‌پردازان تهران سیر نزولی داشته، از تولید بازماندند. ساعدی شرایط موجود را چنین توصیف می‌کند: «مأموران حکومت مرکزی در آذربایجان برای تسلط جابرانه قدرت شاهنشاهی، علاوه بر همه سلاح‌های جور و واجور، دشمنه زبان فارسی را بیشتر از همه به کار می‌بردند. تا آنجا که نوشتن و چاپ کردن حتی چندین و چند کلمه به زبان محلی جرم بزرگی محسوب می‌شد تا آن جا که حروف چینی‌های چاپخانه‌ها دستور داشتند که کلمات آذربایجانی را به فارسی ترجمه کنند و در متن خبر بچینند. و به ناچار مردم عادی برای خواندن و فهمیدن روزنامه‌ها و آگهی‌های مجالس ترحیم بر در و دیوار شهرها به مترجم احتیاج داشتند. بخصوص در سینماها، بی هیچ اغراقی در سینماهای تبریز قیل و قال و مهممه مترجمین غیر حرفه‌ای، از صدای خود فیلم بزرگتر بود و تنها زبان نمایش فیلم‌های صامت بود که همه روزهی صُمت می‌گرفتند» (شناخت نامه‌ی غلامحسین ساعدی، همان جا).

بدنبال کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که به سرنگونی حکومت ملی مصدق منجر شد، اوضاع سیاسی به مراتب بدتر از گذشته و فشار و اختناق نیز ابعاد گسترده‌ای گرفت. ساعدی می‌نویسد: «کودتای ۳۲ به یک باره فضای رضاخانی را بر همه جا حاکم کرد و باز همان راه و روش دوران بیست ساله، زورچپان کردن زبان فارسی که بله، برای وحدت ملی، زبان واحد لازم و ضروری است. بدین‌سان اگر قدرتشان می‌رسید برای

همگانی کردن و یک رنگ و یک شکل ساختن، همه را وامی‌داشتند که جز زبان فارسی یا دقیق‌تر زبان پایتخت کسی حق تکلم زبان محلی را نداشته باشد» (شناخت‌نامه‌ی غلامحسین ساعدی، همانجا).

ساعدی یکی از خلاق‌ترین و پرکارترین نویسندگان جهان است. در عمر کوتاه خود در حداثه‌ی اعجاز مطلب نوشت و به فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی پرداخت. برای اولین بار، بعد از کودتای ۲۸ مرداد گذرش به زندان افتاد، این مهمانی در آینده نویسنده، تأثیر زیادی گذاشت. در سال ۱۳۳۴ وارد دانشکده‌ی پزشکی دانشگاه تبریز شد و فعالیت مطبوعاتی خود را نیز در همان سالها آغاز کرد. نام مستعار «گوهر مراد» را برای خود انتخاب کرد. ساعدی در کنار دروس دانشگاهی به نوشتن داستان، نمایشنامه، فیلم‌نامه ادامه داد.

در سال ۱۳۴۰ به خدمت سربازی برده شد. با اینکه دانشگاهی بود بعنوان سرباز صفر خدمت کرد. در حین خدمت با فرماندهش همواره ناسازگاری می‌کرد. و خواستار خدمت در ارتش نبود که در آن اطاعت کورکورانه حاکم بود. بدنبال مشاجره فرماندهش به او گفته بود «کمونیست کثیف» و او نیز واکنش تنیدی از خود نشان داده بود. از این رو مدت سربازی به درازا کشید و بعد از اتمام به تهران نقل مکان کرد زیرا در تبریز همواره مورد بازجویی قرار می‌گرفت. در تهران مطب مشهور دلگشا را باز کرد که محل رفت و آمد روشنفکران و بیماران بی‌بضاعت بود.

ساعدی بیشترین آثار خود را در فاصله سالهای ۵۲-۴۳ نوشت. در سال ۵۳ توسط ساواک دستگیر، به قزل قلعه و اوین فرستاده شد و به

سلول انفرادی منتقل گردید. از این‌رو مدتی وقفه در کارش پیش آمد. ساعدی ۳۲ داستان بلند و کوتاه، ۳۵ نمایشنامه، ۷ رمان، ۹ فیلم‌نامه، ۴ داستان کودکان، و یک پانتومیم (لال بازی) نوشت. در این میان به کار ترجمه نیز پرداخت و ۳ اثر به فارسی برگرداند. از کارهای دیگر ساعدی تک‌نگاری بود که شامل سراسر ایران از شهرهای آذربایجان تا جنوب کشور را شامل می‌شد.

جواد مجابی درباره‌اش می‌نویسد: «من نویسندگان بسیاری را می‌شناسم که برای نوشتن یک داستان، مقاله، ماهها وقت می‌گذرانند. اما ساعدی چنین نبود. تخیل نیرومند و جوشان او همواره در اختیارش بود، همچون یک گیرنده تلویزیونی که انواع تصاویر و صداها از آنتن او گذر می‌کند، کافی است دگمه کانالی را فشار دهی» (شناخت نام‌های غلامحسین ساعدی، ص ۲۵). زندگی ساعدی شگرفی‌هایی دارد که دوستان وی به برخی آشنایی دارند و در بیان آن کوشش می‌کنند. «غلامحسین یکی از سازندگان فضای روشنفکری ایران است که فضای خاص یک دوره را می‌سازند که از اواسط سی تا نیمه پنجاه ادامه دارد. مردی خستگی‌ناپذیر در میدان مبارزه اجتماعی، حریفی ظریف در کافه‌های شبانه، فرزانه‌ای ژرفاندیش در میدان بحث و بررسی، دوستی که حضورش پناهگاه نومیدها و تلخی‌هاست... همیشه آماده همکاری است. با فکرش، با حرفش، با توان جذب نیروها، حتی با درآمد اندکش، پول فراهم می‌کند که به جوان شهرسنانی کتاب بخرد، همسر زندانی اجاره خانه‌اش را بدهد، بیمار پول نسخه‌اش را بپردازد، چریک اسلحه‌اش را بخرد، اینها را از حق تألیف کتابهایش می‌دهد، آنقدر که

خود همیشه تهیدست و سبکبار بماند» (همانجا، ص ۳۲). جواد مجابی به توانایی‌های ساعدی در تأثیرگذاری اجتماعی اشاره می‌کند و می‌گوید: «ساعدی از بغل گوشرات درباره آنچه پیش چشمات می‌رود سخن می‌گوید، شاید فکر می‌کند تو نمی‌بینی و نمی‌شنوی، اینست که همیشه تو را از واقعه آگاه می‌کند. گاهی عادی و زمانی با نعره که شاید خوابیده باشی، اما هیچوقت پچپچه نمی‌کند که خوابت سنگین‌تر شود. ساعدی وقایع‌نگار واقعه‌هایی است که ما در آن سهمی داریم و اگر نداریم هنوز به ما رخصت زندگی نداده‌اند» (همانجا، ص ۳۸).

محمدعلی سپانلو، در ارزیابی کارهای ساعدی و شخصیت وی می‌نویسد: «... نمایش از ساعدی و این توفیق به تنهایی بس است تا این پسر تبریز، دکتر دیوانه‌ها، باده‌گسار قهار را در ذهن نسل‌های آینده پایدار نگه دارد. چوب به دسته‌های ورزیل - آی با کلاه، آی بی کلاه - پرواربندان - دیکته و زاویه - نمایشنامه‌هایی از انقلاب مشروطه و... و اما درباره کم و کیف اثر ساعدی بحث مفصل‌تر از این مقال تنگ خواهد بود. چرا که او نیز چون هر سازنده‌ای در کارش دستخوش نوسان و رکود و صعود بوده است و تحلیل مو به مو با توجه به حجم موارد به درازا خواهد رفت. آنچه که فعلاً می‌تواند مورد نظر قرار گیرد. خطوط کلی سیمای او، طیف‌های کارش و خصوصیاتش به عنوان یک کاشف واقعیت است» (شناخت نامه غلامحسین ساعدی، ص ۴۸).

ساعدی در سال ۱۳۵۴ از زندان آزاد شد. سلول انفرادی، دوری از مردمی که به آنها عشق می‌ورزید، در روح و روانش تأثیر فراوانی گذاشته بود. با اینکه هنوز چهل سال بیشتر نداشت پیر و فرتوت شده

بود. ولی هم‌چنان می‌گرید و به آفریدن می‌پرداخت. لحظه‌ای از جهان‌بینی‌اش عدول نمی‌کرد. فرهنگ و ادبیات را نیز در خدمت آن می‌خواست. به برادرش می‌نویسد: «علی‌اکبر عزیزم! اگر مرا خفه کردند، نعره مرا نمی‌توانند خفه کنند، یادت باشد، که بعد از مرگ نیز من فریاد خواهم کشید». ولی زندان براستی وی را شکسته بود. احمد شاملو، شاعر و سخن‌سرای نامی ایران می‌نویسد: «آنچه از او زندان شاه را ترک گفت، جنازه نیم‌جانی بیش نبود. آن مرد با آن خلاقیت جوشانش پس از شکنجه‌های جسمی و بیشتر روحی زندان اوین، دیگر مطلقاً زندگی نکرد. آهسته آهسته در خود تپید و تپید تا مرد».

ساعدی از چهره‌های برجسته‌ای است که در حوزه‌های گوناگون کار کرده و توانایی‌های خود را به نمایش گذاشته است. بجز قصه، رمان، نمایشنامه و فیلم‌نامه، بقیه‌ی کارهایش در حوزه‌ی ژورنالیسم می‌گنجد. بعنوان روشنفکر آگاه به رخدادهای سیاسی و اجتماعی وارد صحنه می‌شود و دنبال راه‌کارهای عملی برای حل مسائل اجتماعی است. در نشریه‌های گوناگون مقاله می‌نویسد. گاهی سردبیر و گاهی نیز عضو هیئت تحریریه‌ی نشریات است. در رابطه با فرهنگ و گسترش آن در جامعه می‌نویسد «هیچ جامعه‌ای بی فرهنگ نیست. ولی خصلت هر فرهنگ در پویایی آن است. در زنده بودن آن است. ولی اگر جلو حرکت فرهنگی را و یا فرهنگ ملتی را بگیرند به حال نزع می‌افتد. انگار که پای غولی به خرخره آدمیزادی نشسته است» (ایران شهر، شماره‌ها، دوره‌ی پنجم سال ۱۳۶۱). ساعدی از ستمی که بر زبانش و فرهنگ ملی‌اش رفته بود ناله می‌کرد و در فرصت‌های بدست آمده آن را مطرح

می‌کرد. ساعدی دغدغه‌ی آن را داشت که آذربایجان با اجرای سیاست‌های همگون‌سازی دچار بحران هویت شده از درون تهی خواهد شد.

فرج سرکوهی در مقاله‌ای تحت عنوان «در آن مجال اندک و بی‌رحم» که در آدینه شماره‌ی ۶۰ به چاپ رسید، می‌نویسد: «در آن سال‌ها که ساعدی "غریبه در شهر" را می‌نوشت، مشروطه و بویژه جنبش مشروطه‌خواهی آذربایجان، قلمرو ممنوعه بود. در تبریز بود که ریشه‌ای‌ترین و جدی‌ترین حوادث انقلابی رخ داده بود. در تبریز بود که افکار مرفقی تا پائین‌ترین لایه‌های جامعه آن روز نفوذ کرده بود... و رژیم شاه که در اوج سرکوب بود مشروطه‌ی تبریز را، بویژه دشمن می‌دانست. از آن سوی نگاه ساعدی، نگاه معاصر بود... که در ساخت و درون‌مایه آثار او جلوه می‌کرد. نگاه مضطرب، نگران، پرسشگر و عاصی انسان معاصر بود که بر درگاه جهان، موقعیت‌ها را به مبارزه می‌طلبید... . ساعدی در مشروطه، آن جریان ترقی‌خواهانه‌ای را دنبال می‌کرد که نظام مسلط روزگار را هدف گرفته بود. ادبیات ساعدی، حتی زمانی که از مشروطه می‌نوشت، از بسیاری از زمان‌هایی که به ظاهر از «حال» می‌گفتند معاصرتر بود. ساعدی به عنوان یکی از خلاق‌ترین، پربارترین، با نفوذترین چهره‌های ادبیات ایران در دو دهه و اندی (دهه ۴۰، ۵۰ و سالهایی از دهه ۶۰) یکی از برجسته‌ترین داستان‌نویسان و نماینده‌نویسان ایرانی است». رضا براهنی منتقد نامی کشورمان از زاویه‌ی دیگری به کارهای ساعدی نگاه می‌کند و مشکلات نویسنده را در بکارگیری زبان مطرح می‌سازد. در مقاله‌ای با عنوان «وقتی روح

ساعدی از مرگ مرخصی می‌گیرد» که در آدینه‌ی شماره ۵۴ چاپ شده می‌نویسد: «ساعدی ترس‌زده از زبان فارسی در اوایل کارش، فیلم جهانی را جانشین دو زبان کرد. زبان مادری که نمی‌توانست و یا حق نداشت به آن بنویسد، و زبان فارسی، که هنوز مهارت کافی در آن پیدا نکرده بود. شاید راز بیان فیلمیک همه آثار ساعدی در این قصه نهفته باشد: ۱- زبان را از ما گرفته‌اند ۲- تصویر را از ما نگرفته‌اند ۳- تصویر جهان را جانشین زبان بومی بکنیم».

ساعدی بعد از انقلاب نیز درگیر مسائل سیاسی بود و در کنار مردم در راستای خواسته‌های انقلاب حرکت می‌کرد. روزهای اول انقلاب با شوق و ذوق فراوان در آرزوی دستیابی به آزادی اندیشه و بیان تلاش می‌کرد. شوربختانه در مدت کوتاهی متوجه خیانت به امید مردم شد و مجبور گردید تا کشور زادگاه خود را برای همیشه ترک گوید.

ساعدی در سال ۱۳۶۰ به فرانسه رفت و فعالیت ژورنالیستی خود را با انتشار مجله‌ی الفبا آغاز کرد. سالهای بسیار سخت و مشکلی را در مهاجرت گذراند. در مدت کوتاهی یأس و ناامیدی بر وی غالب شد و شمع وجودش به خاموشی گرائید.

ساعدی روزگار دوزخی سالهای آخر عمر خود را در مهاجرت این چنین توصیف می‌کند: «کنده شدن از خانه و کاشانه و رسیدن به پناهگاهی که خود انتخاب نکرده، آواره را گرفتار سرگیجه می‌کند. خاطره‌گویی، روده‌درازیهای بیهوده، خیره شدن از پنجره‌ها به کوچه‌های ناآشنا، خوردن و نوشیدن، خوردن و بلعیدن، اضطراب و نوشیدن، ترس و هراس، بله، چند روز بعد است که آواره در مکانی به ظاهر امن خود

را در ناامنی می‌بینند...

دنیای آوارگی را مرزی نیست، پایانی نیست، مرگ در دنیای آوارگی مرگ در برزخ است. مرگ آواره مرگ هم نیست، جمود نعلش و پوسیدن کالبد در کار نیست. آواره اگر هم زنده باشد، مرده است. مرده‌ای که می‌رود و می‌آید، آه و خمیازه‌اش با هم مخلوط شده، بی‌دلیل انتظار می‌کشد، انتظار نامه‌ای یا ندای آشنایی یا انتظار خوابی که مادر و پدر یا زن و بچه‌اش را در عالم رؤیا ببیند. آواره از خوابیدن می‌ترسد، آواره از بیدار شدن می‌ترسد، مرگ آواره، آوارگی مرگ است، ننگ مرگ است.

آواره مدت‌ها به هویت گذشته خویش، به هویت جسمی و روحی خویش آویزان است. و این آویختگی یکی از حالات تدافعی در مقابل مرگ محتوم در برزخ است... آواره مدام در استحال است. با سرعت تغییر شکل می‌دهد. عدم تحمل، زودرنجی، قهر و آشتی، تغییر خلق، گریه آمیخته به خنده، ولخرجی همراه با خست، ندیدن دنیای خارج آواره، ول گشتن، در کوچه‌های خلوت، گریستن و دورافتاده‌ها را به اسم صدا کردن، مدام در فکر و هوای وطن بودن. پناه بردن به خویشتن خویش که آخر سر منجر می‌شود به نفرت آواره از آواره، یادشان می‌رود که هر دو آواره‌ی کاشانه خویشند...» (یادنامه غلامحسین ساعدی، ص ۳۷)

این‌سان یکی از بهترین و پرکارترین نویسندگان آذربایجان دور از یار و دیار به خاموشی گزاید. نویسنده و انسانی که آرزوی خوشبختی بشر را در دل داشت و در راستای آن قلم زد. قدم برداشت، سختی‌ها کشید، آواره شد ولی هرگز از راه خود منحرف نشد و اظهار ندامت نکرد.

انقلاب بهمن که یکی از رویدادهای مهم تاریخ معاصر کشور و حرکت عظیم توده‌های مردم در راستای تحول و پیشرفت اجتماعی بود در سایه‌ی تلاش روشنفکران و زحمتکشان جامعه بویژه آذربایجان مبارز به ثمر رسید که متأسفانه از مسیر خود که رسیدن به آزادی و عدالت اجتماعی بود، منحرف گردید. یکی از اهداف مهم انقلاب از بین بردن موانع تکامل اجتماعی بود که جامعه بتواند با استفاده از ابزار تکامل و پیشرفت عقب‌ماندگی چندین ساله خود را جبران کند و به کاروان جوامع پیشرفته و مدرن بپیوندد.

انقلاب بهمن بعد از پیروزی‌های ابتدایی در مرحله سیاسی خود متوقف شد و نتوانست نوسازی‌های اجتماعی و اقتصادی را عملی سازد. از این رو بی‌عدالتی، تخریب اجتماعی همراه با فساد و ناهنجاریهای رو به گسترش جامعه را به پرتگاه سقوط نزدیک می‌کند. این روند به همزیستی ملل گوناگون و ساکن در جغرافیای ایران لطمات جبران‌ناپذیری وارد کرده است. این ملل با داشتن سرزمین، زبان و آداب ویژه خود با هزاران رشته طی سالهای طولانی به هم پیوند خورده سرنوشت مشترکی پیدا کرده‌اند و راه نجات در یگانگی آنهاست. از این رو پیوند داوطلبانه همراه با تأمین حقوق برابر، ضروری و اجتناب‌ناپذیر است تا در سایه آن ابداع و ادغام فرهنگ‌های گوناگون صورت گیرد و فرهنگ عمومی جامعه رشد کند.

حبیب ساهر از شاعران نوپرداز آذربایجان است که خود را دنباله‌رو تقی رفعت می‌داند. ماهر فعالیت ادبی خود را با ترجمه از فرانسه آغاز کرد و در سوگ شیخ محمد خیابانی مرثیه‌ی بلندی سرود.

تحصیلات دانشگاهی خود را در استانبول گذرانند و در این دوره با شخصیت‌های ادبی ترکیه از جمله توفیق فیکرت، یحیی‌کمال و ناظم حکمت آشنا شد و این آشنایی در سرنوشت ادبی و سیاسی ساهر تأثیر زیادی گذاشت.

ساهر در برگشت به ایران با مشکلات زیادی روبرو شد. بحران شدید اقتصادی و اجتماعی آذربایجان همراه با فقر و ستم ملی روح حساس شاعر را آزرده. به معلمی روی آورد تا بتواند به کودکان آذربایجان زبان و فرهنگ خود را بیاموزد. از این‌رو تحت پی‌گرد قرار گرفت و به شهرهای مختلف تبعید شد ولی دست از مبارزه برنداشت.

در دوره حکومت ملی، کانون نویسندگان را با جمعی از دوستان شاعر و نویسنده بوجود آورد و به ریاست کانون انتخاب شد. فضای جدید، امید به آینده را در دل شاعر تقویت کرد. در بخشی از شعر ۲۱ آذر می‌نویسد.

آذر آبی قونوب یوردا

قینریل گونش دوقور سحر

کورتولوشدان، آزاد لیغدان

صبا، یلی وردی خبر،

بدنبال شکست نهضت آذربایجان، ساهر مجبور به ترک یار و دیار خود شد ولی هرگز دست از مبارزه ادبی خود برنداشت و خوشبختی خود را به آینده از دست نداد و آنرا در اشعار خود نیز بازتاب داد.

گجه میز قرانلیغا،

گوزوموز سحر ده دیر.

فلکدن امود ازوپ،

آرزوموز بویرده دیر.

حمید نطقی در اشعار و گفتار خود به توانایی‌های ادبی حیب ساهر اشاره می‌کند و خود را شاگرد ایشان می‌خواند: «ساهر به طبیعت عشق می‌ورزید. هنگامیکه در تبریز زندگی می‌کردیم اغلب به عینالی (عینالی داغی) می‌رفتیم که خانه مسکونی ما نیز در مسیر راهش قرار داشت. در تهران نیز رفت و آمد ما ادامه پیدا کرد. بیشتر اوقات در پارکها بودیم و با هم صحبت می‌کردیم و در سالهای آخر شنوایی خود را از دست داده بود و من سئوالهایم را به صورت کتبی می‌نوشتیم و ایشان نیز با متانت و فروتنی جواب می‌داد. ساهر با عشق و علاقه به زبان مادری در تلاش گسترش آن بود. و با امحاء فرهنگی که همراه با تحقیر بود، به شدت مبارزه می‌کرد. ساهر در دوره و شرایطی به پاسداری از زبان مادری برخواست و خواندن و نوشتن به آن زبان عواقب دردناک و سختی داشت. از این رو سرودن شعر به زبانی که زبان بیگانه خوانده می‌شد، نیازمند فداکاری و از خود گذشتگی بود. به همین جهت فعالیت ادبی این دوره با فعالیت سیاسی همراه گردید.

یکی دیگر از چهره‌های برجسته‌ی این دوره ادبیات آذربایجان استاد شهریار است که با آفرینش حماسه‌ی «حیدر بابا یه سلام» (سلام بر حیدر بابا) جان تازه و روح جدیدی به کالبد آذربایجان دمید. برآستی آذربایجان با آن شعر جان گرفت. سکوت چندین ساله درهم شکست. از محافل ادبی گرفته تا قهوه‌خانه‌ها، خانه‌های روستایی و عاشق‌های دوره‌گرد با تار و ساز خود به خواندن و زمزمه‌ی اشعار حیدر بابا

پرداختند. مردم آذربایجان بویژه سالمندان که به زبان فارسی آشنایی نداشتند، با شنیدن شعر حیدربابا، غرور پایمال شده و از دست‌رفته‌ی خود را بازیافتند. برآستی فرزند انقلاب مشروطیت یا حماسه‌ی حیدربابا انقلابی در ادبیات آذربایجان آفرید که شیفتگان فرهنگ آذربایجان آن را پاس خواهند داشت.

م - تالوار به مناسبت ۲۷ شهریور، روز درگذشت شهریار در نشریه آرش شماره ۵۱، زیر عنوان «به یاد شهریار حیدربابا» می‌نویسد: «بیهوده نیست که حیدربابا به محض انتشار با استقبال بی‌سابقه‌ی مردم روبرو می‌شود. به خانه‌ی مردمی که چاپ کردن کتاب بزبان مادری‌شان قدغن است و سخن گفتن و تحصیل بدان در مدارس‌شان ممنوع است، راه پیدا می‌کند... بدینگونه "حیدربابا" همنشین کور اوغلو، قاچاق نبی، عاشق غریب و... مال مردم می‌شود. مال همه‌ی مردم بدینسان "حیدر بابا" از دروازه‌ی شعر و تصویر و خیال می‌گذرد و به واقعیت می‌پیوندد و چراغی می‌شود فراراه مردم، در برابر آن سیاست امحاء فرهنگی و آن هویت‌زدایی خودسرانه و خودکامه...»

حیدر بابا با بیان ساده و توصیف شیوای خود توانایی زبان ترکی را نیز نشان داد که قادر به خلق آثار ماندنی در ادبیات ترکی است. شهریار خود به زبان ترکی عشق می‌ورزید و به گسترش آن تلاش می‌کرد. در بخشی از شعر «دریا ائله دیم» می‌نویسد:

تورک بیر چشمه، من اونو دریا ائله دیم،

بیر صویوق معرکه نی محشر کبرا ائله دیم،

امیدیم وارکی بو دریا هله اقیانوس اولاً،
اونا ضامن بو زمینه کی مهیا ائله دیم،
تورکونون جانینی آلمیشدی حیا سیز طاغوت،
من حیات آلدیم اونا، حق ایچون احیا ائله دیم،
باخ کی «حیدر بابا» افسانه تک اولموش بیر قاف،
من کیچیک بیر داغی سر منزل عنقا ائله دیم،

باخ کی تهراندانه (فرزانه) لر اولموش واله،
باخ کی تبریزده نه شاعر لری (شیدا) ائله دیم،
آجی دیلرده شیرین تور کی اولوردو حنظل
من شیرین دیلره قاتدیم اونو حلوا ائله دیم،
تورکی والاه، آنالار اوخشایی، لایلی دیلی دیر،
دردیمی من بو دوا ایله مداوا ائله دیم،
(شهریار)، حیف صویوخ دوریو دگیرمان هله ده،
دارتماغا یوخدو دنی، من ده مدارا ائله دیم.
در شعر دیگری بنام «تورکون دیلی» به زیبایی زبان ترکی اشاره می کند و
می نویسد.

تورکون دیلی تک شوگیلی، ایستکلی دیل اولماز،
اؤزگه دیله قاتان، بو اصیل دیل، اصیل اولماز.
فارس شاعری چرخ سوزلرینی بیزدن آپارمیش،
(صابر) کیمی بیر سفره لی شاعر، پخیل اولماز.
تورکون مثلی، فولکلورو دنیا داده تک دیر،

خان یورقانی، کند ایچره مثل دیر، میتیل اولماز.

حمید نطقی در نشریه‌ی آدینه، شماره‌ی ۱۲۰ زیر عنوان «بررسی تطبیقی شعر مردمی ترکی و شعر کلاسیک فارسی» سروده‌های ترکی شهریار را با ظرافت خاص خود بررسی کرده، می‌نویسد: «اولین سروده‌ی او به زبان مادری بود. ولی بعداً استعداد هنری خود را عمدتاً در خلق آثار فارسی به کار بست و در نهایت، یکی از استادان مسلم هنر غزلسرای فارسی گردید».

شهریار بعد از سالها زندگی در تهران به شیراز رفت تا در شهر شاعر محبوبش حافظ اقامت کند ولی عشق به زادگاهش مانع آن گردید و به تبریز بازگشت تا حماسه‌ی حیدر بابا را بی‌آفریند. مردم آذربایجان با استقبال بی‌نظیر از شعر شهریار غرور ملی خود را باز یافتند. حمید نطقی به نظیره‌های سروده شده بعد از چاپ حیدر بابا اشاره می‌کند و می‌نویسد: «در مورد حیدر بابا نظیره‌هایی که سروده شده، از لحاظ کمیت، رکورد کلیه اشعار معاصر را شکسته است. تعداد دقیق نظیره‌هایی که در ایران، آذربایجان شمالی و ترکیه و جاهای دیگر سروده شده، معلوم نیست. تا آنجا که ما می‌دانیم، شاعران ترک‌زبان ایرانی بیش از بیست قطعه نظیره نوشته‌اند و شاید محتاطانه بتوان گفت که بیست نظیره دیگر هم در جاهای دیگر سروده شده باشد». حیدر بابا شعر خاطره‌هاست، درد دل با طبیعت و زیبایی‌هاست. مکان، زبان و توصیف متعلق به همه‌ی آذربایجان است. از این رو آذربایجان شعر حیدر بابا را لمس می‌کند. زیرا حسرت و آرزوی زبان مادری خود را که سالها سرکوب شده بود در آن جستجو می‌کند. حمید نطقی در رابطه با زبان حیدر بابا می‌نویسد: «شهریار در آفرینش مشهورترین اثر ادبی ترکی خود، ضمن به کار بردن حد اعلای استیلا و مهارت، ویژگی زیبایی کلمات را نیز مد نظر داشته است. و این، همان زبانی بود که شهریار آن را "ترکی"

می‌نامد».

حیدر بابا بیان شیوا و دلنشین خاطرات دوران کودکی شهریار است که به سنت‌ها، آداب و رسوم و افسانه‌ها پرداخته و به سبکی نگارش یافته که انگار خاطرات همه آذربایجانی‌ها است. از این رو ترجمه‌ی آن نیز به زبان دیگر مشکل است. هرچند به چند زبان از جمله فارسی، آلمانی و ایتالیایی ترجمه شده، استاد شهریار در جواب این سؤال که چرا شعر حیدر بابا را به فارسی نسرودید؟ پاسخ می‌دهد: «یک بار کوشش کردم تا چند بند آن را به فارسی برگردانم، دیدم نشد...»

در اینجا شرح کوتاهی از فعالیت‌های ادبی و سیاسی شاعر آزاده و مبارز ملی آذربایجان بلود قراچورلو (سهند) را خواهیم داشت. سهند در سال ۱۳۰۵ در شهر مراغه چشم به جهان گشود. پدرش نام بلود را بر وی نهاد زیرا در یک روز نیمه‌بری و بارانی بدنیا آمده بود.

فعالیت ادبی خود را با سرودن اشعار اعتراضی و اجتماعی آغاز کرد. جنبش ملی آذربایجان در باروری و اعتلای اشعار سهند تأثیر بسیاری گذاشت. از این رو شکست جنبش روح حساس شاعر را بقدری آزرده که تا آخر عمر نشانه‌های آنرا با خود داشت. در سروده‌ای تحت عنوان «یاساق» (قدغن) به سرنوشت ملت خود می‌اندیشد و فریاد می‌زند.

تالع ایمه سن یاخ.

دوشونگه لریم یاساق،

دو یقولاریم یاساق،

گجمیشیدن سوز آچماغیم یاساق،

گلجه امیدن دانشمام یاساق.

آتا بابا مدان دانشماق یاساق،

آنامدان آد آپارماق یاساق.

سهند در سالهای خفقان همراه با دوستان خود به انتشار اشعار ترکی همت گماشت و تلاش ورزید با تحمل دردها و رنج‌ها به گسترش زبان مادری و زیبایی‌های ادبی آن یاری رساند و آن را به شیوه‌های گوناگون به نمایش گذاشت.

انتشار کتاب «سازمین سوزو» (سخن سازم) فصل نوینی در ادبیات آذربایجان گشود. این اثر با خلاقیت ویژه‌ی شاعر دغدغه‌ی مردم را بازگو می‌کند. ساز پدر در رساندن این پیام به گوش دیگران در تلاش است. شوکت تقی آوا، عضو هیئت علمی آکادمی علوم باکو و پژوهشگر در ادبیات آذربایجان جنوبی در ارزیابی این اثر می‌نویسد: «سازمین سوزو» در ادبیات معاصر آذربایجان جنوبی، بعد از «حیدر بابا یه سلام» دومین حادثه‌ی بزرگ ادبی محسوب می‌شود» (گونی آذربایجان، ص ۴۲۷)

دکتر جواد هیئت پا را فراتر می‌گذارد و می‌نویسد: «این اثر همچنان یک لغت‌نامه ارزشمند و بزرگی است. از این رو برای ما ارزش "شاهنامه" و بالاتر از آن "ملت نامه" را دارد» (همانجا، ص ۴۲۷).

این اثر ارزشمند ادبی محصول سالها تلاش بی‌وقفه در گردآوری فولکلور آذربایجان و تنظیم آنهاست. اجازه‌ی چاپ نگرفت. از این رو غریبانه به تعداد محدودی در اختیار روشنفکران آذربایجان قرار گرفت و دست به دست در محافل روشنفکری چرخید.

این حادثه غم‌انگیز نشان می‌دهد، چگونه جلو رشد فکری، ادبی و

اجتماعی جامعه گرفته شد، تا یکسان‌سازی زبانی و ملی تحقق یابد و این خیانت بزرگ به مردم آذربایجان هم‌چنان لطمات زیادی به همبستگی ملل وارد کرد. برآستی چاپ این اثر بزرگ ادبی و برگردان آن به زبان فارسی به غنی‌سازی ادبی جامعه کمک شایانی می‌کرد و به گسترش ادبیات کشورهای شرق یاری می‌رساند.

تنگ‌نظری‌ها، خودبزرگ‌بینی‌ها همراه با تحقیر دیگران نه تنها به عقب‌ماندگی جامعه از جهات گوناگون انجامید بلکه به پیوند و انسجام اجتماعی نیز زیان‌های جبران‌ناپذیری رساند. غنی‌سازی فرهنگ ملی نیازمند گردآوری فولکلور، گویش و ویژه‌گی‌های فرهنگی واحدهای ملی و اقوام گوناگون است که جامعه را به هم نزدیک می‌کند. همبستگی را گسترش می‌دهد. و به فرهنگ‌سازی چندگانه می‌انجامد که در برپایی جامعه‌ی چند فرهنگی با ساختار نوین مؤثر خواهد بود.

گفتار پنجم: گفتگو

«گفتگویی با استاد ع.م. فرزانه درباره‌ی آنچه در سلاهای ۱۳۲۵-۱۳۲۰ گذشت».

حسین یحیایی - سوئد

یحیایی: استاد! با سپاس فراوان از اینکه این فرصت را به ما دادید. همانگونه که خودتان آگاهید، انقلاب بهمن ۱۳۵۷ که رخ داد حادثه‌ی بزرگی در خاورمیانه و کشور ما محسوب می‌شود. جنبش آزادی‌خواهی بویژه در واحدهای ملی و اقوام گوناگون کشورمان شتاب گرفت. تلاش‌گران واحد ملی بر آن شدند که خلاء چند دهه را با سرعت پر کنند و به عقب‌ماندگی فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی سرزمین خود پایان دهند. این تلاش‌گران بر این باور بودند که عصر استبداد و دیکتاتوری به پایان رسیده و دوران نوینی در روابط ملل پدید آمده است. همکاری، داد و ستد فرهنگی و اقتصادی جایگزین برتری‌طلبی، کینه‌جویی و انتقام‌گور شده، زمینه رشد همه‌جانبه اجتماعی پدید می‌آید. حقایق تاریخی که سالها پنهان شده و یا وارونه نشان داده شده بود از آرشیوها، صندوق‌خانه‌ها و یا از دل افراد خیراندیش و درستکار بیرون خواهد آمد. متأسفانه آرشیوها بسته ماند و صندوق‌خانه‌ها باز نشد و مهر محرمانه و خیلی محرمانه پابرجا ماند.

در پی فروپاشی اتحاد شوروی، بار دیگر یک خوش‌بینی زودگذر در دل پژوهشگران و تلاش‌گران مسائل ملی بویژه آذربایجان پدیدار گشت که آنهم با دوران‌دیشی ک. گ. ب و همکاران محلی آنها در باکو از بین رفت. بار دیگر حوادث پشت پرده در مورد جنبش فرقه دمکرات آذربایجان بویژه عملکرد اتحاد جماهیر شوروی پنهان ماند.

فروپاشی نظام شاهنشاهی در ایران و خروج جمهوری‌های مستقل از ترکیب اتحاد شوروی به سرخورده‌های هر دو نظام امکان داد که برخی قلم در دست گیرند و به تیرنه‌نویسی و ستایشگری پردازند. در این میان بسته ماندن آرشیوها نیز به دادشان رسید که هر چه دل تنگشان می‌خواهد بنویسند و نمدی دیگر برای رژیم‌های پیش‌رو که آرزویش را دارند، تهیه کنند. بار دیگر تهمت و افترا در قالب خاطره‌نویسی، تاریخ‌نگاری، بدون بهره‌گیری و برخورداری از اسناد واقعی و ارزشمند آغاز شد. در مدت کوتاهی دهها کتاب، صدها مقاله منتشر شد که اغلب گفتار سابق را با بیان دیگر مطرح کردند. هرگونه حرکت آزادی‌خواهی را برای واحدهای ملی مغایر با وحدت ملی و تمامیت ارضی خواندند. خود را وصی و قیم همه واحدهای ملی جا زدند. در این راستا روز تجاوز و شوم ۲۱ آذر را که هزاران تن آذربایجانی قتل‌عام شدند و صدها غیرآذری آزادی‌خواه نیز اعدام شده و یا مجبور به ترک زادگاه خود شدند را جشن و پایکوبی می‌کنند. استاد! این حرکت وقیحانه و نابخردانه‌ی بعضی برای شما که سالها تلاش‌گر آزادی و صلح بوده‌اید، زجر آور است. زیرا شما شکل‌گیری فرقه دمکرات آذربایجان را از نزدیک شاهد بوده‌اید. چگونگی پیوستن جوانان ساده روستایی را به فرقه و دسته‌های فدایی با شور و شوق دیده‌اید. همایش جوانان دختر و پسر را با خواندن ترانه‌های ترکی در میدانی شهر تبریز به یاد دارید که چگونه خواهان پی‌ریزی جامعه نوین بودند. همه آنهایی که از آذربایجان در آن تاریخ دیدن کرده‌اند، بر این باورند که آذربایجان در آن یکسال حال و هوای دیگری داشت. آزادی حتی احساس آن چقدر زیبا است!

شما هم چنان شاهد آن بودید که مردم آذربایجان چگونه مورد تجاوز قرار گرفتند و سالها تحقیر شدند. شاید از این‌روست که شما لحظه‌ای ساکت

نشستید. به ریشه‌یابی زبان ترکی پرداختید. فولکلور و گویش‌های گوناگون آذربایجان را جمع‌آوری کردید. دَدَه قورقورد را به ایرانیان شناسانید. به ده‌ها، صدها دانشجو، نویسنده و پژوهشگر آموزش خودشناسی، زبان‌شناسی و تبارشناسی دادید. بدون شک تکرار یاوه‌گویی‌ها، افترازی‌ها و کینه‌جویی‌های نابخردانه برای شما آزاردهنده‌تر از دیگران است زیرا شما شاهد خیلی از وقایع تاریخی بودید که بر سرزمین کهن ما گذشت. شکل‌گیری، پیروزی و شکست جنبش را از نزدیک مشاهده کردید و با آن در ارتباط بودید. انتقال حقایق با تمام پیروزی‌ها، شکست‌ها، برتری‌ها و کاستی‌ها برای نسل امروز و آینده‌سازان سرزمینمان یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر است. شناخت واقعیت‌ها به خودشناسی و جامعه‌شناسی آینده‌سازان یاری می‌رساند که بتوانند در پرتو آن بیانده‌اند و جایگاه واقعی خود را در خانواده ملل دریابند.

استاد فرزانه:

پژوهش درباره بیداری ایرانیان و نقش آذربایجان در آن ما را بر آن می‌دارد که به گذشته برگردیم و به ماهیت جنبش‌های اجتماعی بپردازیم. آذربایجان جایگاه ویژه‌ای در جنبش‌های اجتماعی ایران دارد. از این رو جا دارد نقش و ماهیت جنبش‌های اجتماعی آذربایجان مورد بررسی قرار گیرد. شوربختانه در پنجاه سال گذشته، اغلب پژوهشگران بطور یک‌جانبه و غرض‌ورزانه به تاریخ جنبش‌های اجتماعی آذربایجان پرداخته، واقعیت‌ها را تحریف کرده‌اند. تا جائیکه تحقیر و تحریک را جایگزین منطق و خرد نموده‌اند تا جوانان ما را از گذشته خود جدا سازند.

در بررسی جنبش‌های اجتماعی آذربایجان، فرقه دمکرات جایگاه ویژه‌ای دارد که از مشروطیت آغاز شده، توسط چهره‌های برجسته‌ای چون ستارخان،

باقرخان، حسین خان باغبان و دیگران ادامه پیدا کرد. این بزرگمردان با اتکا به پایگاه توده‌ای خود خواسته‌های روشنی داشتند و در راستای مردم حرکت می‌کردند. جنبش‌های اجتماعی آذربایجان از تئوریسین‌های برجسته‌ای چون علی مسیو، علی دواجی و حیدر عمواوغلی بهره‌مند بود. از این رو جنبش‌های آذربایجان زمینه‌ساز آزادی‌خواهی در ایران محسوب می‌شوند. آذربایجان برآستی که قافله‌سالار اعتلای دموکراسی در ایران است و بهای سنگینی به این قافله‌سالاری پرداخته است.

متهم کردن فرقه دمکرات آذربایجان که گویا ساخته و پرداخته‌ی شوروی و هدف آن بهره‌برداری سیاسی بوده است، ادعای واهی، بی‌پایه و یک‌سویه است. زیرا بررسی این حرکت که بعد از رفتن رضاشاه آغاز شد ما را به این نتیجه می‌رساند که از همان ابتدای ورود ارتش سرخ به ایران از شمال و نیروهای انگلیس از جنوب، آذربایجان امکان جنیندن پیدا کرد و این برآستی بازتاب تحقیرها، توهین‌ها و بی‌عدالتی‌ها در جامعه آذربایجان بود. اوضاع اقتصادی آذربایجان در همان سالهای قبل از جنگ به قدری رو به وخامت گذارده بود که گروه‌های بزرگی از مردم مجبور به ترک دیار خود شدند. کارخانه‌ها و سایر مؤسسات اقتصادی که توسط سرمایه‌داران آذربایجان ایجاد شده بودند، ورشکست شده، به تعطیلی کشانده شدند. کالاهای تولیدی این مؤسسات را دولت حمایت نمی‌کرد و در انتقال و حمل آنها به سایر مناطق نیز مشکلات ایجاد می‌کرد. در بُعد فرهنگی اوضاع به مراتب بدتر بود. سالهای طولانی تدریس به زبان مادری منع و قدغن شده بود. اکثریت بزرگی از کودکان که به مدرسه راه می‌یافتند، الزاماً با شرایط آموزش دو زبانی برخورد می‌کردند یعنی هم‌زمان مجبور به یادگیری زبان و درس بودند. این امر مشکلات زیادی را موجب

می‌گشت. هر چند در ابتدا خواستند با راه‌اندازی کلاس تهیه این مشکل را حل کنند. ولی موفقیت چندانی به دست نیامد. با اینکه آمار دقیقی در دست نیست، ولی می‌توان گفت که تنها ۵ الی ۱۰ درصد از اطفال به تحصیل ادامه می‌دادند. من از خود یک مثال می‌آورم. در آن منطقه‌ای که ما زندگی می‌کردیم، تقریباً ۴۰ تا ۵۰ بچه، دختر و پسر بودند که باید مدرسه را آغاز می‌کردند. همگی با اشتیاق شروع کردند ولی در سالهای بعد، تنها سه الی چهار نفر موفق به ادامه‌ی تحصیل شدند. اگر این نسبت را در سراسر آذربایجان در نظر بگیریم در روستاها وضع به مراتب بدتر بود و بیگانگی با درس و کتاب هر روز افزونتر می‌شد. جنبش فرقه به همه‌ی مسائل موجود در آذربایجان، آشنایی و اشراف داشت، از این رو بیشترین فعالیت خود را در بالا بردن سطح آموزش به زبان مادری آغاز کرد. بچه‌ها با شوق و علاقه به سوی مدرسه سرازیر شدند. برخی از بچه‌ها که ترک تحصیل کرده بودند دوباره به مدرسه برگشتند. در آن سالها من به عنوان مربی در مدارس خدمت می‌کردم. روزی از یک دانش‌آموز پرسیدم: تو ترک تحصیل کرده بودی، چطور شد دوباره برگشتی؟ گفت: آقا معلم! آن موقع معلم به من می‌گفت: بچه، تو چقدر کودنی، بی‌شعوری، تو آدم نمی‌شی، تو نمی‌تونی درس بخونی. اما حالا فرق می‌کند. خانم معلم به من می‌گوید: چقدر خوب می‌خوانی، بارک اله، چقدر باهوش هستی! همین تشویق بخودی خود سازنده بود. دانش‌آموزان احساس می‌کردند، مدرسه، معلم از خودشان است. همراه با این گرایش توسعه‌ی مطبوعات به زبان آذری نیز تأثیر فراوانی در رشد و آگاهی مردم گذاشت. این برآستی یک تحول فرهنگی بود. که در حقیقت تحول سیاسی - اجتماعی را به دنبال داشت.

بهتر است کمی به عقب برگردیم و مطلب را نهادی بشکافیم. پانزده روز بعد

از استقرار ارتش سرخ در تبریز، روزنامه به زبان ترکی منتشر شد. که همان روزنامه «آذربایجان» بود. این روزنامه با صاحب امتیازی آقای حاج میرزاعلی شبستری منتشر می‌شد. از اعضای هیئت تحریریه محمد بی‌ریا، سید مهدی اعتماد، علی اکبر صبا و اسماعیل شمسی بودند. با انتشار این روزنامه، مبارزه شدیدی با حاکمیت به ویژه با استاندار وقت آغاز شد. استاندار وقت که بعد از آمدن ارتش سرخ هم‌چنان خلیل فهیمی بود. این فرد فراماسیونر کهنه‌کار بر این باور بود که هم‌چنان می‌تواند به یکه‌تازی ادامه دهد و روش پیشین خود را ادامه دهد. روزنامه‌ی آذربایجان به روشنگری ادامه می‌داد و در مقالات تند خود عملکرد حاکمیت را زیر سؤال می‌برد. خاطرم هست در مقاله‌ای نوشت: در شرایطی که جیره‌ی نان در تبریز به ۲۵۰ گرم تنزل کرده است، گندم آذربایجان شبانه از منطقه با کامیون به تهران حمل می‌شود. استاندار "فهیمی" این نوشتار را تکذیب کرد و گفت: این شانتاژ است. شما می‌خواهید آشوب به پا کنید و جلو کمک‌رسانی دول متفق به شوروی را مسدود سازید. در شماره‌ی بعدی روزنامه عکسی از ردیف کامیونهای حامل گندم در بستان‌آباد به چاپ رسید. باز هم استاندار از رو نرفت و به یاوه‌گویی ادامه داد و این بار با وقاحت ادعا کرد آری این گندم را ما به آنجا می‌بریم که در اثر حمله قشون شوروی به تهران کوچیده‌اند و حالا ساکن آنجا هستند...

خاطره‌ی دیگری از یک روزنامه بنام شاهین دارم. این روزنامه جیره‌خوار بود و اغلب به تعریف و تمجید از رضاشاه می‌پرداخت. روزی عکس بزرگی از رضاشاه چاپ کرده بود. درست به دنبال سقوط رضاشاه همان عکس را وارونه چاپ کرد و زیرش نوشت: «رضاشاه سرنگون شد».

در آن موقع دانشسرای در تبریز بود که از شهرهای مختلف مثل کرمان، یزد

و فارس دانش آموز و داوطلب برای تحصیل می آوردند. ساختمان جدید و مدرنی داشت. من با چشم خودم دیدم که دانش آموزان محلی در حجره ها و گوشه های مساجد بیتوته می کردند و با شرایط بسیار دشواری دست به گریبان بودند. در صورتی که دانش آموزان غیر محلی در خوابگاه ها و در شرایط مرفهی به سر می بردند. اینها داوطلب معلمی بودند که در آینده نزدیک می بایست معلم می شدند. برخی از این افراد براسستی صلاحیت معلم شدن را نداشتند. من شاهد برخی از کارهای اینها بودم که در اینجا نمی خواهم بازگو کنم. فقط یک نمونه خواهم گفت: یکی از این جوانان به بیماری مقاربتی گرفتار شده بود که سر و صدای فراوانی به پا کرد. میگساری، ناهنجاری های رفتاری از برخی از آنها دیده می شد که حتی باعث رنجش مردم کوچه و بازار بود. ولی اولیاء دانشسرا رفتارهای آنها را ندیده می گرفتند. خاطره دیگری از میدان سوارکاری دارم که در آن تاریخ به تازه گی در تبریز ساخته شده بود و در روزهای بخصوص سوارکاران آنجا تمرین می کردند و یا مسابقه می دادند. روز افتتاح رسمی که رؤسا در آن جمع شده و با ارائه دعوت نامه مخصوص وارد محوطه می شدند، برخی از مردم بی بضاعت تبریز که توانایی پرداخت پول بلیط ورودی نداشتند از قسمتی که هنوز دیوارش ساخته نشده بود، وارد محوطه شده بودند. خبر ورود مردم به گوش رئیس میدان اسب دوانی رسیده بود. او نیز از نیروهای انتظامی و ارتش خواسته بود که آنها را عقب برانند. این عقب راندن آن چنان با خشونت و رفتار وحشیانه ای رخ داده بود که تعدادی از پا افتاده و تعدادی نیز زخمی شده بودند. در مقابل این خشونت وقتی روسها آمدند و برخی روزها اسب دوانی و یا نمایش دیگری در میدان بر پا می شد، از مردم دعوت عمومی می کردند که مردم بطور رایگان در آن شرکت کرده و از تماشای آن لذت ببرند. در مواردی

بچه‌های خردسال را در پشت اسب‌های خود می‌نشاندند و با مردم کوچه و بازار مهربانی می‌کردند. این تفاوت‌های رفتاری نه در یک مورد بلکه در موارد مختلف باعث شد مردم نسبت به سربازان ارتش سرخ صمیمیت بیشتری از خود نشان دهند.

از سوی دیگر باید به بیداری دهقانان در آذربایجان اشاره شود. با شکل‌گیری جنبش آذربایجان، جنبش دهقانی نیز آغاز شد. ارتش شوروی از این جنبش‌ها حمایت چندانی نمی‌کرد. زیرا هدف آنها در اصل مبارزه با فاشیسم بود و امنیت منطقه نیز برای حمل کالا و مهمات اهمیت فراوانی داشت. البته آنها حق داشتند ولی مردم آذربایجان نیز حق داشتند به حقوق حقه‌ی خود برسند. بنابراین، اولین تظاهرات دهقانی بفاصله چند ماه در اطراف مرند و علمدار شروع شد. گروهی از دهقانان با نام چاروق‌پوشان یا پابره‌نه‌ها راه افتادند. دولت مرکزی با توجه به اینکه ارتش سرخ از آنها حمایت نخواهد کرد، بر آنها تاخت و با بی‌رحمی و خشونت آنها را تاراند. به این امید که دیگر هرگز شورش دهقانی در آذربایجان بروز نخواهد کرد. غافل از اینکه شورش‌های دهقانی با داشتن پتانسیل قوی، قبل از جنبش آذربایجان بوجود آمده بود. بعدها در اتهام‌نامه علیه فرقه به ۵۳ شورش دهقانی اشاره می‌شود که گویا محرک آنها از افراد فرقه بودند. این نمودار این است که در نقاط مختلف آذربایجان دهقانان به حرکت آمده بودند. انگیزاننده دهقانان چه بود؟ ظلم ارباب با همکاری و خشونت ژاندارمها و همکاری مقامات دیگر که تمامی حقوق انسانی و اقتصادی دهقانان را پایمال می‌کردند. برآستی رفتار ارباب‌ها با دهقانان و خانواده‌ی آنها در مواردی شرم‌آور بود. یکی از این ارباب‌ها "شریانیلو" نامی بود که دهات متعددی داشت. قالبی درست کرده بود و سوراخهایی داشت. دهقانان مجبور بودند، تخم‌مرغ‌هایی برای ارباب بیاورند که

از آن سوراخ پائین نرود. هر تخم‌مرغی از سوراخ پائین می‌افتاد بر سر دهقان بیچاره شکسته می‌شد.

هم‌پای دهقانان به ویژه دهقانان تهی‌دست، جنبش کارگران به ویژه در تبریز که تعداد کارخانه و کارگاه‌های تولیدی بیشتر بود، فعال شدند. اتحادیه کارگران تبریز به سازمان‌دهی کارگران پرداخت. اتحادیه‌ی کارگران از نظر سازمانی زیر نظر کمیته ایالتی حزب توده‌ی ایران بود. حزب توده ایران توانایی اداره تشکل‌های کارگری در آذربایجان را نداشت. زیرا آذربایجان شرایط ویژه‌ای داشت. در مرام‌نامه‌ی حزب آمده بود، «مبارزه با استعمار بدون دست یازیدن به اسلحه و خشونت»، از این‌رو یک عدم‌تفاهم بین حزب و جنبش وجود داشت. در برخورد با شورش‌های دهقانی، نماینده‌ی ارباب، ژاندارم و نماینده‌ی حزب یک جا روانه‌ی منطقه‌ی شورش می‌شدند تا شورش را بخوابانند. یک مورد خاص را من خودم شاهد بودم. اینها رفتند به اهر و نماینده حزب به دهقانان پرخاش کرده و گفته بود. شما چرا بدون اجازه‌ی حزب دست به این کارها می‌زنید؟ حزب می‌تواند از شماها بازخواست کند. کارگران شهری شرایط دیگری داشتند.

حکومت مرکزی از تشکل کارگران در آذربایجان بسیار بیمناک بود. در سال ۱۳۲۲ شخصی بنام دکتر خلیل انقلاب‌آذر در صحنه‌ی کارگری تبریز پیدا شد که بعدها معلوم شد نماینده‌ی یوسف افتخاری است. یوسف افتخاری در تهران اتحادیه‌ی کارگری تشکیل داده بود تا با اتحادیه کارگران وابسته به حزب توده ایران مقابله کند. خلیل انقلاب‌آذر وابستگی خود به یوسف افتخاری را انکار می‌کرد. این شخص در تبریز فعالیت خود را گسترش داد و در خیابان تربیت به سخنرانی‌های روزانه پرداخت. خلیل انقلاب‌آذر ویژه‌گی‌هایی داشت از آن جمله

سخنگوی توانایی بود و توده‌های مردم را به خود جلب می‌کرد. در یکی از روزها نیروهای امنیتی، به مردمی که در اطراف این شخص گرد آمده بودند، حمله کرد و ۱۰ نفر را به قتل رساند. جالب توجه است که اشخاص گرد آمده در اطراف این شخص یعنی نفر سمت راست و چپ به قتل رسید ولی گلوله‌ای به خود او اصابت نکرد. این حادثه‌ی غم‌انگیز باعث ماتم و حزن در بین کارگران تبریز شد. شاعری بنام امینی این جنایت را بازگو کرد. من در این جا دو بیت از آن را به زبان می‌آورم.

شعر با این بیت آغاز می‌شد:

خون تو با خاک بیامیختند

کارگرا، خون ترا ریختند

و با این بیت تمام می‌شد:

پرچم آزادی ایران شود

سرخ بود و سرخ نمایان شود

این شعر با چاپ در روزنامه‌ها همه‌ی زیادی در بین مردم ایجاد کرد. بعد از این حادثه، خلیل انقلاب‌آذر را ظاهراً دستگیر و با ماشین استانداری به تهران منتقل کردند تا محاکمه شود. بعد از مدتی این شخص با استفاده از بورس دولتی روانه فرانسه شد تا دکترا بگیرد. می‌توان گفت که مزد خود را گرفت. در برگشت از فرانسه اسم خود را نیز عوض کرد و کلمه انقلاب را از نام خود برداشت و در زمان مصدق با نام دکتر خلیل آذر به فعالیت‌های وکالتی مشغول بود.

جنبش کارگری به کار خود ادامه داد و محمد بی‌ریا در اتحادیه نقش برجسته‌ای، پیدا کرد و سازمان‌دهی کارگران را به عهده گرفت. در سالهای بعد اتهاماتی به بی‌ریا زدند که بیشتر بی‌اساس و غرض‌ورزانه بود. حزب توده برای جلب مردم به افرادی متوسل می‌شد که وجهه‌ی ملی داشتند. از آن جمله می‌توان

به علی امیرخیزی و مرتضی راوندی اشاره کرد. راوندی در تبریز کار قضاوت می‌کرد و در حزب نیز فعال بود. خلیل ملکی، دکتر جودت به تبریز آمدند تا جنبش تبریز را مهار کنند ولی این جنبش مهارشدنی نبود. در نتیجه آرداش آوانسیان به تبریز آمد تا سوار موجی شود که از روستاها و شهرهای آذربایجان آغاز شده بود. حادثه مشهور ليقوان در این راستا صورت گرفت. در برخوردی که بین دهقانان و حاج احتشام بوجود آمد، آوانسیان با گروهی از اعضای حزب شرکت داشت. این حادثه پای کارگران تبریز را نیز به آنجا کشاند. بعدها شرکت آوانسیان در این حادثه مورد ملامت و سرزنش روسها قرار گرفت و برخی بر این باور بودند که نامبرده مورد محاکمه قرار خواهد گرفت. بدنبال این حادثه، آوانسیان از آذربایجان خارج شد. آوانسیان آموزش سیاسی خود را در شوروی گذرانده بود، از این رو آشنایان زیادی داشت که بتواند از آنها بهره‌برداری کند.

سال ۱۳۲۳ انتخابات دوره‌ی چهاردهم مجلس بود. در سراسر ایران بویژه در شهرهای بزرگ کسانی از طرف حزب توده ایران کاندید شده بودند. در تبریز سید جعفر پیشه‌وری کاندید شد. یکی دیگر از سرمایه‌داران بزرگ تبریز بنام حاج زین‌العابدین خوبی نیز که کاندید بود ائتلاف کرده بود. نتیجه‌ی انتخابات روشن بود. حاج زین‌العابدین نفر اول و پیشه‌وری نفر دوم انتخاب شدند. کسی بر این باور نبود که اعتبارنامه‌ی نفرات اول و دوم تبریز رد شود. پیشه‌وری با شرایطی انتخاب شده بود که دیگران شده بودند. اگر دخالتی در انتخابات بود در مورد همه نمایندگان صدق می‌کرد. اگر تعدادی از نمایندگان مناطق شمالی با دخالت روسها (شوروی‌ها) انتخاب شده بودند، بیش از ۹۰ نماینده از جنوب و مناطق دیگر با دخالت مستقیم انگلیس‌ها وارد مجلس شده بودند.

هنگام گفتگو درباره اعتبارنامه‌ها در مجلس دو تن از متولیان به نام‌های

عبدالرحمان فرامرزی و حائری‌زاده به شدت به هم تاختند و همدیگر را متهم به نوکری مدیر شرکت نفت وقت خواندند و به دلال محبت نیز همدیگر را خطاب کردند. جالب توجه است این هر دو نماینده بعداً به اعتبارنامه‌ی همدیگر رأی موافق دادند و اما اعتبارنامه پیشه‌وری با ۵۴ رأی در مقابل ۵۴ رأی رد شد. چون هدف رد اعتبارنامه بود، رئیس مجلس نیز با دادن رأی خود و با گفتن اینکه «گمان می‌کنم اعتبارنامه‌آقای پیشه‌وری رد شده است» که می‌شد این را دخالت مستقیم در رأی‌گیری حساب کرد. پیشه‌وری با اینکه سالها در تهران بود، دغدغه‌ی آذربایجان را داشت. نسبت به شرایط زندگی مردم آذربایجان بی‌تفاوت نبود. در فرصت‌های گوناگون مسائل آذربایجان را به زبان می‌آورد. رد اعتبارنامه پیشه‌وری با گذشته سیاسی و فعالیت‌های اجتماعی و تحمل زندان رضاشاهی توهین بزرگی به حساب آمد. او در واکنش به رد اعتبارنامه‌اش گفت: «شما کین می‌کارید و خشم درو خواهید کرد».

واکنش مردم تبریز نیز شدید بود. پیشه‌وری یک راست به تبریز حرکت کرد و در منزل یکی از شخصیت‌های برجسته‌ی آذربایجان قرار گرفت و همین صاحبخانه به من گفت: «زنگ در به صدا درآمد دخترم در را باز کرد و به من گفت: آقا میر جعفر هستند. با یک کیف دستی وارد خانه شد، پرسیدم وسایل و بارت کو؟ گفت: همین کیف کوچک را دارم. مدتی در خانه ما بود تا دمکرات‌ها آمدند و او را با خود بردند. مردم تبریز در اطراف پیشه‌وری جمع شدند و گفتند: حالا که تهران نماینده ما را رد صلاحیت می‌کند و به ما توهین روا می‌دارد ما نیز راه خودمان را می‌رویم».

به این ترتیب احیای فرقه دمکرات آذربایجان که توسط شیخ محمد خیابانی بنیانگذاری شده بود، از سر گرفته شد و بعد از مذاکرات فراوان بین سران فرقه،

مراجعت‌نامه معروف فرقه منتشر گردید و بعدها نام بیانیه ۱۲ شهریور بخود گرفت. از طرف دیگر شوروی جنگ را در سال ۱۳۲۳ به پایان برده بود و فرصت کافی بدست آورده بود تا روی آذربایجان مطالعه کند. شوروی‌ها از همان ابتدای ورود خود نیز اقداماتی بعمل آوردند. برای نزدیکی به مردم به کمک آنها شتافتند. برای ریشه‌کن کردن برخی از بیماری‌های واگیر به سم‌پاشی عمومی دست زدند. رفتار و سلوکشان با مردم بسیار خوب بود. در جهت رفاه مردم و ایجاد شادی در بین آنها، تعدادی از هنرمندان را از باکو به تبریز آوردند. گروه بزرگی از هنرمندان که تعدادشان بیش از ۱۷۰ تن بودند در میادین و سالن‌ها به نواختن موزیک دلنشین پرداختند. سالن مشهور شیروخورشید در اختیار این هنرمندان بود تا هنرنمایی کنند. قیمت بلیط بسیار نازل بود. دانش‌آموزان و کارگران نیز از پرداخت آن معاف بودند.

من بخوبی بیاد دارم که نمایشنامه شاه‌اسماعیل، اپرای کوراوغلی، لیلی و مجنون و از پیس‌های جدید آرشین مال آلان و مشهدی عباد و چند پیس از نویسندگان روسیه و اتللو را برای نخستین‌بار آنجا دیدم. برای ما دیدن این کارهای هنری بسیار حیرت‌انگیز بود چون ما قبلاً چند نمایش بندتنبانی در همین سالن دیده بودیم که به زبان فارسی اجرا می‌شدند ولی این نمایش‌ها همگی به زبان آذربایجانی و توسط هنرمندان آنسوی ارس به اجرا درمی‌آمد.

در اپرای کوراوغلی خواننده سرشناس آذربایجان «بلبل» شرکت داشت و نقش کوراوغلی را بازی می‌کرد. در نمایشنامه شاه‌اسماعیل و عرب زنگی هردو با اسب وارد صحنه شدند. هر دو به رجزخوانی پرداختند و در نتیجه کارشان به کشتی گرفتن منتهی شد. این صحنه‌ها بسیار جذاب و دل‌انگیز بودند. سالن نمایش پر از جمعیت می‌شد. به این شکل انبوهی از روشنفکران و جوانان تبریز

با مفهوم هنر آشنا شدند و الفت و تفاهم بوجود آمد.

بدنبال نمایش نامه‌ها موسیقی آغاز می‌شد. ترانه‌های جدید و فولکلوریک همراه با آثار آهنگ‌سازهای مشهور نواخته می‌شد. این گروه بزرگ بعد از تبریز به شهرهای دیگر آذربایجان نیز مسافرت کرده به اجرای آثار هنری خود پرداختند.

این گونه فعالیت‌ها خوشایند انگلیس‌ها نبود. زیرا بر این باور بودند که رفتار و عملکرد شورویها باعث نزدیکی مردم به آنها خواهد شد. در این راستا روزی با پنخس اعلامیه‌ای گفتند که فرمانده نیروهای انگلیس در ایران با فرمانده نیروهای شوروی در آذربایجان دیدار خواهند کرد. ظاهراً بعد از این دیدار شوروی‌ها قدری کوتاه آمدند و برخی از فعالیت‌های خود را محدود کردند. یکی دیگر از کمک‌رسانی‌های شوروی‌ها را من از نزدیک شاهد بودم. به این ترتیب که بخشی از مواد غذایی خود را بین مردم فقیر و گرسنه شهر تقسیم می‌کردند. در بین راه اگر با کسی برخورد می‌کردند. آنرا نیز سوار وسیله نقلیه خود کرده به مقصد می‌رساندند. ارتباط بین سربازان و درجه‌داران ارتش شوروی نیز برای ما جالب بود. افسران ما اغلب با چکمه، مدال بر سینه و سردوشی و اونیفورم مخصوص از دیگران جدا می‌شدند در صورتی که در ارتش شوروی روابط دیگری حاکم بود، روزی شاهد بودم که کامیون ارتش در گل‌ولای گیر کرده بود. سربازان همراه با افسران که شاید درجه کلنلی داشتند زیر کامیون را گرفتند تا بیرون بکشند. لباس نظامیشان نیز کثیف شد. لباس‌های خود را همانجا شستند و منتظر ماندند تا خشک شوند، این رفتار و ارتباط بین افراد ارتش برای ما بسیار جالب بود. خاطره دیگری از کتابخانه دارم که در آنجا کار می‌کردم. بالغ بر ۲۵۰۰ جلد کتاب روسی داشتیم که از راه‌آهن به کتابخانه منتقل کرده بودند.

سربازها اغلب کتاب می‌خواندند یا امانت می‌گرفتند و یا در همانجا مطالعه می‌کردند. من در این مدت کوچکترین بی‌انضباطی از آنها ندیدم. ناگفته نماند که با گذشت زمان افسران آذربایجان جایگزین افسران روسی می‌شدند. ارتش شوروی روزنامه‌ای نیز بنام «وطن یولوندا» منتشر می‌کرد. این روزنامه سخنرانی‌های سران شوروی را بازتاب می‌داد و ارگان ارتش سرخ بود. زبان روزنامه سنگین بود. از این رو خواهان زیادی نداشت. گردانندگان روزنامه برای جلب توجه مردم چهار صفحه آن را به ادبیات اختصاص دادند. بدنبال آن روزنامه جایگاه ویژه‌ای در میان مردم پیدا کرد. برخی از شاعران آذربایجان مثل محمد بی‌ریا، محزون و دیگران به نوشتن در آن پرداخته و گل کردند. اقبال عمومی نیز هر روز به آن بیشتر می‌شد.

افسرانی که به کتابخانه رفت‌وآمد می‌کردند، برایم جالب بودند. اغلب تحصیل کرده با درجات بالای علمی بودند و در ارتش سرخ خدمت می‌کردند و در روزنامه نیز مطلب می‌نوشتند. با گسترش کارهای فرهنگی در آذربایجان جمعیت شعرای آذربایجان نیز تشکیل شد. این جمعیت بعد از تشکیل فرقه رونق بیشتری یافت و در راستای اهداف فرقه قدمهای مؤثری نیز برداشت. جمعیت یک ساختمان قدیمی را در اختیار داشت و به مرکز فرهنگی آذربایجان جنوبی تبدیل شده بود. روزنامه «وطن یولوندا» نیز به چاپ آثار شعرا و نویسندگان ادامه می‌داد. من خودم نیز اولین مقالات ترکی را در این روزنامه منتشر کردم. مقالاتی درباره کتاب دیوان لغات ترک و ضرب‌المثل‌های ترکی را نوشتم. مقاله دیگری بنام «دید نوین از آفرینندگی فضولی» را به چاپ رساندم. البته این مقالات کارهای نخستین من بودند. از این رو کامل و وزین نبودند. ولی تلاشی بود برای گسترش زبان و ادبیات آذربایجانی که سالها از رشد آن

جلوگیری شده بود. این پایه‌ریزی بعدها نتیجه مطلوبی داد و در مدت حکومت فرقه دهها نویسنده جوان به عرصه ظهور رسیدند. این برآستی شگفت‌آور بود زیرا بعد از سقوط حکومت فرقه، کمیته‌ای در آکادمی علوم باکو تشکیل شد تا فعالیت فرهنگی فرقه را ارزیابی کنند و ظهور این همه نویسنده و شاعر جوان را در مدت یکسال ریشه‌یابی نماید. برخی بر این باور بودند که گسترش فرهنگی فرقه با کمک و مساعدت آذربایجان شمالی تحقق پیدا کرده، ولی واقعیت این نیست زیرا خود آذربایجان نیز ظرفیت این را داشته و سرچشمه‌ی آب نیز در همانجا بوده است.

جمعیت جلد دوم از تذکره‌ی شعرا را به چاپ رساند. در مقدمه این کتاب که بنده زیاد با آن موافق نبودم آمده بود: «استالین در شعر آذربایجان جنوبی» این مقدمه شعارگونه با شرایط جامعه‌ی ما و با خلیقات مردم ما همگونی نداشت و ناهماهنگ بود. من موافق نوشتن «ستارخان در شعر آذربایجان» بودم. البته من خودم نیز در گروه ویراستاری بودم و روی این خواسته‌ی خودم پافشاری می‌کردم و یادآور می‌شدم که این کتاب ارگان ارتش سرخ نیست. در جلد اول هر شاعری در مدح استالین شعری سروده بود. دیگر ضرورتی نبود در جلد دوم نیز اینگونه شعرها به چاپ برسند. این برخوردها مناقشات را در پی داشت و اغلب ادامه‌دار و دردسرآور بود. در شرایط آن روز تیراژ روزنامه‌ها روزافزون بود. روزنامه «آذربایجان» به بالای بیست هزار رسیده بود. روزنامه‌های دیگر نیز سیر صعودی داشتند. این رشد در آذربایجان بی‌سابقه بود و همه را به حیرت انداخته بود. این رفته‌رفته از نظر اسلوب و شیوه نگارش ورزیده می‌شدند. نثر تا حدی پخته‌تر به کار می‌رفت. سرمقاله‌های آذربایجان را اغلب پیشه‌وری خودش می‌نوشت که به فن روزنامه‌نگاری آشنایی کامل داشت. در مدت کوتاهی تعدادی

نویسنده، ژورنالیست، طنزنویس و غیره به ظهور رسیدند.

فعالیت‌های هنری بعد از برگشتن هنرمندان شوروی هم‌چنان ادامه داشت. در این راستا جهانگیر جهانگیراوف هنرمند برجسته‌ی آذربایجان شمالی به تبریز آمد و ارکستر تبریز را راه‌اندازی کرد. همراه جهانگیراوف چند کارگردان تأثیر به تبریز آمدند. جهانگیراوف موسیقی ملی ما را رونق داد و گروه «عاشق‌ها» را متشکل کرد و ترانه‌های فولکلوریک آذربایجان بازسازی شده، توسط ارکستر تبریز نواخته می‌شد. بر روی ترانه‌های «تبریزون کوچه لری» و هفده ترانه دیگر، توسط جهانگیراوف آهنگ گذاشته شد.

در سال ۱۳۲۵ تصمیم گرفته شد که برای کتابخانه تربیت که من مسئول آنجا بودم، جشن بیست و پنجمین سال برگزار شود. قرار بر این شد که برای تنوع برنامه، نمایشی در دو پرده اجرا شود. نمایشنامه‌ی «آنامین کتابی» نوشته جلیل محمد قلی‌زاده انتخاب شد که به مدت یک ساعت باید اجرا می‌شد. از اعضای هیئت تحریریه «وطن یولوندا» نیز در جمع حضور داشتند و در ردیف اول نشسته بودند. من خودم چون میزبان بودم، گاهی به آنها سر می‌زدم. در میان نمایش، هنرپیشه نمایش با نام لیلا به وسط سن پرید و با آن سه برادری که یکی تربیت ایرانی دارد و آخوند است دیگری تربیت اروپایی دارد و مهندس است و سومی تربیت شده ترکیه و شاعر است، وارد گفتگو می‌شود. این سه جمع شدند تا تصمیم بگیرند. در این جا مادر در مرکز تصمیم‌گیری قرار دارد. آنکه مهندس است می‌گوید، خواهرم باید با مرد دلخواهش ازدواج کند. میرزا محمد علی که آخوند است می‌گوید، من خواهرم را به میرزا مهدی قلی که هم‌حجره خودم بود، خواهم دادم. سومی نیز می‌گوید: خواهرم می‌تواند با یک شاعر ازدواج کند. مادر در این میان سرگردان مانده و نمی‌داند چکار کند. این نمایش اوضاع

اجتماعی، شیوه تفکر و بینش از تجاعی را به نقد می کشید. و راه برون رفت از آن را نیز نشان می داد. در رابطه با کتابهای درسی، پیشرفت شگرفی بدست آمد. کمیسیون در جنب وزارت فرهنگ تشکیل شده بود. تا کتابهای درسی را تهیه کند. شش کتاب برای کلاس های ابتدایی، یک کتاب جغرافی و یک کتاب تاریخ تهیه شد. متأسفانه برخی از این کتابها توفیق نشر پیدا نکردند. با تلاش شبانه روزی این کتابها چاپ شدند و در مدارس در دسترس دانش آموزان قرار گرفتند. هر چند از نظر چاپ و کیفیت چاپی در سطح بالایی نبودند ولی از نظر آموزش بسیار اهمیت داشتند. کتابها سمعی و بصری بودند. مطالب همراه عکس نوشته شده بود.

بی ریا وزیر فرهنگ فرقه در یک مصاحبه گفته بود: هدف ما این است که در مدت ۱۰ سال همه مردم آذربایجان را زیر پوشش تحصیلی قرار دهیم. طرح دیگر ما آموزش به زبان مادری است. «متأسفانه بعد از شکست فرقه این طرحها نیز کنار گذاشته شدند. سیاست نفی و تحقیر زبان مادری با شدت بیشتری اعمال می شد».

در مدت یکسال کنفرانس های علمی در تبریز تشکیل می شد. در این راستا دانشگاه تبریز افتتاح شد. این قدم بزرگی در اعتلای فرهنگ آذربایجان بود. رادیو تبریز نیز بکار افتاد و برنامه های خود را به زبانی که مردم آن را می فهمیدند، پخش می کرد. متأسفانه بعد از پایان کار فرقه نه تأتری و نه مراکز فرهنگی دیگری در آذربایجان باقی ماند. جمعیت شاعران و حتی کتابخانه ها نیز متلاشی شدند. برآستی سایه سیاهی بر آذربایجان گسترده شد. متجاوزین با فجایعی که آفریده بودند، گفتند، آذربایجان تا پنجاه سال دیگر نمی تواند کمر راست کند. تعداد بیست تا سی هزار نفر را کشته، تعداد بیشتری را تبعید و تعدادی نیز

مجبور به ترک کشور خود شدند. ولی آذربایجان به سرعت خودش را جمع و جور کرد. در سال ۱۳۲۷ شبنامه‌هایی در تبریز پخش شدند.

و حرکت‌های خودجوش شکل گرفتند. بدنبال آن حکومت مرکزی بار دیگر به وحشت افتاد. در اولین اقدام دانشگاه تبریز را بازگشایی کرد. در صورتیکه تمایلی به این بازگشایی نداشتند. افکار عمومی به حکومت مرکزی فشار می‌آورد تا برخی از اقدامات فرقه را دنبال کند. از این رو رادیو نیز به کار افتاد.

البته در دانشگاه سیاست خود را دنبال کردند. بویژه در دانشکده ادبیات سیاست ضد آذربایجان را پایه‌ریزی کردند. در این دانشکده سیاست‌های شوونیستی خود را پیش بردند. در این رابطه دکتر بیانی رئیس دانشکده ادبیات در اجرای این سیاست آسیمیلاسیون، افرادی را از تهران به آذربایجان دعوت می‌کرد تا کنفرانس بدهند. هنگامیکه صورتگر به تبریز آمد و مهمان این دانشکده بود می‌گفت: «با سفله نسازید، به گرانمایه نتازید». حالا این سفله که بود و ما با کی ساخته بودیم و بر کی تاخته بودیم، نمی‌دانم! متأسفانه خود ایشان نیز جواب آنرا ندادند. این دانشکده در تحقیر آذربایجان برآستی بیداد می‌کرد. شما اگر به نشریه‌ی دانشکده ادبیات تبریز نگاه کنید، خواهید دید، چگونه سیاستی این‌ها بکار می‌بردند.

البته ما به همراه گروهی که از فتنه اینها رسته بودیم، کار می‌کردیم. ما مجبور شدیم فرصت‌های دیگر بیافرینیم. نوشتن به زبان آذربایجانی ممکن نبود. در روزنامه‌ها و مجلات فولکلور آذربایجان را مطرح کردم. قبلاً نیز جهانگیراوف به من گفته بود. شما در این جا فولکلور بسیار قوی و ارزنده‌ای دارید. باید اینها را جمع‌آوری کنید و گرنه فراموش می‌شود و از بین می‌رود. من شروع کردم در روزنامه‌ها و خشکناپی سردبیر روزنامه نیز مرا حمایت می‌کرد. فکر می‌کنم،

ظاهراً پیشه‌وری سفارش کرده بود که نوشته‌های مرا چاپ کنند. دده‌قورقود را برای اولین بار مطرح کردم. به این ترتیب بعد از پایان کار فرقه، راههایی گشایش یافته بود و من نیز از آن استفاده می‌کردم.

مجله دانشکده که با طمطراق چاپ می‌شد و رادیو تبریز نیز به تبلیغ آن می‌پرداخت و ما نیز خون دل می‌خوردیم. تحلیلی بر آن نوشتم. شاید این دومین تحلیل من بود و چون از دل برمی‌آمد، مورد استقبال قرار گرفت. در این تحلیل اشاره کردم که بیش از پنجاه سال قبل در اینجا مجلاتی منتشر شده که سطح آنها به مراتب از این مجله شما بالاتر بوده است. این برخورد نتایج مطلوبی برای من به بار نیاورد. نوشته‌هایم در دستم ماند و کسی حاضر نشد آنها را به چاپ برساند.

در این دوره روزنامه‌هایی در تبریز منتشر می‌شدند که اغلب جیره‌خوار بودند. یکی از این روزنامه‌ها «تبریز» با صاحب‌امتیازی حسین فشنگی بود. این شخص مدتی در زندان قصر بوده و بسیار آدم بلندپروازی بود. بر این باور بود که در کودتای رضاشاه شرکت داشته، ولی مقامی بدست نیاورده، از این رو در صحبت‌هایش چند بار این جمله را تکرار کرده بود: «همانطور که خودم آوردمش، همانطور نیز خودم می‌برمش» به این ترتیب گذارش به قصر قاجار می‌افتد و در همان زندان قهوه‌خانه را در دست گرفته بود. بعد از پایان زندان به تبریز آمده، روزنامه‌اش را علم کرده بود. خواننده چندانی نداشت و بیشتر اراجیف می‌نوشت. وقتی دکتر بیانی به تبریز آمد، این آقا در روزنامه‌اش نوشت: «دکتر بیانی به آذربایجان فضیلت آورد». او عموماً شخصیت پیچیده‌ای داشت. صبح در مسیر دفتر کارش، سری به استانداری می‌زد، بعدش به شهربانی و دژبان سر می‌کشید و در نهایت در دفتر کارش حاضر می‌شد. روزی همدیگر را

ملاقات کردیم. من ازش گلایه کردم و پرسیدم: چرا این همه اراجیف می نویسی؟ او در جواب گفت: کادر خوب ندارم. می خواهی تو بنویس، منم چاپ کنم. پرسیدم: براستی چاپ می کنی؟ گفت: آری. گفتم بفرما! مقاله ای از کیفم درآوردم و به ایشان دادم. مقاله ی بلندی بود. همه را یکجا به چاپ رساند. برای خود من نیز باورکردنی نبود. زیرا قبل از چاپ هر مقاله ای اجازه می گرفت. بین مقامات دولتی نیز تفاهم وجود نداشت. در برخورد با روشنفکران سیاست های گوناگونی اعمال می شد. بین استاندار کشور، علی منصور یا شاهبختی استاندار نظامی اختلاف نظر وجود داشت. در کشوقوس این تضاد، مقاله ما به چاپ رسید. به دنبال آن تهدیدها آغاز شد و همزمان تحسین ها نیز شروع شد. چند روز بعد، تلفنی به من اطلاع دادند که آقای دکتر بیانی می خواهند ملاقاتی با شما داشته باشند. روز ملاقات فرا رسید. دکتر بیانی با دو نفر دیگر به کتابخانه آمدند که یکی از آنها ماهیار نوایی، دیگری رضا جرجانی بود. بیانی با دیدن من پرسید: فلانی شما هستید؟ من شما را آدم میانسال حساب می کردم، ولی بسیار جوان هستید. مقاله پرباری نوشتید. من هم گفتم: منظورتان چیست؟ فکر می کنید مقاله را من نوشتم؟ گفت: نه، من همچون جسارتی نکردم و به این ترتیب، بعد از گفت و شنودهایی این دیدارمان نیز به پایان رسید. موقعیکه بیرون می رفت، گفت: ما آمده بودیم آشتی کنیم! بیائید در مجله ما مطلب بنویسید و به کتابخانه دانشکده ما نیز سروسامان بدهید. گفتم: در رابطه با کتابخانه با میل و علاقه همکاری خواهم کرد، ولی با مجله شرط دارم. و آن اختصاص هشت صفحه ی مجله به زبان آذربایجانی است. رضا جرجانی نگاه تحسین آمیزی کرد و رضایت خود را نشان داد. جرجانی شخصیت ممتازی بود. از دوستان صادق هدایت بود و آگاهی به مسائل اجتماعی داشت. جرجانی در

سخنرانی خود درباره خیام در حالیکه این شعر را می‌خواند: «می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش» خود بر زمین می‌افتد. او از کسانی بود که بیانی بخاطر وجهه شایسته‌ای که بین روشنفکران داشت، با خود آورده بود. چند ماه بعد از انتشار این مقاله، با تعدادی از دوستان هیئت تحریریه‌ای برای روزنامه تبریز تشکیل دادیم، روزنامه جایگاه خود را بین مردم پیدا می‌کرد. در این فاصله سید حسن تقی‌زاده به تبریز آمد تا در انتخابات مجلس سنا شرکت کند. در اولین سخنرانی خود آن جمله مشهور خودش را بکار برد: «من اگر گفته بودم، در گذشته که ایرانی باید از نوک پا تا فرق سر خودش را عوض کند، حالا همه را پس می‌گیرم. آن گفتار ناشی از جوانی من بود. ایرانی باید از نظر ظاهری، باطنی، مادی، معنوی، روحی و جسمی، ایرانی باقی بماند». آقای تقی‌زاده مهمان حاجی محمدآقا نخجوانی بود. این شخص با اینکه تاجر عمده‌ای بود، به کتاب و کتابخانه نیز علاقه مند بود. کتابخانه‌های تبریز براساس کتابهای اهدایی این مرد تأسیس شد. این کتابخانه نزدیک به چهار هزار نسخه‌ی خطی دارد.

طی مقاله‌ای گفتار تقی‌زاده را به نقد کشیدم و پرسیدم: چرا این آقا این قدر تغییر کرده است؟ آیا هدف ایشان گمراه کردن دو نسل از مردم ما نیست؟ سی سال پیش آن حرفها را نوشته و امروز اظهار ندامت می‌کند. حاج آقا نخجوانی همراه با گلایه گفت: «ما ز یاران چشم یاری داشتیم». من هم در جواب گفتم: حاجی! آنچه قلبم را آزرده باید به زبان می‌آوردم. می‌دانم ایشان مهمان شما هستند. یکی از همکاران خوب ما در روزنامه آرزوهایتان بود که شب‌های تبریز را می‌نوشت. ایشان از ارمینهای تبریز بود و طرفداران زیادی داشت و بعد بجای یکی دیگر از طرف دانشاکیها ترور شد. روزی شاه‌بختی، استاندار نظامی گفته بود: می‌خواهد اعضای هیئت تحریریه تبریز را از نزدیک ببیند. حسین فشنگی از

معرفی آنها طفره می‌رود و شاه‌بختی با پرخاش می‌گوید: «اعضای هیئت تحریریه تو در اینجا نیستند، آنها در باکو هستند». به این ترتیب کار ما تا بهمن ماه سال ۱۳۲۷ پیش رفت. بعد از دستگیری‌های هائیکه به بهانه انداختن تیر به شاه در تهران صورت گرفت، در تبریز نیز تعدادی از روشنفکران فرقه‌چی و اهل قلم را به نام توده‌ای و یا فرقه‌ای گرفتند. آزار و شکنجه از نو شروع شد تا جائیکه تعداد زیادی از این افراد بعد از آزادی در تبریز نماندند و مجبور به ترک آنجا شدند.

در سال ۱۳۲۸ من نیز برای محاکمه اداری به تهران رفتی شدم. اتهام جالب بود. باید ثابت می‌کردم که نوشته‌هایم درباره دده‌قورقود وجود عینی داشته و محصول تخیل نبوده است!... مدتی که در تهران بودم مجله‌های بنام انترناسیونال در تهران منتشر شد. این مجله را حزب توده منتشر نمی‌کرد. در آن موقع تعدادی در فکر ایجاد تشویش در اذهان بودند و می‌خواستند در صفوف طرفداران سوسیالیزم شکاف ایجاد کنند. از این رو نامه‌های پر طمطراق انتخاب می‌کردند. حسن ارسنجانی هم روزنامه‌ایی بنام آریا منتشر می‌کرد. این روزنامه پر از مطالب مارکسیستی بود که در حقیقت گردانندگان آن هیچگونه ارتباطی با مارکسیسم نداشتند.

در سال ۱۳۲۸ برخی از بازماندگان فرقه در تبریز فعالیت خود را به صورت محفلی آغاز کردند. افرادی از بازماندگان فرقه و گروه‌هایی از کارگران، جوانان، معلمین و دانشجویان به این محافل رفت‌وآمد می‌کردند. این محافل بعدها به این نتیجه رسیدند که باید با تشکیلات مرکزی فرقه ارتباط برقرار کنند تا نوع فعالیت و سازماندهی را از سر گیرند. اینها در این اقدام خود موفق نشدند ولی حزب توده از فرصت بدست آمده استفاده کرد و این‌ها را قاپید. بدنبال آن من همراه با دو نفر دیگر به تهران دعوت شدیم. در تهران با احمد قاسمی و جودت و

دیگران دیدار کردیم. درحزب کمیته‌ای برای آذربایجان تشکیل شده بود. ما اصرار داشتیم که به نام فرقه فعالیت کنیم ولی مورد توافق حزب نبود. بعد از گفتگوهای زیاد پیشنهاد شد که یک هیئت مسئول موقت کمیته آذربایجان باشد. این هیأت که نام «همام» یعنی هیأت موقت مسئولین تشکیل و این روند تا بهار سال ۱۳۳۰ ادامه یافت. در تبریز دفتر طرفداران صلح را برپا کردیم. تعداد اعضای ثبت شده به پنج هزار نفر رسید و جمعیت مبارزه با استعمار هم آغاز فعالیت کرد. ما تجربه‌ی زیادی درباره تشکیلات مخفی نداشتیم. من چند بار به تهران رفتم تا شیوه کار را فرا گیرم. اغلب تشکیلات مخفی بر اساس صنفی و یا محلی تشکیل می‌شد. البته نمونه‌های دیگری نیز وجود دارند. ما کار تشکیلاتی را در کارخانه‌ها و دانشگاه شروع کردیم. برخی معلمین و دانش‌آموزان نیز در شبکه قرار گرفتند. به این ترتیب اقداماتی در راستای اولین میتینگ در هفتم خرداد صورت گرفت از همان آغاز فعالیت‌ها، با بوروکراسی و قرتاس‌بازی حزب روبرو قرار گرفتیم. با هر پست نامه‌هایی می‌رسید که غالباً هم رمز بود و کشف هر کدام از آنها زمان می‌خواست. ششم خرداد دستوری از تهران رسید که در آن گفته می‌شد: جمعیت مبارزه با استعمار مرکز در میتینگ حضور خواهد یافت. از بازماندگان فرقه دلاورمردی بنام قاسم قزاق با ماشینی به تهران اعزام شد تا نماینده را با خود بیاورد. و آنها با مشکلات زیادی به تبریز می‌رسند. روز سخنرانی فرا می‌رسد. موضوع مبارزه با استعمار مطرح می‌شود. مردم به دادن شعار می‌پردازند و نماینده تهران از توپ و تشر شهربانی وحشت می‌کند. چندبار اعلام انصراف می‌کند ولی سرانجام در برابر کار انجام‌یافته قرار می‌گیرد در نهایت پشت بلندگو قرار می‌گیرد.

رئیس شهربانی برای سرکشی به محوطه تجمع می‌آید که با واکنش شدید

مردم رو برو می‌شود. مردم با فریادهای مرگ بر جلاد به ماشینش حمله می‌کنند که او مجبور به ترک محل می‌شود. این تظاهرات بعد از حمله نظامی به آذربایجان در تقویت روحیه‌ی مردم تأثیر فراوانی گذاشت. یکی از ویژگی‌های تظاهرات شرکت گروه‌های اجتماعی از طبقات گوناگون بود. در پایان قطعنامه‌ای نیز قرائت شد. قطعنامه خواسته‌های شخصی را در راستای آزادی طلب می‌کرد. این تظاهرات مورد حمایت حزب قرار گرفت ولی در رابطه با فعالیت فرقه نیز سئوالاتی مطرح شد. برخی از هواداران فرقه که در داخل کشور مانده، منتظر فرصت مناسب بودند درصدد برآمدند تا فعالیت خود را به نام فرقه گسترش دهند. از این رو ارتباط حزب با کمیته‌ی ایالتی فعالیت‌ها شد. نامه‌های زیادی از مرکز حزب به تبریز فرستاده می‌شد که اغلب حاوی رهنمودهای حزبی بودند ولی افراد وابسته به فرقه تمایلی از خود نشان نمی‌دادند و اغلب از اجرای آنها دوری می‌کردند. به هر حال اختلاف فکری و عملی در بین افراد فرقه و حزب نمایان بود. مدتی بعد از این متینگ که سر و صدای زیادی بر پا کرده بود با برگزاری دو سه متینگ و راه‌پیمائی دیگر حکومت محلی به دست و پا افتاد. زیرا هر روز شایع می‌شد که فرقه دو مرتبه آغاز فعالیت می‌کند و از تهران آقای دکتر منوچهر اقبال یکی از غلامزادگان دربار مأموریت استانداری آذربایجان را یافت و قول داد که بند و بساط فرقه و توده را از تبریز جمع کند. به این ترتیب بعد از کشمکش‌های زیاد انبوهی از فعالین از صنوف مختلف بازداشت شدند و جمعیت‌هایی که در تهران فعالیت علنی داشتند در تبریز تعطیل شدند. ما را هم دستگیر و روانه بازداشتگاه‌ها کردند تا محاکمه کنند. بدنبال این حادثه سر و کله‌ی کادرهای حزبی قد و نیم قد به تبریز باز شد. درست در شرایطی ما گرفتار بودیم.

در این میان یکی از افراد شاه‌پرست که گاهی دستجات براه می‌انداخت، ابوالقاسم جوان بود که به طرفداری از شاه فعالیت می‌کرد. این شخص کینه‌ی فرقه را به دل داشت. در کوچه و خیابان بر علیه فرقه پرت‌وپلا می‌گفت. بعد از آن میتینگ بزرگ که پیشتر به آن اشاره شد و سرکوب گردید، هر وقت با افرادی از فرقه روبرو می‌شد که قبلاً می‌شناخت، می‌گفت «باسانماسان! صلحی فرقه برینه باسانماسان!» (صلح را بنام فرقه نمی‌توانی قالب کنی). اینگونه افراد مراقب اوضاع بودند و کوچکترین فعالیت ما را به حساب فرقه می‌گذاشتند. سه ماه بعد از دستگیری ما، مرحله‌ی دادگاه آغاز شد. در طول این مدت دولت مرکزی روزنامه‌نگارهای اعزامی از مرکز نیز در گزارش‌های خود ناتوانی مقامات اداری در آذربایجان را منعکس می‌کنند. ما را برای محاکمه به ستاد ارتش بردند و از آنجا به باشگاه افسران منتقل کردند. در سالن دادگاه متجاوز از ۱۲۰۰ صندلی قرار داده شده بود قرار بر این شد که دادگاه علنی باشد. این دادگاه بیش از دو ماه به طول انجامید. این دادگاه فرصتی به ما داد تا به جنایات ارتش و شهربانی بپردازیم.

با شروع کار دادگاه، پرونده‌های کذایی از قتل و جنایت آغاز شد. پرونده‌سازی پیچیده‌ای بود. تعدادی شاهد نیز جمع کرده بودند. پرونده قتل به این صورت بود که در باغ سرهنگی دزدی صورت می‌گیرد، باغبان را به اتهام دزدی دستگیر می‌کنند و در بازجویی به قتل می‌رسانند. تعدادی از دانشجویان دانشکده پزشکی از جریان باخبر شده مانع خاکسپاری می‌شوند. دانشکده پزشکی سه استاد آلمانی استخدام کرده بود که هر سه از فاشیستهای آلمان بودند. از طریق ترکیه به ایران آمده کار علمی می‌کردند. رئیس دانشکده پزشکی رومن هارلد بود که کالبدشکافی را به عهده گرفت. رومن هالد در گزارش خود

می‌نویسد: «پارچه‌ای را به گلوی شخص چپانده که باعث مرگش شده است». روی این پرونده نیز اعلام جرم شده است. چند نفر شاهد نیز فراهم شده تا بر علیه ما شهادت بدهند.

تعدادی شاهد نیز گزارش داده‌اند که ما شعارهای اشتراکی داده خواهان تقسیم اراضی و ملی شدن کارخانه‌ها شده‌ایم. بعدها ماهیت این شاهدین روشن شد و ما خواهان پی‌گیری شدیم.

بهر حال دادگاه کار خود را شروع کرد. رئیس دادگاه به یکی از شاهدین گفت: خودت را معرفی کن!

ایشان در جواب گفت: آقای رئیس! اسم من قلی است. همه به من ماتی قولوسی می‌گویند. رئیس دادگاه پرسید: سابقه‌ای داری! گفت دارم. که از میان ما کسی که ایشان را می‌شناخت، گفت: ایشان شناخته شده دادگستری است. حکم بازداشت و پرونده‌اش را خودش به زندان می‌برد. رئیس دادگاه دوباره از شاهد پرسید: تو این را تصدیق کردی، امضاء کردی و یا انگشت زدی؟ گفت: انگشت زدم، به این صورت که اداره تأمینات آمد و آقای تهرانی به من گفت: اینجا را امضاء و یا انگشت بزن. گفتم چرا؟ گفت: دیدی اینجا متینگ بود، شهرداری تصمیم گرفته که دیگر اینجا متینگ نباشد و تو هم امضاء کن که نباشد و من هم انگشت زدم. صحنه دادگاه به مضحکه‌ای تبدیل شده بود. روزها در دادگاه بودیم و شبها به زندان منتقل می‌شدیم. یکی از افراد پلیس با دیدن چند صحنه از دادگاه، لباسهای خود را کند و گفت: من این نان را نمی‌خواهم، بخورم.

یکی از هنرمندان این دوره که بیشتر در صحنه‌های نمایش فعالیت می‌کرد، میرزا باقر حاج‌زاده بود. ایشان شخصیت برجسته در تئاتر و هنر بود و در مدت حکومت قرقه نیز بسیار فعالیت می‌کرد. اگر کوچکترین حادثه‌ای اتفاق می‌افتاد،

نیروهای امنیتی یک‌راست به سراغ ایشان می‌رفتند و بازجویی می‌کردند. در مسیر راه بین زندان و دادگاه ایشان به اجرای نمایش می‌پرداخت و صحنه‌ی دادگاه را تقلید می‌کرد. این از خاطره‌های خوب این دوران است که من هرگز فراموش نمی‌کنم. ما در دادگاه به اجرای سرود انترناسیونال می‌پرداختیم. بنظر می‌رسد رئیس دادگاه نیز از این کار ما خرسند بود زیرا خشونتی از خود نشان نمی‌داد. حجم پرونده هم به قدری قطور بود که به بیش از دو هزار صفحه می‌رسید. از این رو به نمایشنامه بیشتر شباهت داشت. یادم هست بعد از قرائت کیفرخواست توسط دادستان، مشاجره‌ای بین میرزاباقر با ایشان صحنه دادگاه را متشنج کرد و رئیس دادگاه میرزاباقر را از دادگاه بیرون کرد. فردای آن روز که رأی نهایی صادر می‌شد، میرزاباقر از آمدن به دادگاه سرباز زد. رئیس دادگاه چند بار نام ایشان را تکرار کرد تا حکم را قرائت کند. یکی از دوستان میرزاباقر بنام علی قره دستمال‌کتانی بزرگی را نشان رئیس دادگاه داد و گفت میرزاباقر سفارش کرده، سهمشان را در این دستمال ببندید تا من ببرم. این گفتار مهمه بزرگی در دادگاه ایجاد کرد. روزنامه‌نگارهای حاضر در دادگاه این حوادث را در نشریات خود منعکس می‌کردند.

این دادگاه در نهایت حکم برائت داد و عدم‌صلاحیت خود را نیز اعلام کرد. از افراد هیئت دادرسی سرهنگ شاهین که یکی از افسران کردزبان بود که درجه سرهنگی داشت و افسر قالتاقی بود افسری بود به نام پالیزیان که بعدها به درجه سپهبدی رسید، انسان شریفی بود. افراد دیگر نیز در مجموع انسانهای خوبی بودند.

بعد از این دادگاه، دوره تبعیدی ما آغاز شد. تعدادی از ما را به مناطق بد آب و هوا تبعید کردند. من همراه با دو نفر از دوستان کرد به اردبیل اعزام شدیم. بعد

از مدتی بار دیگر پرونده ما را مجدداً به جریان انداختند تا دوباره محاکمه شویم. این بار برخورد با ما خشنتر از گذشته در تهران ادامه یافت. در اولین روز نیز به ما گفتند تا رأی نهایی دادگاه اجازه خروج از منطقه تهران را ندارید. در ادامه دادگاه به زندانهای مختلف کشور اعزام شدیم. من در تهران زندانی بودم و در ۲۳ مرداد ماه ۱۳۳۲، آزاد شدم. این دوره از زندان نزدیک به دو سال طول کشید که در زندگی سیاسی و اجتماعی من تأثیرات زیادی بجای گذاشت. تجربه کسب کردم و با زندانیان دیگر آشنا شدم. و این خود چشم‌انداز جدیدی برایم به بار آورد تا با توجه به روانشناسی توده‌ها به آینده بنگرم.

آنچه تا اینجا از علل تشکیل فرقه دموکرات و کارآیی و کاربرد آن و پی‌آمدهای بعدی به اختصار و به شکل خاطره و نه به صورت بررسی و کاوش گفته شد در اساس نگاه گذرائی است، نه کینه‌توزانه و نه مشفقانه و البته بطور بیطرفانه بازگو گردید و چون در مورد ۲۸ مرداد در متن کتاب اشاره‌ها رفته است، بهمین بسنده کرده تنها برای نشان دادن اینکه هنوز هم تهمتها و سم‌پاشیها به فرزندان شریف آذربایجان بردوام است، و هنوز دیگران بجای خود، خودیهائی که به ما سنگ کینه می‌پراندند و تهمت ناروا و ناجوانمردانه می‌زنند هستند و نفس می‌کشند، به امید روزی که عقل و خرد جایگزین کینه و نفرت شود و همهء انسانها برای خوشبختی تلاش کنند.

پایان

present capacities of the units, in order that to lay the foundation of the multicultural society for multilateral development. In this struggle, we were also benefited from the friend's sincere collaboration and their encouragements. We have to say thank you to all of them, because their encouragement makes our way smooth and even. Meanwhile, we have to thank our old and kind friend Dr Shakoor Babazadeh who has assisted us in all stages and has tolerated our statements very patiently. Remembering another point is also important. There is a kind of rupture between conversation and essay editing which shows a weakness in language and an insufficiency in researcher. It is clear that this is not an endeavour and editing of a university research with a quality academic. Therefore, it is analytical and professional specialities seem to be weak. It is clear that, there are many problems in research of social and historical affaires outside of that crowd and the most important of them is insufficiency of the sources and being unable to recognise the psychology of the mass of people who the research has been done on them. As a result, the desirable and ideal aim, which is anticipated at the beginning of the work, will not reach in the end. Therefore being conscious about all the reductions, insufficiencies, weaknesses and other problems, which are confronting us. We are hopping that, the hard working people, and intellectuals and intelligent of the national units in Iran, take necessary actions on development of deeper and multilateral researches, so that another step for collaboration, cooperation and friendliness of the national units and different people could be taken.

Sweden, Hussein Yahyai

are possible. For this reason, their capacities should be investigated. In the past few decades, not only the accumulation of capital is prevented in Azerbaijan but big and impassable obstacles have also confronted the cultural activities. Therefore, Azerbaijan's history, language and culture need a new perception. Fast action in researching the Azerbaijan's affairs and problems will prevent the identity crisis in this sensitive region and will prohibit the social conflict. We with awareness and a sense of responsibility and respect to the hardworking and intellectual society of Azerbaijan who have always been Iran's guard and have tried to explain part of the unmentioned history. Art and language of Azerbaijan, because for years some spiteful people tried that the ancient language and history of Azerbaijan which is full of its people's bravery and courage to be forgotten. In the meantime, we looked for an outstanding linguist and a persistent and untiring champion in Azerbaijan, Master M.A. Farzaneh who with a pleasant manner welcomed us and provided us with some valuable articles about Azeri Turkish language, development, ability and its procedures. Generous encouragement and guidance of the master in configuration of this document was determined, because the administration of the unique language policy and assimilation in the past few decades has kept away our generation from their language and culture, a kind of ignoring and disrespect to the mother's tongue (language) has been in circulation. Therefore, we have witnessed cultural subsidence and retrogress in between national units especially in the two important units of Iran, Azerbaijan and Derdestan. Schoolchildren have got difficulties in learning the meaning of the words, which are not in their mother's language; therefore do not show any interests in going to school.

Another dialogue, is an investigation into the political, history, social and economical of Azerbaijan in order the other points to be discussed and the ambiguities and darkness to be lighted. Without any doubts, national motion and democratic people of Azerbaijan and its one-year government have been counted as a political history. However, this motion cruelly and treacherously was suppressed and finally defeated but its reaction is still in the field of political, social and literary carrying on. Meanwhile endeavour of some literary, political social pioneers in this period have been searched in order that their view points, worldviews and observation to be made clear in the society. We remind you again that our aim is not chronology or interpretation of it, but are trying to recognise the obstacles of the social and economical development of the national units and to investigate the

in the world. Societies and countries are situated on the route of development in order to be bounded to human kind world values, which are the result of long time human persistent fighting. Characteristic of democracy along with freedom of thought and speech is a historic necessity. Large crowd countries by envoi ding cupidity and self-cupidity and self pivots and with the reception of multiplication could develop present capacities and possibilities and build an efficient and powerful collection that is responsible for people and society's requirements. Whatever is important for our great land, with enormous sources and multicultural is the new perception to the national units which are the background for development of economical social and cultural collaboration between them and with protection of multifarious create a condition in which the extreme convergence is gradually fulfilled and a voluntarily union with an equal right and privileges for all the nation to be materialized.

Voluntarily union goes on by freedom plans. The countries that have been benefiting from the blessing of the valuable freedom and have been able to end the nationalism plan very fast in order to be situated on route of the ultra national coalition. Therefore, culture creation in a multicultural society is in need of protection for their improvement. In the meantime, sociology researchers and national units will try to recognise the present capacities, so that the foundation for worldwide national expanded collaboration is provided. As mahatma Gandee, a famous personality and a scientist from the east say: I would not like my house to be surrounded by walls all over and my windows to be covered by mud. I would like a breeze from all the lands culture to be blown all over my house, but in the meantime will not allow any one to exterminate my roots. In somewhere else, he points to the necessity of culture recognition and identity of culture recognition and then continues: world is my house and all the people are my brothers, but every single one should have a distinctive birthplace, nationality, appearance and a name. Therefore, recognition of culture, history, language, religion and faith of the national units and different people who are scattered all over Iran is necessary for collaboration and a peaceful coexistence. In the meantime, we have decided that one more time to investigate historical, cultural and social specialities of Azerbaijan, which is one of the big national units in Iran. We believe that the economical, social and cultural dehiscent in the Iranian society with the close cooperation and responsibly of these units

Prologue

Iran is a vast land with an ancient history and a civilization with which different groups and nations with cultural, lingual, requital and geographical specialities lived together for several epochs (times or era).

During this time, this vast land (Iran) which at one time had its own civilization is assaulted and invaded by foreigners. Advanced to a deterioration stage, again with the help of this nation in the position of commonwealth countries is renovated. Long time coexistence of this nation which caused a deep economical, sociable and sentimental relationship between them and with development of capitalism and inhabitation in the past few decades has more penetrated. Therefore, an investigation in Iran's economics and social structure is needed for recognition of its nation and specialities. Cultural knowledge along with capacity precognition leads to an accurate programming that is a necessity of multilateral economical and political development. Meanwhile the necessary condition for creation and development of collaboration between national units and different nations in Iran is the development of information and constitution of democracy which under it's patronage self information and recognition is strengthened, national dignity which in the past few decades with administration of solidarity policies has been hit hard needs to be reshuffled and renovated. In today's world, changes in structure have taken place very fast. Producing companies and commercial institutions are linked together without discretion of the governments, produce, and distribute commodities and services. Therefore, they have turned into big and uncontrollable powers, which with benefiting from new technology are able to create deep and big transformations in the world.

Following the global economics, the global politics is also propounded. In this direction, the world institutions are prospering a special prominence. Governments and societies who are aware of the world trend have been consulting and have created their unions. From one side European governments following establishment of the joint European Union, abandon their national democracy, and from the other side union and the federal governments who have been together for long years and lived with each other have been dispersed and have gone their own way. In some of these societies and countries extremist signalises by benefiting from the present condition and national emotions, embark on political power and torment and irritate small nations. In any case, new conditions are forming

AZERBAIJAN IN CHRONOLOGY PASSAGEWAY

Dr. HUSSEIN YAHYAI

Kitab-I Arzan
2006



باشگاه ادبیات

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>

AZARBAIJAN IN CHRONOLOGY
PASSAGEWAY

by:

Dr. HOSSEIN YAHYAI

Kitab-i Arzan

2005